

کھوسنگی رضا خان

کھوسنگی ۳۱ اگست ۱۹۱۹ء

تھیہ و تنظیہ
اسیر قریبانی





کودتای رضا خانی

کودتای سوم اسفند ماه ۱۲۹۹

تهیه و تنظیم : امیر قربانی

منبع : نشریه الکترونیکی تاریخ سیاسی معاصر ایران (گذرستان)

تمام مطالب این کتاب از نشریه گذرستان بدون کلمه ای کم و کسر برداشته و عینا نقل شده است

وبلاگ : www.shiphistory.mihanblog.com

فهرست مطالب

- سخن نخست-----۶
- انگلیس معرکه گردان کودتای ۱۲۹۹ رضاخان-----۲۰
- اهداف کودتاگران سوم اسفند ۱۲۹۹ از دیدگاه شهید مدرس-----۲۷
- بخشش سرزمینی در دوران رضاشاه-----۳۲
- بهائیت و کودتای رضاخان-----۳۴
- در حاشیه سواد رضاخان-----۴۳
- دفاع سید ضیاءالدین طباطبایی از کودتای سوم اسفند-----۴۶
- رضا خان از تولد تا کودتا-----۷۰
- رواج پرونده سازی با هدف اخاذی در عصر رضاخان-----۷۳
- زمینه سازی های لازم برای کودتای ۱۲۹۹-----۹۱
- سید ضیاء، مشروطه خواه کودتاچی-----۹۷
- شمارش معکوس برای کودتای سوم اسفند-----۱۰۲
- کودتای سوم اسفند به روایت مصدق-----۱۱۲
- مشروطه زدایی و کودتا گرایی از زبان ملک الشعرای بهار-----۱۲۳
- نهضت های سیاسی اجتماعی ایران قبل از کودتای ۱۲۹۹ رضاخان-----۱۲۶
- اسرار کودتای ۱۲۹۹ از زبان یک شاهد-----۱۴۸
- اوضاع ایران در آستانه کودتای رضاخان-----۱۵۶

- آشنایی با مهره نظامی کودتای ۱۲۹۹-----۱۶۰
- برخورد رضاشاه با علما-----۱۷۷
- ایران در فاصله دو کودتا ۱۳۳۲-۱۲۹۹-----۱۸۶
- دستگیری متنفذین تهران در کودتای رضاخان به روایت اسناد وزارت خارجه آمریکا-----۲۴۲
- دوست و دشمن کودتای سوم اسفند-----۲۴۹
- رضاخان و کودتای ۱۲۹۹-----۲۶۶
- روایت کاردار آمریکا از سقوط سید ضیاء-----۲۷۳
- سهم انگلیس در صعود و افول رضاخان-----۲۷۷
- سید ضیاء که بود؟-----۲۸۰
- کودتای مارک دار-----۲۸۴
- مجلس و پادشاهی رضاخان سردار سپه-----۲۹۰
- نهضت جنگل و کودتای ۱۲۹۹-----۲۹۴

سخن نخست



موسی فقیه حقانی

باز کاوی پرونده کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که با رهبری سفارت انگلستان و بهره گیری از کلیه امکانات (نظیر بانک شاهنشاهی، کمیته زرگنده و...) توسط سیدضیاء و رضاخان میرپنج به وقوع پیوست در زمره رویدادهای تلخی است که تاثیر مستقیم و غیرقابل انکاری در تاریخ معاصر ایران بر جای گذاشته است. هرچند تحقیق و مطالعه در این کودتا، تلخ و ناگوار است؛ لکن کندوکاو در آن چراغی فروزان فراروی نسل حاضر و آینده کشورمان قرار می دهد. مقاله حاضر با همین ضرورت تقدیم خوانندگان گرامی می شود:

ظهر یکی از روزهای گرم تابستان حبیب الله خان رشیدیان مخفیانه از درب پستی سفارت انگلستان در تهران خارج شد و به سمت نقطه نامعلومی حرکت کرد. او معمولاً اخبار و گزارشهای جدید خود را به مقامات سفارت تسلیم می کرد و مجدداً جهت تهیه گزارش و اطلاعات به مراکز مورد نظر آنها سر می کشید. مدتی قبل کلنل فریزر از او خواسته بود با حضور در خانه حبیب الله خان عین الملک که از سران بهایان بود از مسائل و اتفاقاتی که در آنجا رخ می داد برای او گزارش هایی

تهیه کند. عین الملک فرزند محمدرضای قناد مباشر و کاتب آثار عباس افندی معروف به عبدالبهائ بود و در زمره اصحاب راز او به حساب می آمد. چیزی از ورود رشیدیان به منزل عین الملک در خیابان کوشک و آغاز صحبت های آنها نگذشته بود که پیشخدمت پیغام آورد که فردی به ظاهر هندی خواهان ملاقات با عین الملک است.

با ورود آن فرد، عین الملک او را به رشیدیان معرفی کرد: جناب اردشیر جی از دوستان و همکاران صمیمی ما می باشند و به این ترتیب باب آشنایی آن دو با یکدیگر گشوده شد. در یکی از جلسات مشترک این سه تن روزی اردشیر جی از عین الملک خواست که ضمن مشورت با محفل بهاییان، صاحب منصب بلندقامتی را از بین نیروهای قزاق که شیعه اثنی عشری خالص نباشد به او معرفی کند. اردشیر جی مجددا تاکید کرد که «آن فرد نباید شیعه اثنی عشری خالص باشد».

عین الملک می دانست که در چنین مواردی انگلیسی ها دنبال کسی می گردند که با او از نزدیک همکاری کنند، چرا که معمولا کارکنان سفارت انگلیس و نزدیکان به سیاست آنان از بین غیرمسلمانان و غیرشیعیان انتخاب می شدند. عین الملک پس از بررسی و مشورت با محفل بهاییان، قزاقی به نام رضا را مناسب ترین فرد برای معرفی به اردشیر جی یافت. فرد نامبرده علاوه بر این که قزاق بود، در محله باجمالوها که ساکنان آن عمدتا علی الهی بودند سکونت داشت و در مجالس حاجی آخوند بایی نیز حاضر می شد. اردشیر جی در اولین برخورد، وی را فردی مناسب برای منظور خود یافت و تعلیم و تربیت او را آغاز کرد. وی در وصیت نامه خود می نویسد: «در اکتبر سال ۱۹۱۷ بود که حوادث روزگار مرا با رضاخان آشنا کرد... از مدت ها قبل من جزییات مربوط به کلیه صاحب منصبان ایرانی واحدهای قزاق را بررسی کرده و تعدادی از آنها را ملاقات نموده بودم.

.. به زبانی ساده تاریخ و جغرافیا و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران را برایش تشریح می کردم.

.. اغلب تا دیرگهان به صحبت من گوش می داد و برای رفع خستگی چای دم می کرد که می نوشیدیم.

« اردشیر جی ضمن تشریح مذاکرات خود با رضاخان به بی اثر شدن قرارداد ۱۹۱۹ و زمینه سازی های خود در خصوص کودتای نظامی در ایران اشاره کرده و اذعان می دارد که او معرف رضاخان به آبرونساید بوده است. با سقوط امپراتوری تزاری در روسیه و عقب نشینی موقت آنها از عرصه سیاسی ایران ، انگلستان که از دیر باز در پی سلطه مطلق بر کشور ما بود موقعیت را برای تحقق ایده های سلطه طلبانه خود مساعد دید. به این منظور ابتدا لرد کرزن وزیر خارجه انگلستان طرح مستعمره کردن ایران را با پیش کشیدن موضوع قرارداد ۱۹۱۹ مطرح کرد. براساس این قرارداد مالیه و قشون ایران در ازای وام اندکی در اختیار انگلستان قرار می گرفت. تحقق قرارداد مستلزم حضور نیروهای انگلیسی در ایران و انجام هزینه هایی در راستای بازسازی قشون و مالیه ایران بود که در آن شرایط از دید برخی مسوولان هیات حاکمه انگلستان عملی نبود. به همین جهت مباحث مختلفی در کمیته شرق و کمیته ایران پیرامون قرارداد ۱۹۱۹ و راه حل های دیگر مطرح شد که با شکست قرارداد ۱۹۱۹ منجر به پیگیری سایر راهها گردید.» مخالفان طرح کرزن که پایگاهی قوی و قدیمی در ایران داشتند معتقد به انجام یک کودتای نظامی توسط نیروهای ایرانی بودند. محاسن این طرح برای انگلیسی ها عبارت بود از :

- ۱- عدم حضور آشکار در ایران و اجرای مقاصد خود توسط عوامل ایرانی (بدیهی است که این امر مانع از بروز رشد احساسات ضدانگلیسی در ایران می شد).
- ۲- صرفه جویی اقتصادی به جهت بهره برداری از منابع مالی ایران جهت سرو سامان دادن به اوضاع کشور و تامین امنیت غارتگران بین المللی.
- ۳- رهایی از هزینه های سرسام آور ناشی از حضور نیروهای انگلیس در ایران.
- ۴- تضمین سلطه درازمدت خود بر ایران با اتکای بر رژیم وابسته.

منافعی که انگلیسی ها به شدت در جهت حفظ آن در ایران تلاش می کردند عبارت بود از :

الف) جلوگیری از بسط نفوذ کمونیسیم در سرزمینهای تحت سلطه آنها و مناطقی نفتی خاورمیانه.

ب) حفظ شعبه تلگراف هند و اروپا و کمپانی تلگراف هند و اروپا.

پ) بانک شاهنشاهی.

ت) تجارت دریایی در خلیج فارس.

ث) شرکت نفت ایران و انگلیس.

ج) امتیاز شرکت لینچ بروس در کارون و جاده اهواز به اصفهان.

چ) امتیاز سندیکای راه آهن در ایران.

باتوجه به امتیازات فوق ، دستگاه های رسمی و غیررسمی وابسته به انگلستان در ایران به کار افتاد تا زمینه های انجام کودتا را فراهم کند.

گام اول برای انجام کودتا، یافتن یک نظامی مطمئن برای سپردن رهبری ظاهری کودتا به دست او بود که با یافتن رضاخان عملی شد. شرط اردشیر جی با عین الملک هویدا در خصوص مشخصات این فرد قبلاً ذکر شد (قزاق بودن و شیعه اثنی عشری خالص نبودن) دقت در این دو شرط، پرده از روی نقشه های انگلستان در ایران برمی دارد.

در بین قوای نظامی موجود در ایران ، نیروهای قزاق از اساس نیرویی وابسته به بیگانه بودند و نفوذ روس و انگلیس در آنها در حد بالایی به چشم می خورد. این وضعیت در نیروهای ژاندارم که هم تحصیلکرده بودند و هم از روحیات و تعصبات ملی بیشتری برخوردار بودند، حاکم نبود. بنابراین قوای قزاق راحت تر سلطه بیگانه را می پذیرفتند و گوش شنوایی در مقابل فرامین آنها داشتند. همچنین از آنجا که

اسلام و تشیع محکمترین مانع بر سر راه نفوذ انگلستان در ایران بود و می بایست برای سلطه کامل بر ایران ابتدا بساط تشیع را برچید، شرط دوم مطرح شد. مجری این سیاست نه تنها باید فاقد هر نوع تربیت ملی و دینی باشد بلکه به واسطه انحرافات اخلاقی و دینی می بایست آمادگی فروش کشور به بیگانه و نابودی فرهنگ دینی را داشته باشد.

نگاهی به پیشینه رضاخان نشان می دهد که او از همه لحاظ حایز شرایط فوق بود. پرونده رضاخان از لحاظ اخلاقی مشحون از اقدامات زشت و ناپسند نظیر دزدی، باج گیری، میگساری و ایجاد مزاحمت برای نوامیس مردم بود. چنین فردی برای رسیدن به تمایلات نامشروع خود تن به هر کاری می دهد. مضافا این که از لحاظ دینی نیز مشکوک به ارتباط با بهائیت و یا علی الهی گری بود که اباحی گری خمیر مایه اصلی آموزه های آنان است. حضور رضاخان در جلسات حاجی آخوند بابی و اقدامات عملی او علیه مذهب و تعالیم دینی بهترین موید این نظریه است که او تعلق خاطری به تشیع اثنی عشری و اساسا اسلام نداشت.

تحمیل این فرد بر کشوری نظیر ایران با هفت هزار سال سابقه تمدنی و حضور هزار و سیصد ساله اسلام با هزاران چهره برجسته تاریخی، اهانتی بزرگ به ملت ایران بود که توسط انگلیسی ها صورت گرفت. کودتا در کشوری که ۱۵ سال قبل نهضت ضد استبدادی بزرگی را در منطقه تجربه کرده بود آسان نبود، لذا می بایست زمینه های آن به دقت فراهم می شد. ایجاد ناامنی در کشور، تشدید بحران های اقتصادی، تبلیغ ایجاد حکومت دیکتاتوری برای سر و سامان دادن به اوضاع ایران تحت عنوان دیکتاتوری منور از طریق مطبوعات و احزاب وابسته، نفوذ در قوای نظامی و انتظامی نظیر قوای قزاق، ژاندارمری و نظمیه، نفوذ در دولت و دیگر دستگاه های اجرایی و مجلس و... به همین منظور انگلیسی ها همان طور که ذکر شد از تمامی وسایل آشکار و پنهان خود استفاده کردند این وسایل عبارت بود از:

۱- سفارت انگلستان در ایران سفیر انگلستان در ایران مقارن با کودتای ۱۲۹۹ فردی است به نام هرمن کامرون نرمن. او در زمره اشخاصی بود که مخالف اجرای قرارداد ۱۹۱۹ و موافق کودتا بود. نرمن درحالی که به دروغ ادعا می کرد هیچ اطلاعی از کودتا ندارد، صبح سوم اسفند به دیدار احمدشاه رفته و از او می خواهد به کلیه خواسته های کودتاگران در اسرع وقت تن بدهد و در پایان تهدید می کند که شاید فردا دیر باشد. او ضمن گزارشی که برای وزارت خارجه انگلستان در همان روز ارسال می کند، از اندرز دادن شاه برای پذیرش خواسته های کودتاگران و صدور فرمان رئیس الوزرای سیدضیاء صحبت می کند. ژرژ دوکرو وابسته نظامی فرانسه در ایران درخصوص ادعای بی خبری نرمن از وقایع ایران، او را دروغگو می خواند و می نویسد: «کودتا به وسیله عناصری بسیار مطمئن رهبری شد، عملیات سریع و تغییر ناگهانی آن شبیه صحنه تئاتری بود که از قبل تمرین و برنامه ریزی شده باشد...» به هر حال پذیرش کودتا و آرامش و سکوت انگلیسی ها نشاندهنده آن است که چنین حرکتی منافع انگلیس را مورد تهدید قرار نمی دهد. با وجود آن که این کودتا قرارداد ۱۹۱۹ را منحل اعلام نمود و با روسیه رابطه برقرار کرد، مقامات بریتانیا بلافاصله پیروزی کودتا را... به رهبران کودتا تبریک می گویند. نرمن، به وسیله حبیب الله رشیدیان قبل از کودتا با سیدضیاءالدین طباطبایی گفتگو می کند. جلسات آنها ادامه پیدا می کند و در دی ماه ۱۲۹۹ نیز جلسه ای بین آن دو با شرکت آیرونساید، دیکسن و کلنل اسمایس درخصوص کودتا برگزار می شود. نرمن به علت مخالفت با خواسته های کرزن، بعد از کودتا از سفارت انگلیس در ایران برکنار و به کشور خود فراخوانده می شود. حمایت های نرمن از سیدضیاءالدین طباطبایی، به قدری ناشیانه بود که پرده از روابط پنهانی او با رئیس الوزرای کودتا برمی داشت.

او برای تحکیم موقعیت سیدضیاء به لرد کرزن پیغام می دهد که «الغای قرارداد واجد معنایی نیست؛ چراکه سیدضیاء محتوای قرارداد را از طریق افسران و مستشاران مالی انگلستان به اجرا می گذارد و قزاقخانه را با افسران انگلیسی تجدید

سازمان می دهد.» فرد دیگری که از سفارت انگلستان در کودتا دخالت داشت ، والتر الکساندر اسمارت بود. او از دوره مشروطه در ایران بود و در زمان کودتا به عنوان دبیر دوم سفارت فعالیت می کرد. همکاری او با عناصر افراطی مشروطه خواه زبازد بود و در جریان کودتای ۱۲۹۹ با همکاری کلنل هیگ و هنری اسمایس امور کودتا را هدایت می کرد. ملک الشعراى بهار مدعی است قبل از کودتا، اسمارت نزد او رفته و نظرش را در خصوص روی کار آمدن یک دولت قوی و دیکتاتور جویا شده بود.

۳ شب قبل از کودتا او، وستداهل رئیس سوئدی نظمی و از اعضای کمیته آهن را احضار و به او گوشزد می کند که در صورت ورود قوای قزاق به تهران ، نباید در مقابل آنها مقاومت کنند. سرهنگ هنری اسمایس افسر رابط میان نیروهای قزاق و نیروهای انگلیسی مستقر در شمال ایران سومین عضو سفارت انگلستان بود که دخالت آشکاری در کودتا داشت. امور قزاقخانه پس از قبضه شدن امور آن به نفع انگلیس ، کلا در اختیار او بود. او همچنین جزو کمیته ای بود که به «کمیته کودتا» موسوم شد. یحیی دولت آبادی معتقد است :

اسمایس انگلیسی ، دستوردهنده و اداره کننده این جنبش است. سیدضیاءالدین طباطبایی و رفقای کمیته ای او، قوه ایرانی سیاسی او هستند و رضاخان ، سر تپ قزاق قوه اجراکننده نظامی وی. اسمایس با حضور در قزوین موجبات سپردن فرماندهی قوای قزاق به سردار سپه را فراهم کرد و با همکاری آبرونساید، توانست نیروی قزاق را برای انجام کودتا آماده کند. اسمایس و رضاخان از دوستان صمیمی هم بودند. همچنین با بیان مستنداتی ، نقش مستقیم و حضور فعال کارگزاران سفارت انگلیس (نظیر نرمن ، والتر الکساندر اسمارت و سرهنگ هنری اسمایس) گفته آمد. در این قسمت نقش عوامل دیگر انگلستان (نظیر آبرونساید) در کودتای سوم اسفند بیان می شود و سپس چگونگی بهره گیری انگلیس از کلیه امکانات موجود (نظیر بانک شاهی و کمیته آهن) ذکر می گردد و بالاخره نقش آفرینی بازیگران داخلی نظیر سید ضیاء به منظور موفقیت کودتا مورد بررسی قرار می گیرد.

سرادموند آبرونساید ژنرال ارتش بریتانیا که وظیفه خارج کردن نیروهای انگلیس از ایران و اجرای کودتا را برعهده داشت، دیگر انگلیسی ای است که در کودتا نقش مهمی دارد. او در خاطراتش صراحتاً از نقش خود و نرمن در برکناری استاروسلسکی، فرمانده روسی قزاقخانه که مانع تسلط انگلیسی ها بر قزاقخانه بود، و گماردن رضاخان به جای وی صحبت می کند. آبرونساید درخصوص کودتا و نامرئی کردن حضور انگلستان در ایران می گوید:

«من همیشه چنین فکر می کردم حضور دولت ها مشکلی بود که می بایست از میان برداشته می شد. فکر می کنم وقتی کرزن بدون هیچ گونه حادثه ناخوشایند در برابر یک عمل انجام شده قرار گیرد، بر اعصاب خود مسلط خواهد شد.»

همچنین صراحتاً می گوید: «فقط دیکتاتوری نظامی مشکلات ما را حل خواهد کرد.»

آبرونساید، مجری سیاستی بود که حامی صهیونیست او چرچیل، در زمره طراحان آن به حساب می آمد. بنابراین وقتی از دیکتاتوری نظامی صحبت می کند، خواسته های افراد مافوق خود را بر زبان می راند. خاطرات آبرونساید آکنده از اطلاعات مربوط به هماهنگی او و اسمایس با رضاخان برای انجام کودتاست. او خود را معمار کودتای ۱۲۹۹ می داند. غیر از نامبردگان فوق، افراد دیگری نظیر کنل هیگ و هادلستون نیز در کودتا شرکت داشتند که بعد از کودتا مورد تشویق قرار گرفتند. در میان این افراد، مهمترین و مرموزترین چهره، سراردشیر جی سرجاسوس انگلستان در ایران بود که نقش مهمی در انتخاب و تقویت رضاخان برای رسیدن به فرماندهی قزاقخانه و کودتای ۱۲۹۹ ایفا کرد. او برای سازماندهی شبکه جاسوسی انگلستان در اواخر دوره ناصری به ایران آمد و از آن زمان تا پایان عمر، نقش فعالی در تحولات ایران به نفع سیاست انگلستان برعهده داشت.

انحراف نهضت مشروطیت از اهداف دینی و ملی، تاسیس لژ بیداری و ترویج بهائی گری در میان زردشتیان ایران، از جمله اقدامات این جاسوس کهنه کار است که

در صعود رضاخان به قدرت نقش ویژه ای داشت. با آمدن آبرونساید به ایران ، به دستور وزارت جنگ که در راس آن چرچیل قرار داشت ، و اردشیر جی همکاری نزدیک خود را برای اجرای کودتا با او آغاز می کند و در همین ارتباط ، رضاخان را به او معرفی می کند. آبرونساید نیز با اعتماد به اردشیر جی ، برای انجام کودتا با رضاخان همکاری می کند. نقش مخرب اقتصادی بانک شاهی در غارت ایران بر اهل نظر پوشیده نیست.

این ارگان مالی انگلیسی ها که وابسته به خانواده یهودی ساسون بود، در طول دوران فعالیت خود در ایران علاوه بر غارت اقتصادی ، از ابزار اقتصاد در جهت تامین خواسته های نامشروع سیاسی بریتانیا نیز استفاده می کرد. بارزترین نمونه این عملکرد، در کودتای ۱۲۹۹ به چشم می خورد. ایجاد مشکلات مالی برای دولت های ایران قبل از کودتا از سوی بانک ، باعث بروز آشفتگی های سیاسی ، اجتماعی و امنیتی در کشور شد. عدم پرداخت به موقع حقوق کارکنان دولت و اجزای قزاقخانه و ژاندارمری ، باعث تشدید نارضایتی میان آنان و دیگر اقشار مردم شد. این بحران مالی ، سقوط پی در پی دولت ها را به دنبال داشت و اداره سیاسی جامعه را با مشکل مواجه می کرد. علاوه بر این ، بانک شاهی که نبض اقتصاد ایران را در دست داشت ، در آستانه کودتا باب دادوستد را بر روی مردم بست و با اعلام این که بانک ، شعبه های خود را تعطیل کرده ، از مردم خواست برای دریافت امانت های خود به بانک مراجعه کنند و اسکناس های خود را به طلا تبدیل کنند. حمل صندوق هایی به عنوان ذخایر مالی بانک در روز روشن به بنادر، باعث اضطراب مردم شد و آنان را نسبت به آینده خود و کشور نگران می کرد. علاوه بر اقدامات فوق ، تامین مالی کودتاچیان از طریق سیدضیاءالدین طباطبایی که رابط دولت با بانک شاهنشاهی بود، باعث تقویت قوای قزاق و آماده سازی آنها برای انجام کودتا شد. در مراحل مختلف از آماده سازی زمینه های کودتا تا ورود کودتاچیان به تهران و تشکیل دولت ، کمک های مالی بانک شاهنشاهی که رئیس آن مک مورای از دوستان نزدیک رضاخان بود، گره گشای مشکلات کودتاچیان شد.

یکی دیگر از سازمان های وابسته به انگلستان که در کودتای ۱۲۹۹ و تحولات مربوط به آن نقشی اساسی ایفا نمود، کمیته آهن بود که شعبه تهران آن به دلیل فعالیت در منطقه زرگنده به کمیته زرگنده معروف شد. کمیته مزبور ابتدا توسط کنل هیگ انگلیسی در اصفهان تاسیس شد. همکار ایرانی او حسین کی استوان بود. با توجه به نفوذ فوق العاده انگلستان در ایران و نقش آنها در عزل و نصب مقامات، کمیته آهن خیلی زود توانست تعداد زیادی از افراد جویای نام و مقام را به عضویت خود درآورد. اندکی بعد از تاسیس کمیته، یحیی دولت آبادی از سران متنفذ بایه به کمیته مزبور پیوست و مسوولیت تاسیس شعبه تهران به او محول شد. به دلایل نامعلومی نام دولت آبادی حذف و شعبه تهران کمیته، موسوم به کمیته زرگنده، توسط سید ضیاءالدین طباطبایی، نصرت الدوله فیروز و چند تن دیگر تاسیس شد. کمیته زرگنده یا آهن، با دو هدف عمده آغاز به کار کرد:

۱- نابودی جنبش جنگل.

۲- نفوذ در دولت و قوای نظامی برای به دست گرفتن اداره کشور.

ارتباط نزدیک سران کمیته با مقامات سفارت انگلیس نظیر مستر هاوارد و اسمایس، حاکی از هماهنگی کامل آنها در اجرای نقشه های منتهی به کودتای ۱۲۹۹ است.

یحیی دولت آبادی در این خصوص می نویسد: «در تهران سفارت انگلیس و کارکنان ایرانی آنها که کمیته زرگنده در راس ایشان واقع شده است، انتظار کودتا را دارند و در قزوین اسمایس انگلیسی می داند آگاه است.» نفوذ اعضای کمیته در دولت، قوای نظامی و انتظامی، ادارات، مجامع و گروه های سیاسی، حکایت از گستردگی اقدامات و فعالیت های آنها دارد. صعود فتح الله خان اکبر بر مسند رئیس الوزرایی در آستانه کودتا و تشکیل دولت محلل از برنامه های کمیته بود و فتح الله خان اکبر، خود از اعضای کمیته به شمار می آمد. عزل استاروسلسکی از فرماندهی قوای قزاق و جایگزینی رضاخان به جای او نیز از اقدامات کمیته بود که با موفقیت به انجام رسید. در آستانه ورود قوای قزاق به تهران وستداهل رئیس سوئدی نظمیه

که خود از اعضای کمیته آهن بود، نیروهای دفاعی تهران را تشویق کرد تا در مقابل کودتاچیان مقاومت نکنند. کاظم خان سیاح و مسعودخان کیهان از دیگر اعضای کمیته زرگنده بودند و با نفوذی که در قوای ژاندارم داشتند، توانستند امکان هر نوع مقاومتی را در مقابل کودتاچیان در میان نیروهای ژاندارم از بین ببرند. این دو که از افسران ژاندارمری بودند با همکاری اسمایس انگلیسی توانستند قوای قزاق را به نفع انگلیسی ها تصفیه کنند و نیروهای مستقر در قزوین را برای کودتا آماده سازند. کاظم خان سیاح در روز سوم اسفند به عنوان فرمانده نظامی تهران وظیفه داشت رجال سیاسی، مذهبی را برای پیشگیری از وقوع هر نوع مخالفت و مقاومتی دستگیر کند. مسعودخان کیهان نیز به وزارت جنگ کابینه سیدضیاء رسید که البته دولتش مستعجل بود و زودتر از سیدضیاء از کار برکنار شد. کمیته مزبور که هیچ شکی در انتساب آن به انگلیسی ها وجود ندارد، با برنامه ای دقیق توانست زمینه را برای کودتا و به دست گرفتن زمام امور مهیا کند. ایوانف مورخ روسی درخصوص کمیته آهن می نویسد: «انگلیس ها در تهران برای انجام کودتای دولتی فعالانه کوشش می کردند. به این منظور کمیته ای بسیار مخفی و به اصطلاح آهنین به ریاست سیدضیاءالدین طباطبایی که روابط نزدیکی با انگلیسی ها داشت و روزنامه رعد را منتشر می ساخت و با شرکت فیروز میرزا نصرت الدوله تشکیل دادند. احسان طبری نیز به نقل از لنچوسکی مولف امریکایی می نویسد: «سیدضیاءالدین، مدیر رعد، در تماس نزدیک با میسیون انگلیسی بود. کمیته آهن سازمان مناسبی بود که توانست بین سیدضیاءالدین و آن خونتای نظامی قزاق که از رضاخان سردارسپه حرف شنوی داشتند، پیوند ایجاد کند. منطقه امن زرگنده که منزل سیدضیاء در آن قرار داشت و تحت الحمایه انگلیس بود، محیط مناسبی برای انعقاد جلسات اعضای کمیته ایجاد کرد. پاره ای از جلسات نیز در ولی آباد، منزل آبرکار ارمنی برقرار می شد. ایپکیان ارمنی، آبرکار ارمنی، ماژور اسفندیارخان، عدل الملک دادگر، سلطان محمد عامری، میرموسی خان، میرزا کریم خان رشتی، ماژور مسعودخان کیهان، کاظم خان سیاح، معززالدوله، غفارخان سالار

منصور قزوینی ، دکتر منوچهرخان ، سلطان اسکندر خان ، منصور السلطنه ، مودب الدوله نفیسی ، سیدمحمد تدین ، محمود جم از اعضای کمیته آهن بودند. محمدتقی بهار (ملک الشعراء) هم گاهی در جلسات کمیته شرکت می کرد.

پس از وقوع کودتا ، احمدشاه بناچار فرمان رئیس الوزرای سیدضیاءالدین طباطبایی را امضا کرد. سیدضیای اصرار داشت شاه او را به عنوان دیکتاتور ایران منصوب کند که شاه این واژه را در فرمان نگنجاند. سیدضیاء ، فرزند سیدعلی یزدی ، از روحانیون عصر مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه است که بین مشروطه خواهی و مخالفت با آن در نوسان بود. او در نوجوانی به انجمن ها و کمیته های مخفی نظیر کمیته جهانگیر پیوست. در جریان استبداد صغیر نامبرده به جرم بمب گذاری در بازار تهران تحت تعقیب قرار گرفت و نهایتا به سفارت اتریش پناهنده و شش ماه در آنجا بست نشست.

پس از فتح تهران توسط مشروطه خواهان ، او نیز مجددا در عرصه سیاسی ظاهر شد و جریده شرق را منتشر کرد. به دلیل مواضع ضددینی جریده شرق ، اعتراض علما و مردم مسلمان برانگیخته شد که به تعطیلی آن منجر شد. او اندکی بعد روزنامه برق را منتشر کرد و پس از توقیف برق به انتشار روزنامه رعد مبادرت کرد. حمایت آشکار سیدضیای از سیاست های انگلستان به ویژه قرارداد ۱۹۱۹ ، او را به عنوان چهره ای انگلوفیل مشهور کرد. چاپ مقاله در تایید قرارداد ۱۹۱۹ اقدامی متهورانه در موافقت با مستعمره شدن ایران بود که توسط سیدضیاء صورت گرفت.

همکار صمیمی سیدضیاء در رعد عین الملک هویدا از سران بهائیت در ایران و پدر امیرعباس هویدا بود. با مطرح شدن تاسیس شعبه کمیته در تهران ، سیدضیاء نامزد اصلی تاسیس کمیته زرگنده در تهران بود. با تشدید فشارهای اقتصادی بانک شاهنشاهی نسبت به دولتهای ایران ، او از سوی انگلیسی ها به عنوان رابط دولت با بانک شاهنشاهی معرفی شد. این امر کمک بزرگی به پیشبرد طرح کودتا کرد. جلسات مکرر او با نرمن ، اسمایس ، اسمارت ، آبرونساید و اردشیر جی قبل از کودتا

آنان را متقاعد کرد که وی را به عنوان رئیس سیاسی کودتا انتخاب کنند. از آن پس رفت و آمد مکرر سیدضیاء به قزوین برای گفتگو و هماهنگی با رضاخان و رساندن کمکهای مالی بانک شاهنشاهی به کودتاگران، منجر به بازسازی قوای قزاق و عزیمت آنان به تهران شد. او نه تنها نزد ایرانیان، بلکه نزد ناظران خارجی نیز به عنوان فردی انگلوفیل شهرت داشت.

کالدول وزیرمختار امریکا در ایران درباره سیدضیاء می نویسد: «ساعت به ساعت با سفارت انگلیس رایزنی می کند... درحقیقت همه می دانند که وقتی سردیبر روزنامه رعد بود مرتب از انگلیسی ها مقرری دریافت می کرد... شهرت دارد که او آلت دست صرف سیاست انگلیس است.

اردشیر جی نیز در وصیت نامه خود ضمن تقدیر از سیدضیاء اظهار می دارد: «پیش از آنچه لازم و یا مطلوب بود تظاهر به همگامی با سیاست انگلیس می کرد.» حضور سیدضیای آشنا با سیاست در کنار رضاخان، برای موفقیت کودتا لازم بود، اما از آنجا که انگلستان قصد داشت با کودتا یک دولت نظامی در ایران مستقر کند، دولت سیدضیاء بیش از سه ما نپایید؛ او ایران را به قصد اروپا ترک کرد و سپس در فلسطین مستقر شد. مروری بر آنچه ذکر شد به خوبی نشان می دهد کودتا ساخته لندن بود و به منظور حفظ منافع بریتانیا در ایران صورت گرفت.

حسین مکی در این خصوص می نویسد: «کودتا مسلما و بی تردید ساخت لندن بود. لندن برای ساختن کودتا دستگاهی منظم و وسیع به وجود آورد و نقشه جامعی که هم آهنگ با سیاست عمومی لندن در شرق باشد طرح کرده بود. دستگاهی که کودتا را به وجود آورد، به قدری منظم و ماهرانه و بی صدا کار می کرد که هیچ کس جز سازندگان کودتا از این ابداع مطلع نشدند و چنان نعل وارونه زدند که حریف هم از ظواهر امر کار، فریب خورد.» با استقرار رژیم کودتا در ایران، سایه شوم دیکتاتوری به مدت ۵۷ سال بر ایران سایه انداخت و برای اولین بار در کشور ما رژیمی به قدرت رسید که منشأ قدرت او بیگانه ای متجاوز بود. طی سلطه رژیم

پهلوی بر ایران ، استقلال فرهنگی ، سیاسی ، اقتصادی کشورمان دستخوش امیال بیگانگان شد و هزاران زن و مرد ایرانی به جرم مقابله با سلطه بیگانه به شهادت رسیدند. میراث رژیم پهلوی برای ایران وابستگی به بیگانگان در تمامی زمینه ها بود که جز با تکیه بر استعمارگران تحقق پیدا نمی کرد و این نکته ای بود که تا پایان عمر رژیم پهلوی ادامه داشت.

منبع :

<http://www.jamejamonline.ir>

انگلیس معرکه گردان کودتای ۱۲۹۹ رضاخان



حجت الله کریمی

ریشه‌های کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹ را باید در تحولات پس از جنگ جهانی اول جستجو کرد. زمانی که روس‌ها پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ موقتا برنامه‌های استعماری خود را متوقف ساخته و حتی با رویکردی انتقادی به عملکرد استعماری سلاطین تزاری روسیه به الغای امتیازات اخذ شده در زمان تزارها اقدام نمودند. نتیجه چنین رویکردی از سوی روسیه به عنوان ابرقدرتی که مدت‌ها در ایران به مثابه رقیبی پر قدرت همواره در مقابل انگلستان به عرض اندام پرداخته بود، یکه‌تازی انگلستان در میدان سیاست ایران بود.

با از میان رفتن رقیب قدرتمندی چون روسیه و نیز رقبای دیگری نظیر آلمان و عثمانی پس از جنگ جهانی اول، انگلیسی‌ها فعالیت‌ها و برنامه‌های سیاست خارجی خود در قبال ایران را یکسره متوجه این امر کردند که چگونه موقعیت انحصاری به دست آمده را حفظ نمایند. در پی این تصمیم ابتدا دولتمردان انگلیسی به این فکر افتادند که ساده‌ترین راه حل آن است که از طریق کنفرانس صلح (که بعد از جنگ جهانی تشکیل شده بود) قیومیت ایران را به عهده بگیرند. اما این فکر پس از بررسی‌های انجام شده که حاکی از مخالفت ایالات متحده و فرانسه بود کنار گذاشته شده و به جای آن منزوی نگاه داشتن ایران برای پذیرش تسلط بالفعل بریتانیا در دستور کار قرار گرفت و متعاقب آن دست‌اندرکاران سیاست خارجی انگلستان دست به کار تهیه معاهده‌ای گردیدند که به موجب آن ایران می‌بایست

کلیه اختیارات امور مالی، نظامی و خارجی خود را به بریتانیا واگذار نماید و در واقع مستعمره آن کشور گردد.

بنابراین سفارت بریتانیا در تهران مشغول انجام مقدمات گردید و به همین جهت وثوق الدوله را که سابقه‌ای طولانی در همکاری با انگلستان و همراهی با برنامه‌های آن کشور در ایران داشت به عنوان نخست‌وزیر بر احمدشاه تحمیل کرد و در این راه حتی وزارت امور خارجه انگلستان تقبل کرد که در صورت پذیرش و حمایت وثوق الدوله از سوی احمدشاه مقرر می‌شود ماهیانه‌ای را به شاه ایران پرداخت خواهد کرد. به این ترتیب صمصام‌السلطنه نخست وزیر ایران در اوایل مرداد ۱۲۹۷ استعفا کرد و وثوق الدوله در ششم مرداد همان سال رئیس الوزرا گردید.

با تشکیل دولت توسط وثوق الدوله که از چهره‌های شاخص انگلوفیلی چون؛ نصرت الدوله و صارم الدوله شکل یافته بود انگلیسی‌ها قرارداد ۱۹۱۹ را که توسط لرد کرزن طراحی شده بود، برای امضا به وی سپردند. به موجب این قرارداد بریتانیا گروهی مستشار مالی از جمله یک خزانه‌دار کل به ایران می‌فرستاد تا هرگونه هزینه و پرداخت وجه زیر نظر آنان انجام شود. مستشاران نظامی هم عملاً نیروهای مسلح را اداره می‌کردند. مستشاران دیگری نیز در سایر وزارتخانه‌ها، از جمله در وزارت داخله، معارف، عدلیه، فلاح و فواید عامه به کار می‌پردازند طبق قرارداد قوای مقننه و قضائیه حکومت پا برجا باقی می‌ماندند، اما می‌بایست تصمیماتی که برای بریتانیا جنبه حیاتی داشت همه توسط مستشاران انگلیسی اتخاذ شود. قرارداد در واقع به شکل قیومیت طراحی و به اجرا گذارده می‌شد و از آنجایی که از نظر زمانی برای اتمام آن زمان معین نگردیده بود، موقع پایان آن به دلخواه انگلیس‌ها بود. هر چند قرارداد مذکور با پرداخت رشوه‌های کلان به امضاء رسید و حتی انگلیسی‌ها عده‌ای از مستشاران خود را جهت انجام امور مذکور در قرارداد به ایران اعزام کردند.

اما اجرا و تصویب نهایی قرارداد به طور کامل محقق نگردید. زیرا قرارداد مذکور با مشکلات و موانع عدیده‌ای روبرو بود. از یک سو احمدشاه که با دریافت رشوه و قول پرداخت مقرری ماهیانه از سوی انگلیسی‌ها با انجام قرارداد موافقت کرده بود زمانی که در فرانسه به سر می‌برد توسط اولیای دولت فرانسه از مضرات آن آگاه شده و از عواقبش هراسان گردیده بود. به علاوه به هنگام بازگشت از سفر اروپا زمانی که برای زیارت عتبات عالیات به عراق رفته بود با مخالفت و اعتراض علمای نجف روبرو شده و متوجه اشتباه عظیم خود گشته بود، لذا به دنبال مفری می‌گشت تا از انجام تعهدی که سپرده بود شانه خالی کند. از طرف دیگر با افشای پرداخت رشوه از سوی انگلیسی‌ها به امضاءکنندگان قرارداد و دست‌اندرکاران اجرای آن، افکار عمومی، احساسات ناسیونالیستی نخبگان و دیگر اقشار مطلع مردم برانگیخته شده و به مخالفت با آن پرداخته بودند. در این میان قدرت‌های بزرگ دیگر آن روز جهان، یعنی فرانسه، آمریکا، روسیه و... به هیچ وجه حاضر نبودند بپذیرند که کشوری نظیر ایران با آن موقعیت فوق‌العاده استراتژیک به رایگان در چنگال انحصاری انگلستان قرار گیرد لذا تمامی تلاش‌های خود را برای مخالفت و عدم تصویب و اجرای آن انجام می‌دادند. گذشته از تمامی مسائل پیش گفته دولت ایران دولتی مشروطه و صاحب مجلس ملی به شمار می‌رفت و طبق قانون اساسی هر قراردادی برای اینکه ضمانت اجرایی و وجهه قانونی پیدا کند می‌بایست از تصویب مجلس عبور کند و در آن برهه با توجه به تعطیلی مجلس امکان چنین اقدامی وجود نداشت. بنابراین گردانندگان سیاست خارجی انگلستان علی‌الخصوص وزیر خارجه آن کشور یعنی لرد کرزن که علاقه وافری به تحت سلطه قرار دادن ایران داشت، در وضعیت حساسی قرار داشتند. آنان درصدد بودند از فرصت مغتنمی که پس از جنگ جهانی اول نصیبشان گشته بود استفاده نمایند و اگر این فرصت را از دست می‌دادند عواقب وخیمی در انتظارشان بود زیرا با وقوع انقلاب در روسیه، بلشویسم چونان شبحی به کشورهای همسایه آن دولت سایه انداخته بود و با توجه به موفقیت روس‌ها در آن برهه از جذابیت نیز برخوردار بود

و اگر انگلیسی‌ها نمی‌توانستند ایران را تحت سلطه خود در آورند احتمال اینکه این کشور به سوی دولت بلشویکی شوروی متمایل گردد وجود داشت و این به معنای به خطر افتادن مستعمره گنج‌گونه انگلستان یعنی هند و از دست رفتن طعمه و پایگاه مهمی چون ایران بود.

با توجه به حساسیت‌های فوق‌الذکر دست‌اندرکاران سیاست خارجی انگلستان تمامی تلاش خود را به کار گرفتند تا قرارداد را به مرحله اجرا گذارند. آنان پس از اینکه ماجرای رشوه‌گیری و ثوق‌الدوله افشاء گردید و دولت وی آماج شدیدترین انتقادها و حملات قرار گرفت به سراغ چهره خوش‌نامی چون مشیرالدوله رفته و از وی حمایت کردند تا زمام امور دولت را در دست گرفته انتخابات مجلس را به اتمام رساند و نهایتاً قرارداد به تصویب رسیده اجراء گردد. اما شخصیتی نظیر مشیرالدوله حاضر نبود به تمامی خواسته‌های آنان تن در دهد و اگر قرار بود قرارداد را به تصویب رساند جرح و تعدیل‌های فراوانی را خواستار بود. پس از مشیرالدوله انگلیسی‌ها به دنبال فرد مطیع‌تری گشتند و سپهدار را گزینه‌ای مناسبی یافتند اما سپهدار نیز نتوانست خواسته‌های آنان که همان تصویب و اجرای قرارداد بود را به سرانجام رساند. این تحركات و تلاش‌های انگلیسی‌ها زمانی انجام می‌شد که ایران در چندین نقطه حساس دچار بحران و آشوب بود و حکومت مرکزی در ضعف شدیدی به سر می‌برد، از جمله در شمال ایران میرزا کوچک‌خان قیام نموده و اداره آن قسمت از کشور را در دست گرفته بود و روس‌ها نیز از وی حمایت می‌کردند. در آذربایجان نیز شیخ محمد خیابانی علم مخالفت برافراشته بود. ایران، درست زمانی که انگلیسی‌ها خواستار ایجاد دولت مرکزی مقتدر و ارتشی قوی جهت حفظ منافع و مصالح خود در خاورمیانه و جلوگیری از نفوذ بلشویسم بود، دچار چنین ضعف و فتوری گشته بود.

به این ترتیب با بررسی‌هایی که سفارت انگلستان در ایران انجام داده و اوضاع ایران را مورد تحلیل قرار داده بود نهایتاً پس از مشورت‌ها و رایزنی‌های فراوان بین سفارت این کشور در ایران و به طور مشخص نورمن با وزارت امور خارجه و شخص

کرزن تصمیم دیگری اتخاذ گردید؛ وزارت امور خارجه انگلستان به این نتیجه رسید که قرارداد ۱۹۱۹ عملاً به بن بست رسیده است و امیدی به اجرای آن، آن گونه که طراحی و پیش بینی شده بود نمی باشد و می بایست راه دیگری برای اجرای برنامه ها و رسیدن به اهداف خود بیابند این راه جدید کودتا بود. فکر کودتا از زمانی قوت گرفت که انگلیسی ها علی الخصوص نورمن سفیر این کشور در ایران و ژنرال آیرون ساید فرستاده ویژه نظامی انگلستان جهت سروسامان بخشیدن به اوضاع قزاق ها و نیروهای انگلیسی مستقر در ایران، به این نتیجه رسیدند که می بایست " دولتی مستبد " در ایران به روی کار آید. اما اینکه چگونه و توسط چه کسی، مسئله ای بود که با اقدامات تکمیلی آیرون ساید و نورمن مشخص گردید. در واقع می بایست کودتای ۱۲۹۹ را محصول مشترک آیرون ساید- نورمن نامید.

آیرون ساید زمانی که به ایران آمد به دنبال "مردی مقتدر و مستبد " می گشت که توانایی اداره نیروهای نظامی را دارا باشد در این میان وی به واسطه کلنل اسمایس با افسر ایرانی گمنامی به نام رضا خان آشنا می شود. رضاخان در دهکده آلاشت از توابع سوادکوه به دنیا آمده بود پدرش عباسعلی خان معروف به داداش بیک از افسران فوج سوادکوه بوده که اندکی پس از تولد رضاخان درگذشته است و پس از فوت پدر در نزد دایی اش بزرگ شده، سرانجام به عنوان نیروی پیاده به فوج قزاق می پیوندد و پس از جنگ جهانی اول زمانی که در آتریاد همدان خدمت می کرد در کودتا علیه سرهنگ گلرژ شرکت کرده و پس از موفقیت به درجه میرپنجی می رسد.

آیرون ساید که ابتدا رضاخان را برای سروسامان دادن به نیروهای قزاق مدنظر قرار داده بود با گزارش های پیشرفت کاری که از اسمایس دریافت می کرد بیش از پیش به رضاخان به عنوان فردی که می تواند به رهبری او امیدوار باشد توجه کرد. بی بضاعتی و عدم پیوند و ارتباط رضاخان با طبقه فاسد و منحط حاکم داوری آیرون را در این مورد منسجم تر می کرد.

اما آیرون ساید بزودی دریافت که شاید در توانایی رضاخان اغراق کرده باشد. نامزدی که آیرون انتخاب کرده بود سرباز و سرکرده خوبی می‌توانست باشد اما فاقد پایگاه و پیشینه سیاسی بود و در نظر اولیای سفارت انگلستان هم نسبتاً ناشناخته بود. بنابراین آیرون ساید متوجه این مهم گردید که ممکن است رضاخان توانایی احراز مقام نخست‌وزیری و تشکیل واداره دولت را نداشته باشد. پس می‌بایست همتای غیرنظامی شناخته‌شده‌تر و با شرم سیاسی برای وی پیدا می‌شد. در این مرحله نورمن سفیر انگلستان در ایران سیدضیاءالدین طباطبایی را گزینه‌ای مناسب تشخیص می‌دهد.

سیدضیاءالدین طباطبایی که در فرانسه تحصیلات خود را به اتمام رسانده بود زمانی در صحنه سیاسی ایران مطرح شده و نامش بر سر زبان‌ها می‌افتد که به عنوان مدیرروزنامه رعد به طرفداری در بست و بی‌چون و چرا از وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ می‌پردازد و سابقه شش سال وفاداری بی‌دریغ وی به منافع بریتانیا در ایران پرونده‌ای مناسب برای او به شمار می‌رفت تا از سوی سفارت انگلستان و شخص نورمن به عنوان فردی قابل اعتماد و در عین حال مطیع و سربه‌راه برای به دست گرفتن رهبری سیاسی کودتا مناسب تشخیص داده شود. انتخاب سیدضیاء از نظر نورمن انتخاب بسیار مناسبی بود زیرا مفاد قرارداد که امید تصویب آن از نظر عوامل سیاست خارجی انگلستان رخت بر بسته بود. با نخست‌وزیری سیدضیاء بدون تصویب و حتی با رد صوری از طرف وی به موقع اجرا گذاشته می‌شد. مستشاران اداری و نظامی انگلستان بدون نیاز به قرارداد (که حساسیت‌های فراوانی را برانگیخته بود) وارد ایران شده مصادرات امور قرار می‌گرفتند و ایران با حکومت سیدضیاء قرص و محکم بر مدار بریتانیا می‌ماند و هیچ ضرری به منافع اقتصادی و سایر مصالح انگلستان وارد نمی‌شد. به هر تقدیر با تعیین رهبران نظامی و سیاسی کودتا، رضاخان در راس نیرویی قریب به ۲۵۰۰ نفر صبح روز ۲۹ بهمن ۱۲۹۹ از قزوین به سوی تهران حرکت کرد و روز دوم اسفندماه به قصد تسخیر تهران و سرنگونی دولت سپهدار وارد پایتخت می‌شود. در نخستین ساعات بامداد سوم اسفند با اندک درگیری با نیروهای

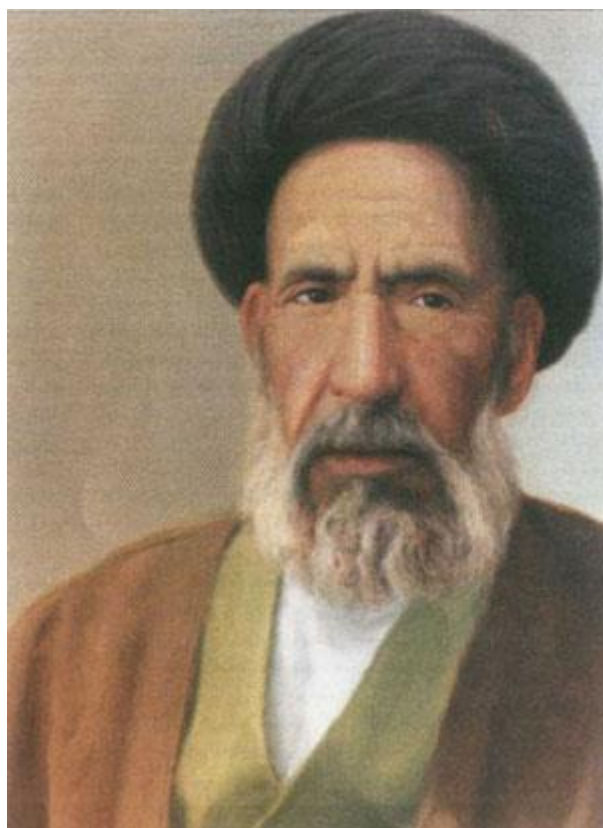
پلیس و کلانتری کنترل شهر را به دست گرفت. احمدشاه روز چهارم اسفند با صدور فرمان‌هایی سیدضیاءالدین طباطبایی را به ریاست الوزرایی انتخاب کرده و به رضاخان نیز لقب سردار سپه اعطاء کرد.

منابع:

- لوسونور، امیل، زمینه چینی‌های انگلیس برای کودتای ۱۲۹۹، ترجمه ولی‌الله شادان، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ اول، ۱۳۷۳
- بهار، محمدتقی، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۷۱
- طلوعی، محمود، پدر و پسر: ناگفته‌ها از زندگی و روزگار پهلوی‌ها، تهران نشر علم، چاپ پنجم، ۱۳۷۴
- نیازمند، رضا، رضاشاه از تولد تا سلطنت، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۸۳
- مکی، حسین، تاریخ بیست‌ساله ایران، تهران، ناشر، چاپ چهارم، ۱۳۶۳
- غنی، سیروس، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، ترجمه حسن کاشاد، تهران، نیلوفر، ۱۳۷۸
- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، تهران، زوار، چاپ سوم، ۱۳۷۱

پورتال نور

اهداف کودتاگران سوم اسفند ۱۲۹۹ از دیدگاه شهید مدرس



علی وزوایی

این موضوع که کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ه. ش و به قدرت رسیدن رضاخان یک طرح و عملیات کامل استعماری و انگلیسی بود، از واقعیت های بسیار آشکار و ثابت شده تاریخ معاصر ایران است و اکنون همه می دانند که رضاخان، ظاهراً ماجرا محسوب می شد و کودتاگران واقعی که رضاخان را مثل عروسک می چرخاندند، کسانی غیر از لرد ریڈینگ (فرمانروای انگلیسی هندوستان و نایب السلطنه انگلیس)، وینستون چرچیل (وزیر جنگ انگلیس)، اردشیر ریپورتر (جاسوس و عامل انگلیس)، آیرون ساید (ژنرال انگلیسی مستقر در ایران) و... نبودند. گرچه واقعیت های کودتای ۱۲۹۹ اکنون برای همه روشن شده است، ولی در زمان وقوع، افرادی که به اصل ماجرا پی برده بودند، به تعداد انگشتان دست نمی شدند. طرح کودتا به قدری مودبیانه و سری بود که حتی دولتی مثل اتحاد جماهیر شوروی با آن همه تشکیلات و سازمان های گسترده اطلاعاتی، فریب انگلیس را خورده بود و کمان می کرد

رضاخان به اصطلاح یک عنصر انقلابی و میهن دوست است و می خواهد شر انگلیس را از ایران دور کند! می توان ادعا کرد تنها کسی که در آن زمان واقعیت های پنهان کودتای سوم اسفند رضاخان را به طور کامل می شناخت و به ابعاد توطئه های انگلیس در قدرت رساندن رضاخان پی برده بود ، شهید آیت الله سیدحسن مدرس بود. به همین دلیل ، وی تا پایان عمر دست از مبارزه با رضاخان بر نداشت و سرانجام ، جان خود را نیز در این مبارزه از دست داد. گر چه شهید مدرس دل خوشی از سلسله قاجاریه نداشت ، ولی هنگامی که احساس کرد استعمار انگلیس قصد دارد ، استبدادی به مراتب بدتر و شدیدتر از استبداد قاجاریه در برقرار کند و از طریق رضاخان ، همه امور ایران را به طور کامل در دست بگیرد ، چنین اندیشید که اگر موقتا و برای مدتی قاجاریه ضعیف در حکومت بماند ، بسیار بهتر از فرمانروایی کسی است که اساس ماموریت مزدورانه اش چپاول ایران و نابود کردن کامل دین و فرهنگ مردم ایران و... است . به عبارت دیگر ، شهید مدرس در صدد برآمد دفع افسد به فاسد کند و خطر و زیان بسیار بزرگ را با خطر و زیان کوچک تر دفع نماید. شهید مدرس ، رفتن قاجاریه و قدرت گرفتن سلسله پهلوی را یک تغییر و تحول ساده و جابه جایی اشخاص نمی دانست . به همین دلیل به احمد شاه قاجار هشدار داد و گفت : من به این دلیل نمی خواهم سلسله پهلوی جای سلسله قاجاریه را بگیرد که به اقتضای روزگار و در اوضاع و احوال فعلی ، مبادی ایمانی ما و مصونیت اجتماعی و سیاسی قوم ایرانی و استقلال و تمامیت ایران در حال حاضر با بقای سلطنت تو گره خورده است . اگر مقصود فقط این بود که تو را از سلطنت بردارند و دیگری را بر تخت بنشانند ، من که مدرس هستم ، صریحا می گویم که هرگز با این جریان مبارزه نمی کردم اما اکنون بر من ثابت شده است که می خواهند بزرگ ترین ضربت انتقامی را بر پیکر ایران وارد سازند و انتظام حیات ملی ما را بر هم ریزند و در تمام شعب اجتماعی و سیاسی ایران تغییراتی به وجود آورند و چیزهایی را از ما بربایند که در طول تاریخ و در سخت ترین اوضاع و احوال ، ما را از مخاطرات خلاص کرده است . شهید مدرس نه تنها دگرگونی های بسیار مهلک

در عرصه اجتماعی و سیاسی و فرهنگی را از اهداف پشت پرده کودتاگران انگلیسی و عوامل آن ها می دانست ، بلکه چپاول اقتصادی و به هم ریختن اوضاع اقتصادی جامعه ایران و نابود کردن تکاپوهای ملی و بومی در عرصه اقتصاد را نیز از اهداف کودتاگران می دانست . شهید مدرس در این زمینه مطالب و دیدگاه های مفصلی دارد که خلاصه آن چنین است : دولت های مستعمره جوی اروپا از سه قرن پیش برای استعمار ممالک شرق کمر بستند و اکثر ملل شرق را خواه از لحاظ سیاسی و اقتصادی و خواه از لحاظ اجتماعی به اسارت درآوردند. از میان ملت های آسیای وسطا ، قومی که در مقابل مطامع بیگانه مقاومت ورزید و خود را لقمه چرب ولی پر خار و خس نشان داد ، ملت ایران بود. بیشتر ملت هایی که در قرن گذشته یوغ بندگی را بر گردن نهادند ، اسارت آنها از راه اقتصادیات آغاز گشت . اما ملت ایران به حکم سابقه مدیری که در بازرگانی و تجارت دارد و بنا بر هوشمندی و استعداد ذاتی ، تا می توانست و تا برایش ممکن بود از تله های مستعمره جویان گریخت . عجب آن است که ملت ایران در حالی از این تله ها می گریخت که برنامه آن چنانی برای این گریختن نداشت و بدون آن که بداند ، از تله ها می گریخت . در این موضوع ، همین واقعه رژی و قضیه تحریم تنباکو که به پیروزی ایرانیان منجر گشت کافی است . خلاصه امروز نیز می خواهند همه رشته ها و توانایی های اقتصادی و بازرگانی ما را به دست رضاخان از هم بپاشند.... شهید مدرس یکی دیگر از اهداف جنایتکارانه کودتاگران انگلیسی را در قدرت رساندن رضاخان ، وارد آوردن ضربه اساسی به ایلات و عشایر می دانست و در این باره می گفت : تخته قاپو کردن یک ایل ، به منزله کیفی سخت برای آن ایل است ؛ زیرا یک ایل بزرگ در اثر تخته قاپو کردن ، ملی ۱۰ تا ۱۲ سال به کلی از میان می رود. چون ایلی که تخته قاپو شده دیگر چراگاه ندارد و مجبور است گوسفنداش را به قیمت ناچیز بفروشد و خرج زندگی اش کند. بنابراین ، وقتی ایل نباشد ، لبنیات ، پشم ، پوست و.... هم نیست . اکنون که به بهانه تربیت و آموزش و بهداشت می خواهند ایلات را تخته قاپو کنند ، به زودی کار ملت ایران به جایی خواهد رسید که برای

شیر و پنیر و پشم و پوست هم دست نیاز به سوی بیگانه دراز کند و به خاطر نیازش کردن کج نماید. اکنون تصمیم دارند با تخته قاپو کردن ایلات، سرچشمه عایدات ما از گوسفند و اسب و... را که تا قلب اروپا صادر می شود، بخشکانند و ما را در همه چیز محتاج بیگانه نمایند... آیت الله مدرس درباره تظاهر کودتاگران به ترقی و نوگرایی نیز پیش بینی های جالبی نمود و سخنانی ابراز کرد که همه آن ها بعد از قدرت گرفتن رضاخان عملی شد. شهید مدرس می گفت: در نقشه ای که برای ایران بینوا طرح کرده اند، نوعی از تجدد به ما داده می شود که تمدن مغربی را با رسواترین قیافه اش به خورد نسل های آینده کشور خواهند داد. قریباً چوپان های قراعینی و کنگاور با فکل و کراوات خودنمایی خواهند کرد، اما در زیباترین شهرهای ایران هرگز آب لوله کشی شده و تمیز برای نوشیدن مردم پیدا نخواهد شد. ممکن است شمار کارخانه های نوشابه سازی روزافزون گردد، اما کوره های گداخت آهن و کاغذسازی و سایر کارخانه های اساسی پانخواهد گرفت. به زودی درهای مساجد و تکایا به بهانه منع خرافات و اوهام بسته خواهد شد، اما سیلی از رمان ها و افسانه های خارجی که در واقع چیزی غیر از قصه حسین کرد فرنگی و رموز حمزه فرنگی نیستند، به وسیله مطبوعات و پرده های سینما به این کشور جاری خواهد شد؛ به طوری که پایه افکار و عقاید نسل جوان و اندیشه های دختران و پسران این سرزمین تدریجاً براساس همان افسانه های پوچ استوار خواهد گشت و مدنیت مغرب و معیشت ملل مترقی را در رقص و آواز و دزدی های آرسن لوپن و بی عفتی ها و مفاسد اخلاقی خواهند شناخت و این چیزها را لازمه تمدن خواهند شمرد... بدین ترتیب، شهید بزرگوار آیت الله سید حسن مدرس، پیش از آن که رضاخان و استعمارگران حامی او چهره واقعی خود را به مردم ایران نشان دهند، اهداف آن ها را شناخت و تا می توانست در این زمینه روشنگری و تلاش کرد ولی به دلیل ناآگاهی و ساده لوحی و ظاهربینی بسیاری از عموم افراد و جهل اقشار سیاسی و فرهنگی جامعه نسبت به توطئه های استعمارگران، این تلاش ها به جایی نرسید و استعمارگران توانستند از طریق سلسله پهلوی، بیش از ۵۰ سال ایران را

تحت سلطه خود در آورند. به تعبیر شهید مدرس سستی و اهمال هموطنان کار خود را کرد و تقلاها به جایی نرسید. شهید مدرس : به من ثابت شده است که انگلیس از طریق رضاخان می خواهد بزرگ ترین ضربه را بر پیکر ایران وارد سازد و انتظام حیات ملی ما را بر هم بزند و در تمام شعب اجتماعی و سیاسی ایران تغییراتی به وجود آورد و چیزهایی از ما برباید که در طول تاریخ و در سخت ترین اوضاع و احوال , ما را از مخاطرات نجات داده است . شهید مدرس : در میان اقوام آسیا , ملت ایران از اقوامی است که در برابر مطامع بیگانگان مقاومت ورزیده و نخواسته است لقمه چربی برای آن ها بشود. ملت ایران همیشه لقمه پر خار و خس برای بیگانگان بوده و در طول تاریخ از تله هایی که برایش گذاشته اند با اعجاب گریخته است . شهید مدرس : رضاخان با کمک انگلیس می خواهد کاری کند که حتی پنیر و شیر و... نیز نداشته باشیم و به خاطر نیاز , در برابر بیگانگان گردن کج کنیم . به زودی چوپان های ما نیز طبق سیاست رضاخان فکلی و کراواتی می شوند و کارخانه های نوشابه سازی دایر می گردد , ولی زیباترین شهرهایمان از آب لوله کشی بی بهره خواهند بود و کارخانه های اساسی بوجود نمی آورند بزودی درهای مساجد را می بندند ولی سیل افسانه ها و رمان های خارجی را برای بی عفت کردن جوانان وارد خواهند کرد.

منبع :

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

بخشش سرزمینی در دوران رضاشاه



رضاشاه پهلوی ارتفاعات آارات در غرب ایران را به ترکیه، قسمت‌هایی از شرق ایران را به افغانستان و منطقه سوق الجیشی ارونند رود (شط العرب) را به عراق بخشید.

سرلشکر ارفع که در سفر رضاشاه به ترکیه عضو هیأت همراه وی بود، خاطراتی از این سفر در زمینه نوع نگرش رضاشاه نسبت به اختلافات مرزی ایران با همسایگان دارد که خواندنی است.

ارفع در خاطرات خود می‌گوید: «من عضو هیأت تحدید حدود و حل اختلافات بودم. در این هیئت کسانی چون محمدعلی فروغی و رشدی آراس شرکت داشتند. یک روز که من و یک سرهنگ ترک بر سر موضوعی مورد اختلاف با حرارت بسیار بحث می‌کردیم رشدی آراس گفت: «ما ترک‌ها به نظر اعلیحضرت شاهنشاه اطمینان و اعتقاد کامل داریم، سرهنگ ارفع پرونده‌ها و نقشه‌ها را به حضور ایشان ببرد هرچه فرمودند ما قبول داریم.»

من نقشه‌ها و کاغذها را جمع کردم و یک راست به کاخ سلطنتی رفتیم و به اتاق داخل شدم و گفتم عرایضی دارم چند دقیقه بعد شاهنشاه وارد شدند در حالی که

من نقشه‌ها را روی میز پهن کرده بودم. همین که نقشه‌ها را دیدند فرمودند: «موضوع چیست؟» من شروع کردم به توضیح دادن که فلان تپه چنین است فلان منطقه چنان است، آن‌جا سخت مورد نیاز ماست، و از این حرف‌ها... ولی پس از مدتی که با حرارت عرایضی کردم با کمال تعجب دیدم اعلیحضرت چیزی نمی‌فرمایند. وقتی سرم را بلند کردم دیدم شاه با حالت مخصوصی به من نگاه می‌کند گویی به حرف‌هایم چندان توجهی ندارد و تنها چشم به چشم من دوخته است تا ببیند من چه می‌گویم. من سکوت کردم. فرمودند: معلوم است منظور مرا نفهمیدی... بگو بینم این تپه این‌جا از آن تپه که می‌گویی بلندتر نیست؟ عرض کردم: «بلی قربان»... فرمودند: «آن را چرا نمی‌خواهی؟ این یکی چطور؟» عرض کردم «بلی». فرمودند: «منظور این تپه و آن تپه نیست. منظور من این است که دو دستگی و جدایی که بین ایران و ترکیه از چندین صد سال وجود دارد و همیشه به زیان هر دو کشور و به سود دشمنان مشترک ما بوده است از میان برود. مهم نیست که این تپه از آن که باشد. آنچه مهم است این است که ما با هم دوست باشیم.»

من شرمنده شدم و کاغذها و نقشه‌ها را جمع کردم و به وزارت خارجه که محل تشکیل هیئت بود برگشتم. همه منتظر من بودند تا وارد شدم پرسیدند اعلیحضرت چه فرمودند؟ گفتم: «فرمودند ما دوست هستیم این موضوعات در کار نیست. تقسیم کنید این طرف تپه که رو به «قطور» است مال ما باشد و آن طرف مال ترک‌ها». این واقعاً درس بزرگی بود برای من و دریافتم که شاهنشاه ایران تا چه اندازه نظر بلند و با گذشت و خواهان دوستی و صلح و صفا هستند.»

به این ترتیب رضا شاه پهلوی ارتفاعات آرات را به ترکیه و قسمت‌هایی از شرق ایران را به افغانستان و شط العرب را به عراق بخشید. در خاطرات سرلشکر ارفع که عضو کمیسیون تحدید حدود مرزی بوده چگونگی این واگذاری را بیان می‌نماید... بنابراین پیمان سعدآباد از هر لحاظ به زیان ایران بوده است.

منبع: تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، نشر ناشر، ۱۳۶۲، جلد ۶، ص ۱۵۳

بہائیت و کودتای رضاخان



علی حقیقت جو

پیوند و همکاری بہائیت با رژیم پهلوی - کہ تاریخ، آن را بہ دو ویژگی «فساد» و «وابستگی» می‌شناسد - از واقعیات آشکار تاریخ است. این همکاری و تعامل، کہ بہ نحو «فزاینده» تا آخرین لحظات عمر آن رژیم ادامه داشت، سابقہ‌ای حتی بیش از عمر سلطنت پهلوی داشت و بہ سالہا پیش از کودتای ۱۲۹۹ می‌رسید.

اسناد و مدارک تاریخی حاکی است کہ، محفل بہائیت در ایران، مدتہا پیش از کودتای «انگلیسی» سوم اسفند ۱۲۹۹، توسط مہرہ نشاندار خویش: حبیب‌اللہ عین‌الملک (پدر ہویدا نخست‌وزیر مشہور عصر پهلوی)، رضاخان را کشف و بہ سر جاسوس بریتانیا در ایران (سراردشیر ریپورتر یا اردشیر جی) برای انجام کودتا معرفی کرد. جز این، عوامل دیگری نیز از بہائیان با کودتاچیان همکاری داشتند کہ پس از پیروزی کودتا حتی بہ کابینہ سیدضیاء (رہبر سیاسی کودتا) راہ یافتند. پارہ‌ای گزارش‌ها حاکی است کہ رضاخان نیز متقابلاً (در تعہداتش بہ انگلیسی‌ها) وعدہ‌هایی دربارہ میدان دادن بہ این فرقه در ایران دادہ بود. در زیر بہ معرفی عناصر بہائی ذینقش در کودتا می‌پردازیم:

الف) حبیب‌الله عین‌الملک: عین‌الملک (پدر عباس هویدا) از بهائیان سرشناس است که پدرش (میرزا رضا قناد شیرازی) «از حوارین عباس افندی»^۱ یعنی سرعبدالبهاء (پیشوای بهائیان) و اصحاب سرّوی بود و تا دم مرگ به وی ارادت داشت. ۲ ادوارد براون می‌نویسد: «محمدرضا شیرازی یکی از چند تن رازدار بهاء است که پس از وی عهده‌دار حفاظت رسالت اسرار بهائیت می‌شود».^۳ او یکی از ۹ تن بهائیان است که عباس افندی دو روز پس از مرگ بهاء وصیتنامه (دست کاری شده‌ی) بهاء را در حضور آنان گشود و امر به خواندن آن کرد.^۳

پیوستگی و تقرب خاص میرزا رضا قناد به پیشوای بهائیت، به پسرش عین‌الملک امکان داد که مدتی در جوانی، منشی و مباشر عبداله‌ها باشد. ۵ عین‌الملک در اثر تمریناتی که کرده بود، خطی نزدیک به خط عباس افندی داشت. ۶ فاضل مازندرانی (از مبلغان مشهور بهائی) می‌نویسد: «آقا محمدرضا قناد ... از مخلصین مستقیمین اصحاب آن حضرت [عباس افندی] شد تا وفات نمود. مدفنش در قبرستان عکا^۷ است و از پسرانش: میرزا حبیب‌الله عین‌الملک که به پرتو تأیید و تربیت آن حضرت، صاحب حسن خط و کمال شد و همی سعی کرده و کوشید که شبیه به رسم خط مبارک نوشت و در سنین اولیه نزد آن حضرت کاتب آثار و مباشر خدمات گردید، بعداً شغل دولتی و مأموریت در وزارت خارجه ایران یافت و پسر دیگرش میرزا جلیل خیاط در عکا و هم از دخترش که در شام شوهر نمود، مآل با سعادت و رضایتی بروز نکرد.»^۸

یادداشت، کوتاهی از عباس افندی در دست است که طی آن از پیروانش در تهران می‌خواهد برای عین‌الملک کاری دست و پا کنند و برای این کار، به دلیل انتساب عین‌الملک به میرزا رضا قناد، «اهمیت» قائل می‌شود. ۹ ظاهراً با همین سفارشها و حمایتها است که عین‌الملک «وارد کادر وزارت خارجه» گردیده و «مدت مدیدی» در کشورهای عربی (سوریه، لبنان و عربستان) کنسول می‌شود و تا پیش از جنگ جهانی (دوم) فعالانه به این کار ادامه می‌دهد و در عین حال «به او مأموریت داده می‌شود که در کشورهای عربی به گسترش و تبلیغ بهائیت پردازد».^{۱۰} با این بستگی

و پیوستگی، صحت شایعاتی نظیر این که نام فرزند عین‌الملک (امیرعباس هویدا) را عباس افندی برگزیده ۱۱ و حتی نام وی در اصل غلام‌عباس بوده است، چندان دور از ذهن به نظر نمی‌رسد.

عین‌الملک، تحصیلکرده «مدرسه امریکایی‌های بیروت» بود که «همانجا زبانهای عربی، انگلیسی و فرانسه را آموخت». ۱۲ سپس راهی پاریس شد و در آنجا با سردار اسعد بختیاری (از سرداران مشروطه سکولار) ملاقات کرد. پس از چندی معلم فرزندان اسعد شد و به دستگیری او از احمدشاه لقب عین‌الملک گرفت. چندی بعد، نقشی تاریخی (به زبان اسلام و ایران و سود استعمار) ایفا کرد: کشف و معرفی رضاخان به سرجاسوس بریتانیا (سراردشیر ریپورتر یا اردشیر جی) برای رهبری نظامی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹.

محمد رضا آشتیانی زاده، وکیل پراطلاع مجلس شورای ملی در عصر پهلوی، می‌گوید: حبیب‌الله رشیدیان (مستخدم سفارت انگلیس و عامل مشهور بریتانیا در ایران) برایم نقل کرد که چند سال قبل از کودتای ۱۲۹۹، به دستور کلنل فریزر انگلیسی، بیشتر روزهای هفته صبح به «منزل عین‌الملک که از متنفذین و کمترین فرقه بهائیه بود و با وی سوابق دوستی و صحبت داشتم» می‌رفتم در آنجا با اردشیر جی آشنا شدم و اردشیر جی روزی به عین‌الملک گفت: «از شما خواهشمندم که با محفل بهائیان به مشورت بنشینید و از آنها بخواهید تا صاحب منصبی بلند قامت و خوش قیافه پیدا کنند و به شما معرفی نمایند و شما آن صاحب منصب را با من آشنا کنید، اما به دو شرط، اولاً این که آن صاحب منصب نباید صاحب منصب ژاندارم باشد و حتماً باید صاحب منصب قزاق باشد. ثانیاً شیعه اثنی عشری خالص نباشد - که ارباب اردشیر جی، مخصوصاً جمله اخیر را باز تکرار کرد و برای بار دوم گفت که آن صاحب منصب نباید شیعه اثنی عشری خالص باشد. رشیدیان گفت: پس از آن ملاقات، عین‌الملک، رضاخان را با اردشیر جی آشنا کرد و اردشیر وسیله آشنائی رضاخان با فریزر می‌شود و فریزر او را به دیگر انگلیسی‌های دست‌اندرکار کودتا، چون هاوارد، اسمایس، و گاردنر - کنسول انگلیس در بوشهر - معرفی می‌نماید.» ۱۳

گفتنی است: عین‌الملک که زمان نخست‌وزیری سیدضیاء جنرال قنصل ایران در شامات بود، روز ششم فروردین ۱۳۰۰ شمسی (یعنی ۱۲ روز پس از کودتا) با روزنامه لسان‌العرب (شامات، ۱۶ رجب ۱۳۳۹ ق) مصاحبه‌ای به عمل آورد و ضمن ستایش کودتا، از سیدضیاء به عنوان یکی از «رجال بزرگ و کاری» ایران یاد کرد که «برای احیای روح تاریخی ایران و ترقی دادن ایرانیان ... نهایت کفایت را دارا می‌باشد» و افزود که با وی سابقه رفاقت و معاشرتی «۱۲ ساله» دارد (۱۴) یعنی از آغاز مشروطه دوم، با سیدضیاء، دوست و معاشر است). ۱۵

همین‌جا بیفزاییم که: ادیب‌السلطنه رادسر، رئیس شهربانی سفاک رضاخان، نیز که ترور مشهور و نافرجام شهید مدرس در اوایل سلطنت رضاخان را منتسب به او می‌دانند، برادرزن همین جناب عین‌الملک، یعنی دایه عباس هویدا بود. ۱۶

ب) موقرالدوله: بهائی سرشناس دیگری که در کودتای سوم اسفند نقش داشت و پس از انجام آن نیز در کابینه برآمده از کودتا (به ریاست ضیاءالدین طباطبایی) عضویت داشت، میرزا علی محمدخان موقرالدوله بود که از «افنان» یعنی خویشاوندان مادری علی محمد باب محسوب می‌شد. ۱۷ موقرالدوله، که اندکی پس از کودتای ۱۲۹۹ درگذشت قبلاً سرکنسول ایران در بمبئی (در سال ۱۸۹۸)، نماینده وزارت خارجه در فارس (۱۹۰۰) و حاکم بوشهر (۱۹۱۱ - ۱۹۱۵) بود و در کابینه سیدضیاء نیز وزارت فواید عامه و تجارت و فلاح را بر عهده داشت. وی علاوه بر خویشاوندی با باب، با عباس افندی و شوقی نیز خویشی داشت، میرزا هادی، داماد عباس و پدر شوقی، پسردایه موقرالدوله بود. ۱۹ اهمیت موقرالدوله بین بهائیان تا آنجا است که عباس افندی در مکاتیب ۲۰ خود فصلی را به وی اختصاص داده است.

موقرالدوله ضمناً پدر حسن موقرافنان یالیوزی (۱۹۸۰ - ۱۹۰۸ م) از گویندگان سابق بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی لندن ۲۱ (و به قولی، بنیادگذار این بخش) و از سران طراز اول بهائیت است که ریاست محفل ملی روحانی بریتانیا را در سالها ۱۹۶۰ -

۱۹۳۷ بر عهده داشت و در ۱۹۵۷ توسط شوقی افندی، رهبر بهائیان، به عنوان یکی از «ایادی امرالله» منصوب شد. ۲۲ و پس از مرگ شوقی نیز «چند سال عضو هیأت ایادی امرالله مقیم» فلسطین اشغالی بود. ۲۳

حسن موقر، همچنین از نویسندگان مشهور بهائیت است و آثار متعددی در تاریخ زندگانی باب و بهاء و عبدالبهاء و مسائل مربوط به آنان (همچون کتاب ادوارد گرانویل براون و دیانت بهائی، طبع ۱۹۷۰) دارد و افزون بر این، مشوق برخی از کتب مشهور و معاصر این فرقه بوده است. ۲۴

ج) افراد دیگر: همکاری بهائیان با کودتاچیان سوم اسفند به افراد فوق محدود نمی‌شود و حسن نیکو (مبلغ پیشین بهائی که به اسلام گروید و کتابی بر ضد فرقه نوشت) پس از شرحی راجع به ضدیت ارامنه داشناک با مسلمانان در ایران و عثمانی می‌نویسد: «وقتی سیدضیاءالدین [طباطبایی نخست‌وزیر کودتا] مصدر کار شد و خواست بلدیہ [شهرداری] تأسیس کند. ایپکیان [همکار دیرین سیدضیاء در روزنامه رعد و شهردار منصوب از جانب سیددر دوران نخست‌وزیری] ... فوری بهائیان را که از معارف اخراج شده بودند به روی کار آورد و به علاوه، چندین نفر دیگر را هم در بلدیہ وارد نمود، در صورتی که هزاران نفر دیگر با لیاقت تر بودند و حق تقدم داشتند.» ۲۵

سیدمحمد کمره‌ای (لیدر دموکراتهای ضد تشکیلی و از مخالفان قرارداد وثوق‌الدوله)، به سابقه همکاری ایپکیان، با بهائیان در وزارت معارف زمان وثوق‌الدوله اشاره دارد: «... منتصرالدوله [شاغل در وزارت] معارف را دیده، گفت: کاسپیار ایپکیان، مقاله نویس [روزنامه] رعد ۲۶، رئیس تفتیش معارف شده و نصیرالدوله [وزیر معارف وثوق‌الدوله] مثل نوکر، حاضر خدمات و با او اغلب در خلوت است و آنچه بهائی است جزو مفتشین مدارس زنانه و مردانه نموده، من جمله اشراقه خانم زن ابن‌اصدق یا ابهی ۲۷ و منیره خانم و امثالهما را برای مدارس زنها و دیگر از بایها را

برای مدارس مردها و تمام بودجه و سیاست وزارت معارف با او است و آرامنه خودشان می گویند که کاسپار ایپکیان بایی و از دین ما خارج است.» ۲۸

پیوند بهائیت با رژیم پهلوی، خصوصاً در زمان محمدرضا و سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد، به اوج خود رسید و در دو دهه آخر سلطنت وی، آنان به بالاترین مقامات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی ایران دست یافتند. سپهبد عبدالکریم ایادی، عنصر مشهور بهائی، در مقام پزشک مخصوص شاه و رئیس بهداری ارتش نفوذی تام در دربار پهلوی یافت و پست مهم نخست‌وزیری نیز به مدت نزدیک به ۱۴ سال در اختیار عباس هویدا (فرزند همان عین‌الملک) قرار گرفت. افزون بر این دو، می‌توان سیاهه‌ای بلند از مقامات مهم سیاسی و نظامی و امنیتی رژیم در نیمه دوم سلطنت محمدرضا ارائه داد که توسط اعضای این فرقه اشغال شده است. همچون: منصور روحانی (وزیر آب و برق و نیز کشاورزی)، عباس آرام (وزیر خارجه)، سپهبد اسدا.. صنیعی (آجودان مخصوص محمدرضا در زمان ولیعهدی و وزیر جنگ و نیز وزیر تولیدات کشاورزی و مواد مصرفی در زمان سلطنت وی)، غلامرضا کیان‌پور (وزیر دادگستری)، منوچهر تسلیمی (وزیر بازرگانی و اطلاعات)، دکتر منوچهر شاهقلی پسر سرهنگ شاهقلی موذن بهائیا (وزیر بهداری و علوم)، هوشنگ نهاوندی (وزیر علوم، رئیس دانشگاه تهران و شیراز، رئیس دفتر فرح و یکی از ارکان حزب شه ساخته رستاخیز)، فرخ‌رو پارسای (وزیر آموزش و پرورش)، سپهبد پرویز خسروانی (فرمانده ژاندارمری ناحیه مرکز در جریان کشتار ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، آجودان فرح، معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان تربیت بدنی و مدیر عامل باشگاه تاج بعد از بازنشستگی)، دکتر شاپور راسخ (رئیس سازمان برنامه و بودجه)، پرویز ثابتی (معاون سازمان امنیت و «مقام امنیتی» مشهور)، ارتشبد جعفر شفقت (رئیس ستاد ارتش)، سپهبد علی محمد خادمی (رئیس هیأت مدیره و مدیر عامل هواپیمایی ملی ایران «هما») و در رده‌های پایین‌تر: مهتدی، از بهائیان کاشان (عضو دفتر مخصوص فرح پهلوی)، ایرج آهی (رئیس دفتر شهرام سپهری‌نیا پسر اشرف)، نویدی (معاون دکتر اقبال رئیس شرکت نفت)، ایرج وحیدی (معاون شهرسازی و مسکن)،

منوچهر وحیدی برادر وی (معاون شهرسازی و مسکن)، مهندس مجد (معاون فنی وزارت کار)، پرتو اعظم (مدیر کل امور اجتماعی وزارت کار)، خانم نبیل (عضو دفتر دکتر نهاوندی)، و ...

بر آنچه گفتیم، باید ارتباط دیرین و تنگاتنگ میان برخی از نخست‌وزیران عصر پهلوی نظیر حسین علاء و اسدالله علم با بهائیان و محافل آنها را افزود و چهره‌هایی چون هژبر یزدانی (سرمایه‌دار «لمپن مآب» مشهور)، حبیب ثابت میلیونر مشهور، مشهور به ثابت پاسال (رئیس محفل ملی بهائیان ایران، صاحب پیشین رادیو تلویزیون و نیز مالک کارخانه پرسی کولا)، مهندس ارجمند (رئیس کارخانه ارج)، عباس رادمهر (رئیس کارگزینی بانک پارس) و مهدی میثاقیه (سرمایه‌دار و صاحب استودیو میثاقیه) را نیز که بر شریانهای اقتصادی و هنری کشور در آن روزگار چنگ انداخته بودند بدان اضافه کرد.

در آن میانه، مناصب و مقامات فرهنگی کشور آماج حمله خاص بهائیان قرار داشت و در این باره، علاوه بر وزارت پیشگانی چون: دکتر منوچهر شاهقلی (وزیر علوم)، هوشنگ نهاوندی (وزیر علوم و رئیس دانشگاههای شیراز و تهران) و فرخرو پارسا (وزیر آموزش و پرورش) که فوقاً از آنها یاد شد، می‌توان به اسامی زیر اشاره کرد: ذبیح قربانی، بهائی فراماسون (رئیس دانشگاه شیراز)، مهندس هوشنگ سیحون (رئیس دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران)، دکتر علی محمد ورقا (مدیر گروه جغرافی دانشگاه تربیت معلم)، دکتر ایرج ایمن، (رئیس مؤسسه تحقیقات تربیتی همان دانشگاه)، دکتر علی توانگر و دکتر منجذب (استادان دانشکده اراک در زمان پهلوی) و ...

حضور وابستگان به فرقه در مصادر مهم و حساس سیاسی، فرهنگی، نظامی و ... ضمناً بستر مساعدی را برای گسترش فعالیت تبلیغی آنان در مهد تشیع ایجاد کرد که از آن تا می‌توانستند سود جستند.

پی‌نوشتها :

۱. معمای هویدا، عباس میلانی، ص ۵۳.
۲. ظهورالحق، فاضل مازندرانی، جلد ۸، قسمت دوم، ص ۱۱۳۸.
۳. تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، به نقل از Material for Study the Babireligion.p.20.
۴. کشف‌الحیل، عبدالحسین آیت، چ ۴: ج ۳، ص ۱۲۶.
۵. تاریخ جامع بهائیت (نوماسونی)، بهرام افراسیابی، صص ۷۲۳ - ۷۲۲؛ کشف‌الحیل، آیتی ...، ص ۲۱۱.
۶. برای مشاهده خط عین‌الملک ر. ک. اسنادی از عملکرد خاندان پهلوی، رضا آذری‌شهرضایی، مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۸۱، ص ۱۲.
۷. مرکز سابق بهائیت در فلسطین اشغالی.
۸. ظهورالحق، جلد ۸، قسمت دوم، ص ۱۱۳۸، تعریض به میرزا جلیل خیاط (= جلیل افندی: برادر عین‌الملک و از بهائیان حیفا) در نوشته فوق از آن رو است که وی از بهائیت برگشت. ر. ک. کشف‌الحیل، چ ۴: ۲۲۴/۳.
۹. معمای هویدا، صص ۵۴۵۳.
۱۰. مجله چهره‌نما، شماره ۲۹ رمضان ۱۳۵۰.
۱۱. الیگارش‌ی یا خاندانهای حکومتگر ایران، ج ۴، خاندان هویدا، گماشته صهیونیسم و امپریالیسم، ابوالفضل قاسمی، ص ۸۵.
۱۲. معمای هویدا، ص ۵۲.
۱۳. ر. ک. «سوابق رضاخان و کودتای سوم حوت ۱۲۹۹»، محمدرضا آشتیانی‌زاده، به اهتمام سهلعلی مددی، تاریخ معاصر ایران، کتاب سوم، زمستان ۱۳۷۰، ص ۱۰۷.
۱۴. اسناد مؤسسه تاریخ معاصر ایران، ش ۲۴ تا ۱۱۳۹ - ۲۸ ک.

۱۵. اسناد و مکاتبات تیمور تاش وزیر دربار رضاشاه (۱۳۱۲ - ۱۳۰۴ هـ ش)، تهیه و تنظیم: مرکز اسناد ریاست جمهوری ...، به کوشش عیسی عبدی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۸۳، ص ۵۶.
۱۶. ر. ک، الیگارشی...، ابوالفضل قاسمی، همان، ۸۰/۴.
۱۷. سفرنامه سدید السلطنه، ص ۳۹۹.
۱۸. و به قول آهنگ بدیع، ارگان بهائیان [سال ۱۳۵۳، ش ۳۳۰، ص ۳۵] «سالها حاکم بنادر و ولایات خلیج فارس بوده» است.
۱۹. جستارهایی از تاریخ بهائی گری در ایران ...، عبدالله شهبازی، همان، ص ۱۸.
۲۰. ج ۳، صص ۲۴۱ - ۲۳۸.
۲۱. گوهر، سال ۲، ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۵۳، مقاله استاد محیط طباطبائی؛ بهائیان، محمدباقر نجفی، کتابخانه طهوری، ص ۳۷۹.
۲۲. ر. ک. جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران...، عبدالله شهبازی، مندرج در: تاریخ معاصر ایران، س ۷، ش ۲۷، پاییز ۱۳۸۲، ص ۱۸؛ آهنگ بدیع، سال ۱۶ (۱۳۴۰ش)، ش ۳، ص ۷۲؛ ۱۳۵۳، ش ۳۳۰، ص ۳۵.
۲۳. آهنگ بدیع، ۱۳۵۳، ش ۳۳۰، ص ۳۵.
۲۴. درباره آثار بالیوزی و اهمیت آن نزد بهائیان، ر. ک، مقاله هوشنگ رأفت، مندرج در مجله آهنگ بدیع، سال ۱۳۵۳، ش ۳۳۰، ص ۳۷ - ۳۵.
۲۵. فلسفه نیکو، چاپ ۲: مؤسسه مطبوعاتی فراهانی، ۱۹۸/۲.
۲۶. متعلق به سیدضیاءالدین طباطبائی، عامل کودتای انگلیسی حوت ۱۲۹۹ شمسی.
۲۷. از ایادی چهارگانه عباس افندی در تهران.
۲۸. روزنامه خاطرات سید محمد کمره‌ای، به کوشش محمدجواد مرادی‌نیا، نشر و پژوهش شیراز، تهران ۱۳۸۲، ۸۴۷/۲.
- بهائیات آن گونه که هست

در حاشیه سواد رضاخان



دکتر حسین آبادیان

ملک الشعراى بهار از نامه اى با امضای رضاخان سخن به میان می آورد که در آن لغت قزاق‌هائی را «قزاق‌های»، مأمور را «معمور»، هستند را «حستند»، بزید را «به زنید»، صورت را «سورت» و بعد از را «بعدز»، نوشته و نامه را به عنوان «رضای سرتیپ»، امضا کرده است. متنی که بهار نقل کرده البته حاوی اغلاط انشائی هم هست.

در سوم اسفند ۱۲۹۹ رضاخان میرپنج با نقشه‌ای دقیق و حساب‌شده دست به کودتا زد و تهران را متصرف شد. اینکه رضاخان که بود و آیا اصل و نسبی داشت یا نه، برای ما چندان اهمیتی ندارد و یا حداقل دارای اهمیت ثانوی است. نیز سخن گفتن در باب تهور و بی‌باکی او هم موضوع سخن ما نیست. عده‌ای او را ترسو خوانده‌اند و عده‌ای دیگر شجاع. مهم نیست که کدامیک از این روایت‌ها صحیح است؛ آنچه مهم است این است که به قول افلاطون خطاب به دیونیزیوس، هر کس می‌تواند شایسته صفت شجاعت باشد، الا فرد جبار.

برای بحث ما مهم این است که اولاً رضاخان به هر دلیلی به عنوان عامل اصلی کودتا در نظر گرفته شد؛ ثانیاً به رغم این موضوع، نکته مهم بیسوادی رضاخان بود که هم مقامات انگلیسی به آن اشاره کرده‌اند و هم رجالی مثل ملک‌الشعراى بهار نامه‌ای از رضاخان را زمانی که دارای درجه سرتیپی بود و در سمت فرماندهی فوج همدان قرار داشت، نقل کرده که در آن لغت قزاق‌هائی را «قزاق‌های»، مأمور را «معمور»، هستند را «حستند»، بزئید را «به زئید»، صورت را «سورت» و بعد از را «بعدز»، نوشته و نامه را به عنوان «رضای سرتیپ»، امضا کرده است. متنی که بهار نقل کرده البته حاوی اغلاط انشائی هم هست. این نامه نشان می‌دهد که رضاخان از حداقل سواد متعارف در زمانی که درجه سرتیپی داشته برخوردار نبوده است. مردی با این خصایص و ویژگیها، درست بعد از کودتا دست به صدور احکامی می‌زد که معلوم بود به دست نویسندگانی زیرک و باتجربه نوشته شده است. یکی از اینها بیانیه مشهور او بود با عنوان حکم می‌کنم. نفس عنوان این بیانیه تعجب‌آور بود. رضاخان کیست که حکم می‌کند؟ لحن بیانیه بسیار توهین‌آمیز و خشن بود. در این بیانیه به شعور مردم توهینی آشکار شده بود:

حکم می‌کنم:

ماده اول. تمام اهالی شهر تهران باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند.

ماده دوم. حکومت نظامی در شهر برقرار و از ساعت هشت بعد از ظهر غیر از افراد نظامی و پلیس مأمور انتظامات شهر کسی نباید در معابر عبور نماید.

ماده سوم. کسانی که از طرف قوای نظامی و پلیس مظنون به مخل آسایش و انتظامات واقع شوند، فوراً جلب و مجازات سخت خواهند شد.

ماده چهارم. تمام روزنامه‌جات، اوراق مطبوعه تا موقع تشکیل دولت به کلی موقوف و بر حسب حکم و اجازه که بعد داده خواهد شد، باید منتشر شوند.

ماده پنجم. اجتماعات در منازل و نقاط مختلفه بکلی موقوف، در معابر هم اگر بیش از سه نفر گرد هم باشند با قوه قهریه متفرق خواهند شد.

ماده ششم. در تمام مغازه‌های شراب فروشی و عرق فروشی، تأثر و سینماتوگرافها و کلپ‌های قمار باید بسته شود و هر مست دیده شود به محکمه نظامی جلب خواهد شد.

ماده هفتم. تا زمان تشکیل دولت تمام ادارات دوائر دولتی غیر از اداره ارزاق تعطیل خواهند بود. پست‌خانه، تلگرافخانه هم مطیع این حکم خواهند بود.

ماده هشتم. کسانی که در اطاعت از مواد فوق خودداری نمایند به محکمه نظامی جلب و به سخت‌ترین مجازات‌ها خواهند رسید.

ماده نهم. کاظم‌خان به سمت کماندانی شهر انتخاب شد و معین می‌شود و مأمور اجرای مواد فوق خواهد بود. ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹، رئیس دیویزیون قزاق اعلی حضرت شهریاری و فرمانده کل قوا- رضا.

این بیانیه به قدری توهین‌آمیز بود که رهگذران در جلو حکم می‌کنم، نوشتند: ... می‌خوری. عده‌ای دیگر با دیدن جمله حکم می‌کنم، اعلان را نخوانده کردند و بردند تا به زباله‌دانی سرازیر کنند. روز بعد مأمورین این اعلان را از در و دیوار کردند، بعد از بیست و چهار ساعت دیگر هیچ کس این اعلان را در سطح تهران مشاهده نکرد.

منبع :

تاریخ سیاسی ایران معاصر ، بسترهای تاسیس حکومت پهلوی ، زمستان ۱۳۸۹ ، ص

۳۶ تا ۳۸

دفاع سید ضیاءالدین طباطبایی از کودتای سوم اسفند



با ورود سید ضیاءالدین طباطبایی به مجلس چهاردهم حملات زیادی علیه او صورت گرفت که وی را ناچار از دفاع خود ساخت. او در جلسه ۱۷ اسفند ۱۳۲۲ در مقابل حملات دکتر مصدق و ضیاءالملک فرمند، دفاعیاتی به شرح زیر از خود انجام داد:

پس از این که رئیس الوزرا شدم دستور دادم که عهدنامه شوروی را امضاء کنند، اسناد و مدارک هم موجود است در زمان «مشیرالدوله»، «مشاورالممالک» مأمور مسکو شده است که بروند ببینند دولت سویت که دو سه سال بود می خواست با ایرانیان مناسباتی داشته باشد، از روی چه اساس و مبانی می خواهد با ایران دوستی پیدا کند «مشاورالممالک» رفت به مسکو و این عهدنامه را ملاحظه می فرمایید، در مقابل ملت ایران، در مقابل تاریخ، در مقابل شماها می گویم، دولت سویت با طیب خاطر نوشتند و به ما تقدیم کردند، به نمایندگان ما دادند، آنها فرستادند به تهران در تهران ۶ ماه ۷ ماه خواندند و کسی نگفت که مخالف است.

زیرا بیش از هر ایرانی می‌دانستم که چقدر زندگانی ملی، اقتصادی و سیاسیمن منوط است به حسن تفاهم با شوروی. بنده سیاست خارجی حکومت خود را در ۲۳ سال قبل اعلام داشتم و اینک می‌خوانم :

«اما سیاست خارجی ما در اینجا یک تغییر اساسی لازم دارد و آن یک سیاست شرافتمندانه بر مناسبات با ممالک خارجه است.»

این بود مرام من.

در این ایام هیچ مملکتی بدون ارتباط با جامعه ملل نمی‌تواند زندگانی بکند. بعد از جنگ بین‌المللی که مبانی تشکیلات جدید دنیا روی اصول تعاون و دوستی برقرار شده است، اصول مزبوره، در وطن صلح‌جوی ما بیش از سایر نقاط قابل توجه است. ملت ما انساندوست است. نسبت به جمیع ملل خارجه، صمیمی و رفیق و شفیق است. ملت ما وارث حکم و اندرزهای اعصار و قرون متوالیه است. ما با دولت شوروی که سه هزار کیلومتر با هم سرحد داریم، باید با او بهترین دوستی‌ها را برقرار کنیم و از هر اقدامی که سوءظن آنها را برقرار کند احتراز کنیم. لازم نبود انگلیس کودتا کند برای اینکه من این حرف را بزنم. در عین حال هم مناسبات ما با هر یک از دول خارجه نباید مانع از حسن مناسبات و دوستی با سایرین گردد و از هر اقدامی که سوءظن آنها را جلب می‌کند احتراز کنیم و باید با دولت انگلستان هم بهترین و صمیمی‌ترین مناسبات را ایجاد کنیم و از هر اقدامی که سوءظن انگلستان است پرهیز کرد. این است ایرانی بودن. هر کسی غیر از این باشد خیانت به ایران کرده است. ما باید عامل حسن تفاهم بین روسیه و انگلستان بشویم و اگر روزی خدای نکرده بین آنها سوءتفاهم باشد ما با حرکات بچگانه و رفاقت‌بازی با این عقول ناقص و ادراکات منکسره خیال نکنیم ما می‌توانیم مسکو یا لندن را گول بزنیم. ما باید صاف و روشن باشیم.

در آن بیانیه گفتیم به نام همین دوستی، کاپیتولاسیون را که مخالف استقلال یک ملت است الغاء خواهیم نمود. اتکاء من در این تصمیم وعده‌ای بود که از زبان

«لنین» در پطروگراد شنیده بودم، پیش از اینکه عهدنامه منعقد بشود «لنین» از فنلاند به پطروگراد آمد، وقتی که او آمد من آنجا بودم، او گفت که کاپیتولاسیون را الغاء می‌کنیم من به حرف او اعتماد داشتم و او باعث این بیانیه شد من یقین داشتم که «لنین» و رؤسای انقلاب روسیه به وعده خود وفا خواهند کرد.

ایقان من به وعده آنها سبب شد که من در اعلامیه خودم این را گنجانیدم والا من زوری نداشتم، قوه‌های نداشتم، تکیه من به آزادی‌خواهی انقلابیون روسیه بود برای موفقیت در این مقصود و اینکه اتباع خارجی از عدالت تام بهره‌مند بوده حقوق خود را بتوانند حقاً دفاع نمایند، ترتیبات و قوانین مخصوصه با محاکم صلاحیت‌داری وضع و ایجاد خواهد شد تا همه نوع وثیقه داشته باشند بر طبق اصول فوق‌الذکر اعلام می‌دارم که بعضی از امتیازاتی که در گذشته به اجانب داده شده است باید اساساً مورد تجدید نظر واقع گردد ما باید با تمام همسایگان با نظر دوستی نگریسته و با همه آنها مناسبات حسنه همجوارانه داشته باشیم هیچ ملتی هر قدر قوی و نیرومند باشد نباید آزادی ما را محدود کند موافق عادات و اخلاق تهرانیان، ملکات عقلی او موازنه نداشته باشد، اگر موازنه داشت ۲۳ سال برای گفتن چیزی آواره نمی‌شد، تصدیق می‌کنم موازنه نداشته است. شاید حالا موازنه پیدا شده باشد (خنده نمایندگان) و هیچ ملتی هر قدر هم نیرومند باشد نباید بنام همین اصول و به خاطر همین اصول بود که الغاء قرارداد ایران و انگلستان مورخه اوت ۱۹۱۹ را اعلام کردم.

«ژنرال دیکسن» با ۶ و ۷ نفر صاحب‌منصبان انگلیسی پس از امضای قرارداد از طرف دولت انگلیس و برای زمینه و اجرای قرارداد به تهران آمدند. «ژنرال دیکسن» و سایرین که در آن موقع تنها کسانی بودند که علاقمند به اجرای قرارداد بودند و اول کسی که بر علیه کودتا قیام کرد «ژنرال دیکسن» بود او هم گفت «سید ضیاءالدین» موازنه عقلی ندارد بدون اجازه و بدون مشاوره و بدون استیذان از «لرد کرزن» قرارداد را الغاء می‌کند این طرف و آن طرف نشست و بر ضد بنده

تحریکات کرد بنده مجبور شدم به ایشان پیغام دادم و از ایشان خواهش کردم که در تهران تشریف نداشته باشند.

اتومبیلی هم فرستادم و خواهش کردم که از مملکت ایران تشریف ببرند این کار را هم بنده کردم علت رفتن ایشان به بغداد برای این بود. چون که از بغداد که هیل و گل که نباید بفرستند، شروع به تحریکات کردند که فلانی ملکات عقلیه‌اش موازنه ندارد و یک کارهای بی سابقه کرده است و با این و آن ملاقات کرد و کسانی را به خودش موافق و بر علیه من متفق ساخت و تلگرافی به لندن کرد که فلانی مناسبات بین ایران و انگلستان را به هم زده است بنابراین رفتن ایشان از ایران به امر بنده بوده است البته این را هم بنده باید بگویم که ایشان در مدتی که اینجا بودند با کمک افسرهای ایرانی، یک سال در زمان «آقای وثوق‌الدوله» زحمت کشیدند و مطالعاتی راجع به طرز اداره قوای تأمینیه ایران کردند و یک راپرت خیلی مفصلی نوشته و نمی‌دانم «آقای عامری» یا «آقای فرخ» که در آن موقع در وزارت خارجه بودند آن را خوانده‌اند یا نه از نقطه نظر اطلاعات کشوری زحمت کشیده‌اند و مطالعاتی کرده‌اند که اگر آقایان بتوانند آن را به دست بیاورند در موقعی که می‌خواهند بودجه ژاندارمری مملکت را تصویب بکنند در قسمت تأمینیه کمک خواهد کرد.

باید از خدمات ایشان و حق خدمتی که به ایران داشتند بدین وسیله تقدیر کرد اما در آن زمان چون می‌خواستند به امور داخلی ما شرکت کرده و مداخله نمایند بنده به ایشان گفتم تشریف ببرید اما «کلنل اسمایلز» یک پیرمرد شصت ساله و یک آدم خوبی بود اولین بار من او را در بادکوبه دیدم در آن وقت رییس هیأت اعزامیه ایران در بادکوبه بودم و «کلنل اسمایلز» از باتوم به بادکوبه آمده و می‌خواست به ایران بیاید و ایران را نمی‌شناخت ولی به واسطه علاقه‌ای که به «خیام» و ادبیات ایران داشت یک محبتی نیز نسبت به ایرانی داشت.

بنده پس از مراجعت از قفقازیه او را در تهران دیدم به من گفت به نظر من قرارداد در نظم و وضعش ملاحظات لازم نشده و قابل اجرا نیست و من نمی‌توانم چیزی را که معتقد نیستم مبادرت کنم ولی چون نزد مرحوم «مشیرالدوله» رفت و اجازه خواست برگردد، مرحوم «مشیرالدوله» به «ژنرال دیکسن» و صاحب‌منصبان انگلیسی و «کلنل اسمایلز» فرموده بودند که شما باشید تا مجلس باز شود و تکلیف قرارداد معلوم شود.

دولت ایران هم مواجب آنها را می‌داد و ایشان هم بودند و در نتیجه جنگی که متجاسرین با قوای قزاق کرده و شکست خوردند و پراکنده شدند و به قزوین آمدند قشون انگلیسی آن جا بود و این چهار هزار قزاق بدبخت (که گمان می‌کنم اگر من یا هرایرانی برای نجات اینها از بدبختی یک اقداماتی کردیم و آن اقدام هم اگرچه بر خلاف قانون بود ولی برای مصالح مملکت بود، این مبحثی است که مورد تأمل است که آیا جایز بود یا نه نمی‌توان بدون مطالعه حکم کرد) این قزاق‌ها آمدند در اطراف قزوین، حیران و سرگردان بودند، رییس کل قوا «سردار همایون» شد و قشون انگلیس که در اطراف قزوین بودند برای این که یک صاحب‌منصبی باشد رابط بین قشون انگلیس و این قوای قزاق، از طرف کابینه مرحوم «مشیرالدوله»، «کلنل اسمایلز» تعیین شد و ضمناً قرار شد که مراقبتی بکند در اداره امور قزاقخانه، به این شکل که یک شورایی تشکیل دادند برای امور قزاقخانه قزوین، چون قزاق‌های قزوین لخت و عریان بودند و در زمستان کفش و لباس نداشتند.

«کلنل اسمایلز» کفش‌های کهنه سربازهای انگلیسی و لباس‌های مانده سربازان هندی را از این طرف و آن طرف جمع می‌کرد و می‌آورد به این قزاق‌ها و سربازهایی که جنگ کرده بودند و رشادت کرده بودند می‌داد و چون این کارها را می‌کرد و این خدمت‌ها را می‌کرد، یک شورایی تشکیل شد از طرف وزارت جنگ، اینها عبارت بودند از سه نفر، یکی «زمان‌خان» مرحوم که نمی‌دانم اسم خانواده او چه بوده است؟ (یکنفر از نمایندگان - بهنام) و یکی «ماژور مسعود خان» و یکی هم «کلنل کاظم‌خان» مرحوم و رییس اداره قزاقخانه «امیر موثق نخبوان»

بود، یعنی رییس قزاقخانه قزوین نه تهران و در تهران هم که ۵۰۰ قزاق بود در آذربایجان و زنجان و کردستان حالا یادم نیست پنجهزار نفر یا شش هزار نفر بودند و در قزوین چهار هزار نفر بودند زیرا چنانچه می‌دانید در سال ۱۹۱۱ که اولتیماتوم روس و انگلیس را قبول کردیم و «شوستر» را از ایران بیرون کردیم، در تعقیب آن، قوه قزاق که پانصد یا هزار تا بود تبدیل یافت به یک دیویزیون دوازده هزار نفری و این دیویزیون به همین کیفیت که عرض کردم تقسیم شد.

این چهار هزار قزاق که در قزوین گرسنه و وامانده بودند، هیچ کس در فکر آنها نبود، در دهات قزوین پراکنده بودند، نان و آبی به آنها نمی‌رسید، پولی از تهران نمی‌رسید، خزانه خالی بود، ماهی دویست هزار تومان سفارت انگلیس به اسم مُراتوریوم بعد از سال‌ها التماس و گدایی به دولت ایران می‌داد، آن هم به قدری بود که در دوایر ایران صرف شده و چیزی به قزاقخانه نمی‌رسید «ماژور مسعودخان» و «کاظم‌خان» که می‌آمدند به تهران، می‌رفتند به ادارات دولتی، پیش وزیر، پیش رییس الوزرا، کسی به حرف اینها گوش نمی‌داد، و هر چه اینها می‌گفتند که قزاق‌ها گرسنه هستند، نان و لباس ندارند، غذا ندارند، کسی به حرف اینها گوش نمی‌داد، کسی جواب نمی‌داد.

پس از آنکه از همه کس مأیوس می‌شدند، می‌آمدند پیش من که چه باید کرد! من هم فکر می‌کردم که چه باید کرد! می‌رفتم پیش رییس‌الوزرای وقت مرحوم «سپهدار» خودش می‌گفت اگر پولی هست بدهیم به قزاق‌ها، پول نبود، سفارت انگلیس هم یک ماه مراتوریم را می‌داد و دو ماه نمی‌داد اینها می‌گفتند سفارت انگلیس اشکال‌تراشی می‌کند سفارت می‌گفت شما تکلیف را تعیین کنید و قرارداد را تصویب نمایید شما مجلس را باز کنید، سفارت انگلیس می‌خواست که مجلس باز شود، از «وئوق‌الدوله» خواست ولی نکرد، از مرحوم «مشیرالدوله» خواست ایشان هم باز نکردند، چون ایشان انتخابات را درست نمی‌دانستند، از مرحوم «سپهدار» خواست، ایشان نمی‌توانست باز کند، چونکه ایالات مملکت صورت دیگری پیدا کرده بود.

یک کاغذی که به دست بنده افتاد کاغذی است «مستر نورمان» وزیرمختار انگلیس به رییس الوزرای وقت نوشته، دانستن این حقایق لازم است برای اینکه معلوم شود آیا این کودتای انگلیسی است یا کودتای «سید ضیایی» یا «سردار سپهی» باید حقایق معلوم شود.

سفارت انگلیس تهران

۱۳۳۹ - ۱۹۲۱

۲۱ جمادی الاولی - ۳۱ ژانویه

فدایت شوم، در خصوص مذاکراتی که دیروز به عمل آمد جناب اجلّ «مستر نورمان» از دوستان خواهش کرده‌اند که به حضرت اشرف اطلاع دهم که نظر به اهمیتی که لندن به تسریع افتتاح مجلس شورای ملی می‌دهد جناب معزی‌الیه نمی‌تواند به حضرت اشرف در اتخاذ مسلکی که سبب تعویق افتتاح مجلس شورای ملی خواهد شد رأی بدهند جناب معزی‌الیه می‌داند که اگر چنین رأی می‌دادند از طرف دولت انگلیس مورد اعتراض شدید واقع می‌شدند. ایام شوکت مستدام باد آقای رییس این را ملاحظه بفرمایید مرحوم «سپهدار» قبلاً خواست مجلس را باز کند چرا مجلس را باز نکردند، عذرشان چه بود؟ عذرشان قرارداد انگلیس بود، عذرشان پیشنهادات صلح طلبانه حکومت شوروی بود، عذرشان عدم موازنه ملکات عقلیه بود «سپهدار» آمد از وکلا التماس کرد که بیاید مجلس را باز کنید، بالاخره گفتند تا این کابینه باشد نمی‌توان کار کرد کابینه دیگری تشکیل شد مرگب از آقای «حاج محتشم السلطنه» وزیر امور خارجه و مرحوم «ممتازالدوله» و «ممتازالملک» اینها سه چهار نفر بودند، همه‌اش را فکر کردند که کی وزیر باشد کی نباشد! بعد از اینکه چندین ماه فکر کردند که چه باید بکنند، گفتند خوب حالا که وزیر شدیم چرا مجلس باز شود در همین احوال بود که مملکت بی تکلیف بود در همان موقع بود آقای «ضیاءالملک» که در تهران چهار نقشه کودتا بود کی‌ها در کار بودند، لازم نیست بنده به جنابعالی عرض کنم.

آن کسی که موفق شد شما خودتان او را می‌شناسید و می‌بایستی همان موقع بشناسید و جلوگیری کنید، نه اینکه بعد از بیست و سه سال از من پرسید کی بوده است در همان موقع بود که کسی واقف به جریان وضعیات بود، کسی که خون داشت و کسی که می‌دانست مملکت در چه پرتگاهی است و به کجا می‌رود یک فداکاری باید بکند آن «سید ضیاءالدین» بود آمدند به بنده گفتند که وضعیات قزاق اینطور است اگر اینطور نشود این طور می‌شود. چه می‌شود چه می‌شود که این هم از اسرار خود بنده است که هیچ الزامی هم ندارم به کسی توضیح بدهم آمدیم و رفتیم پیش آقای سپهدار، مذاکره کردیم، گفت انگلیسی‌ها به ما پول نمی‌دهند چه کنیم؟ گفتیم ما می‌رویم مذاکره می‌کنیم بلکه به شما پول بدهند.

رفتم پیش «مستر نرمان» از ایشان خواهش کردم، و گفتیم وضعیات اینطور است، وضعیات خراب است، شما یک ماه دیگر، دو ماه دیگر، به دولت پول بدهید، ایشان گفتند می‌دهیم، به شرط اینکه به دوایر دولتی داده شود گفتیم چطور؟ مگر به کی می‌دهند؟ گفت این مهاجرینی که آمده‌اند به تهران، پول‌ها به آنها داده می‌شود و ما حاضر نیستیم گفتیم پس مهاجرین که مستأصل هستند، بیچاره هستند چه بکنند؟ گفت خود دولت خود مردم با اعانه به هموطنان خودشان چیزی بدهند و کمک کنند رفتیم با مرحوم «سپهدار» صحبت کردیم، گفت نمی‌شود، کسی به اینها اعانه نمی‌دهد بالاخره با «سپهدار» مذاکره کردیم و بنده مرحوم «سپهدار» را راضی کردم به این ترتیب که اگر دولت انگلیس راجع به مراتوریوم چیزی دادند یک قسمت از آنرا به قزاقخانه بدهید، ایشان هم قبول کردند ولی از چاه درآمد توی چاله افتاد بالاخره بعد از مذاکرات زیاد حاضر شدند که پنجاه، شصت هزار تومان به قزاقخانه بدهند در این قسمت هم چیزهایی است که لازم نیست عرض کنم (خدا بیامرز اموات همه را) مرده‌اند لازم نیست اسم ببرم.

این پنجاه هزار تومان را هم که به قزاقخانه دادند حالا «سردار همایون» می‌خواهد همه را صرف پانصد نفر قزاق تهران بکند و به قزوین چیزی ندهد خلاصه ایشان را راضی کردم که دو ثلث برای تهران و یک ثلث برای قزوین داده شود خلاصه

بیست یا سی هزار تومان بود که به قزوین رسید قزاق‌ها فهمیدند که این کار را کی کرده است فهمیدند، تشخیص دادند، این وضعیت همینطور ادامه پیدا کرد ماه آینده بیشتر شد ماه سوم که ماه کودتا بود بنده گفتم که باید صد هزار تومان داده شود آقای «سپهدار» اگر این مبلغ را به قزاقخانه ندهند من قبول نمی‌کنم و باید آن پولی که دولت انگلیس به مرا توریوم می‌دهد، صد هزار تومانش را به قزاقخانه بدهند و بالاخره این کار را هم کردند و در همان موقع هم بود که «سردار همایون» مجبور شد نظریه بنده را قبول کند، زیرا بین او و مرحوم «سپهدار» بهم خورد و اگر من به او مساعدت نمی‌کردم در مقام خودش باقی نمی‌ماند بعد به او گفتم که از این صد هزار تومانی که گرفته می‌شود، بهره‌پسری به قزوین و بهره‌دختری به تهران داده شود خلاصه گویا شصت هزار تومان به قزوین دادند و در همان موقع بود که اعلیحضرت سلطان «احمدشاه» مرحوم، خیال حرکت از تهران را داشت و مذاکره تخلیه تهران بود، در این مطالعه بودند که در موقع تخلیه تهران، چه دسته‌قوایی با شاه به اصفهان و شیراز برود.

به ژاندارم اطمینان نبود، زیرا هشت ماه بود که حقوق نداشت به پلیس هم اطمینان نبود، صد نفر قزاق گارد شهریار ایران هم در فرح‌آباد گرسنه بودند شش ماه هم بود که مواجب دربار نرسیده بود و حتی بقال و عطار هم که چند ماهی به اعتبار مرحوم «موثق‌الدوله» نسیه می‌دادند، دیگر حالا نمی‌دادند در آن موقع بود که یک کسی که موازنه ملکات عقلیه نداشت به مرحوم «احمدشاه» پیشنهاد کرد که از این قزاق‌های متلاشی که در قزوین هستند، پانصد نفر را بیاورید به تهران که در رکاب همایونی به اصفهان حرکت کنند و شاه این پیشنهاد را پسندید و راضی شد و دستور هم داد و البته یک چیزهایی شد که این جزئیات را هم من ملزم نیستم به کسی بگویم، در موقع خودش خواهم گفت و خواهم نوشت اینجا یک کلیاتی را می‌گویم، چون مصالح عالیه مملکت در نظر من اهمیتش بسیار بیشتر است این یک چیزهایی است که مربوط به ایران است، در موقع خودش البته یک حقایقی را خواهم گفت.

خلاصه این پیشنهاد تصویب شد و حکم احضار قزاق برای این منظور به تهران به امضای «سردار همایون» با آن که مخالف بود و یک اظهاراتی می کرد که اگر اینها بیایند به تهران با من چه می کنید؟ (این هم یک چیزهایی است که مربوط به کسانی است که یکیش حالا مرده است و یکی هم از بلاد ما دور است و شایسته نیست که بنده بگویم و به آنها بربخورد) خلاصه حکمش را داد و قرار بود که محرمانه باشد و قوای قزاق قرار بود هفتصد نفر حرکت کنند از آن پولی که صد هزار تومان از دولت داده شده بود به قزاقخانه، هفتاد یا هشتاد هزار تومان آن به قزوین فرستاده شد که خرج تدارکات ضروری قزاق ها شد و بیست هزار تومان هم در صندوق ماند از این جریانات در قزاقخانه قزوین سه نفر مسبوق بودند «کاظم خان» و «مسعودخان» و «رضاخان»، «زمان خان» مرحوم خبر نداشت.

به موجب امر شاه و رییس دیویزیون قزاق حرکت کردند و آمدند ولی به جای هفتصد نفر، دو هزار نفر حرکت کردند، ساعت سه بعد از نصف شب جمعه، قبل از کودتا آنها حرکت کردند این را هم بگویم که یک هفته پیش از حرکت، آنها هر روز از قزوین می رفتند بیرون، به عنوان مانور و برای اینکه سوءظن قشون انگلیس را جلب نکنند، این کار را می کردند و «کلنل اسمایلز» مخصوصاً چند شب پیش به تهران حرکت کرد و موقعی که او آمد، مانور روزشان را به شب تبدیل کردند و به طرف تهران حرکت کردند پس از حرکت آنها سیم بین قزوین و تهران هم قطع شد «ژنرال آیرن ساید» صبح فهمید که یک عده قزاق از قزوین دور شده و مخابرات با تهران هم قطع بود آدم فرستاد پیش این افراد، آنها هم حکم تهران را به او ارائه دادند و «کلنل آیرن ساید» هم اغفال شد و قزاق وارد کرج شد دو روز پیش از کودتا من رفتم به شاه آباد، جلسه ای تشکیل شد در شاه آباد، از بنده و آقای «رضاخان میرپنج» و از آقای «احمد آقاخان» که آن وقت گویا سرهنگ بود و از آقای «ماژور مسعودخان» و از آقای «کاظم خان» من آنها را دیدم، چه دیدم و چه صحبت کردم و چه تصمیم گرفتیم، از اسرار ماست ولی یک چیزی را به شما

می‌گوییم و آن اینست که ما پنج نفر قسم خوردیم به ایران خدمت کنیم و قسم خوردیم قدمی بر خلاف مصالح ایران برنداریم و بعد آن وقایع شد.

بنابراین نسبت کودتا با اجانب از روی کمال بی‌اطلاعی است بنده به آقایان اطمینان می‌دهم، هر از خود گذشته‌ای هر کاری می‌تواند بکند هر کس از خودش بگذرد، معرفت هم داشته باشد، لیاقت هم داشته باشد، اطلاع هم داشته باشد، ابتکار هم داشته باشد، روابط هم داشته باشد، همه کار می‌تواند بکند دیگران اگر در کودتا موفق نشدند شاید حسن نیت‌شان از من بیشتر بوده است ولی اگر وسایل و اطلاعاتشان از من بیشتر بود موفق می‌شدند.

چرا! این کودتا را کردیم؟ ما پنج نفر مملکت خود را در خطر دیدیم مرجعی نبود که به او مراجعه کنیم و برای نجات ایران از پرنگاه نیستی، یاری او را بطلبیم اگر ما می‌دانستیم در مقابل این خدمتگزاری قوانینی در مملکت هست که ما را محکوم به اعدام خواهد کرد، باز ما می‌کردیم، زیرا اگر ما محکوم می‌شدیم یک ملتی را زنده کرده بودیم، بلی آقا مملکت برای قانون نیست، قانون برای مملکت است.

یک کاغذ دیگری هم راجع به آقای «مصدق السلطنه» والی فارس از وزیرمختار انگلیس به مرحوم «سپهدار» نوشته شده است پس از کابینه آقای «مشیرالدوله» آقای «مصدق السلطنه» متزلزل شدند که شاید «سپهدار» ایشان را معزول کند و آقای «نصرت السلطنه» یا کسی دیگر را به جای ایشان بفرستد آقای «مصدق السلطنه» به وسیله قشون انگلیس از وزیرمختار انگلیس این منظور را تلگراف می‌کند و وزیرمختار انگلیس هم از رییس‌الوزرا تقاضا می‌کند که ایشان را ابقاء بکند.

سفارت انگلیس ۴ نوامبر ۱۹۲۰

بنده لازم می‌دانم فقط یک چیزی را عرض کنم که «مستر نرمان» از کودتا اطلاعی نداشت، شرکت هم نداشت، واقف هم نبود فقط یک تقصیر داشت و آن این بود که می‌توانست این وقایع را پیش‌بینی کند ولی نتوانست پیش‌بینی کند. حالا چرا نتوانست پیش‌بینی کند و چه موجباتی مانع پیش‌بینی او شد این هم یک اسراری

است که مربوط به خود بنده است و در نتیجه این اغفال شدن مورد مؤاخذه دولت انگلیس واقع شد و از خدمت وزارت خارجه استعفا داد حالا چه شد که این را به ریش نرمان چسباندند، اصل نکته این جاست پس از رفتن من آقایانی که محبوس و تحت نظر بودند آمدند بیرون اول گفتند که سید ضیاءالدین ده میلیون برده یا سه میلیون برده و فلان ولی بعد آ فهمیدند که این موضوع نبوده است من چیزی نبرده‌ام غارتی نکرده‌ام، دزدی نکرده‌ام، خوب گفتند چه تهمت دیگری بزنیم وسیله دیگری نبود گفتند که این کار به دست اجنبی بود و من نمی‌فهمم که انسان برای چه اجنبی پرست می‌شود، یا برای خدا یا برای خرما.

من که در سه ماه زمامداری خود، به مال کسی، به جان کسی، به عرض کسی تعرض و تخطی نکردم، چه لازم بود که اجنبی پرست شوم. اجنبی پرست شوم که در مقابل چه چیز بپریم این حقیقتش است. خلاصه مطالب گفتنی خیلی است آقا فرمود که روزنامه‌نویس‌ها را هم توقیف کردید. بنده نمی‌خواهم بیشتر عرض کنم اصراری هم ندارم که یک مطالبی را فرمودید و بنده هم خواستم توضیحاتی بدهم و باز هم عرض می‌کنم قبول اعتبارنامه من بر صلاح ایران است رد اعتبارنامه من هم شاید بر صلاح ایران باشد البته آقایان در قضاوت خودمختارید.

یکی از افتخارات من این بود که مقدماتی را فراهم آوردم که روزنامه‌نویس، رئیس‌الوزرا بشود و ایران از دست سلطنه‌ها و دوله‌ها نجات پیدا کند، در همین دوره مشروطه، همین مردم بدبخت اسیر، چند تا سلطنه‌ها و دوله‌ها بودند، دیگر سایر مردم وزن نداشتند. روزنامه‌نویس‌ها بودند که این بت‌ها را شکستند این خدمت را من به ایران کردم و شماها را لرزاندیم که چطور یک روزنامه‌نویس، رئیس‌الوزرا یا به عقیده شما صدراعظم ایران می‌شود.

در دوره سابق حکام ولایات یا وزراء در تهران مردم بیچاره را حبس می‌کردند خود حبس کردن، بخودی خود با آنکه برخلاف قانون بود و غلط بود، امری بی‌سابقه

نبود چیزی که در کودتای سوم بی‌سابقه بود این بود که سلطنه‌ها و دوله‌ها و ملک‌ها و ممالک‌ها را بگیرند این را تصدیق می‌کنم.

افتخار پیدایش این سابقه با بنده است و تمام مسئولیت آن را هم به عهده می‌گیرم و اگر چند صد نفر از من رنجیده شدند و افسرده شدند، هزارها ایرانی بدبخت که قرون متوالی در محبس این دوله‌ها، ملک‌ها، سلطنه‌ها، ممالک‌ها با هزار ذلت و بدبختی روزگار می‌گذراندند، فهمیدند که می‌شود، دوله‌ها، ملک‌ها، و سلطنه‌ها را هم گرفت.

ریس‌الوزرای وقت چنین تشخیص داد که برای مصالح عالیه مملکت و یک مقتضیاتی که بعد خواهید شنید، یک عده‌ای بدون این که به جان آنها، به حیات آنها، به مال آنها، تعرض شود، در یک نقاطی تحت نظر قرار گیرند. اگر جنابعالی می‌فرمایید چرا بد و خوب را با هم گرفتند، مقصود دشمنی و عداوت نبود. نخواستم مال کسی را ببرم، چنانکه نبردم، جز یک عده از کسانی که سیاست مملکت را فلج می‌کردند و کارها را اداره نمی‌کردند و جز منفی‌بافی و عوامفریبی کار دیگری نمی‌نمودند، آنها را دستگیر کردم در آن موقع دو موضوع مهم در پیش بود.

دو موضوع مهم بود که برای حیات ایران و برای استقلال مملکت ایران تأثیر مهمی داشت، یکی مسئله ارتباط با ممالک متحده شوروی و یکی مسئله قرارداد ایران و انگلیس بود این دو موضوع، این دو مسئله، این دو نکته، آلت بازی و دسایس رجال تهران، از دوله‌ها، ملک‌ها و سلطنه‌ها شده بود. سه سال بود نمایندگان مجلس شورای ملی متعاقب عقد قرارداد، انتخاب شده بودند غالبشان هم در تهران بودند، این و کلا جرأت نداشتند مجلس شورای ملی را باز کنند سیاستون تهران هم جرأت نداشتند حرف بزنند چرا؟ می‌گفتند خوب اگر مجلس شورای ملی باز شد قرارداد را قبول کنیم یا رد کنیم؟ کو آن مردی که قبول کند کو آن مردی که رد کند؟ پس بهتر اینست که مجلس شورای ملی نباشد. با شوروی که سه سال است به ما پیشنهاد کرده است که ما همسایه هستیم، دوست هستیم، عهدنامه ببندیم، کو آن

مردی که جرأت داشته باشد بگوید ببندیم و کو آن مردی که بگوید ما نمی‌بندیم پس بهتر آنست که ما جمع نشویم و صدایمان در نیاید.

این آقایانی که توقیف شدند، حبس نشدند و تحت نظر بودند، به طوری که می‌دانند قبل از ریاست وزرایی من بود ولی مسؤلیت آن واقعه را من به عهده می‌گیرم شانه خالی نمی‌کنم، چرا شانه خالی نمی‌کنم، زیرا آن موقع آقای «سردار سپه» که بعد اعلیحضرت پهلوی شدند، در کارها ما با هم مشاوره می‌کردیم و آن چه من می‌گفتم ایشان می‌کردند.

اما مسئله کودتا، قضایا را باید تفکیک کرد یکی صورت ظاهر امر است، یکی صورت باطن امر است صورت ظاهر امر اینست که دسته‌ای از قوای قزاق به تهران وارد شدند، در شب دوشنبه شهر تهران را اشغال کردند و سه روز بعد، من رییس‌الوزرای ایران شدم یعنی اعلیحضرت مرحوم «احمدشاه»، «معین‌الملک» را فرستاد به منزل من و مرا دعوت کرد و من رفتم به قصر فرح‌آباد و پس از دو ساعت مذاکره، دستخط ریاست وزراء را با اختیارات تامه، به من تفویض کرد. وضعیات قبل از کودتا را باید در نظر بیاورید مملکت ایران در تحت اشغال قشون اجنبی بود. در بعضی از ایالات ما یک تشکیلاتی بود که با حکومت مرکزی، مشغول جنگ و ستیز بود.

در همان موقع خزانه مملکت خالی بود در همان موقع عده افراد قشونی و ژاندارمری و امنیه و نظمی در ایران چهل هزار نفر بود حقوق آنها هشت ماه و ده ماه عقب افتاده بود چندین صد نفر و چندین هزار نفر مهاجر از گیلان و مازندران آمده بودند که می‌بایست از خزانه دولت زندگانی کنند و چون در خزانه دولت پولی نبود، همه ما، همه وزراء و رییس‌الوزراهای ایران باید به سفارت انگلیس ملتجی شوند برای دویست هزار تومان قرضه ماهیانه، به اسم (موراتوریوم) گدایی بکنند و این دویست هزار تومان

را بین این و آن تقسیم کنند، عدلیه، نظمی، امنیه و ژاندارمری هشت ماه مواجشان عقب افتاده بود و تمام تشکیلات هیأت اجتماعیه مختل شده بود شاه مملکت که تازه

از اروپا برگشته بود، به واسطه این وضعیّات و به واسطه خبر رفتن قشون انگلیس از ایران هراسان بود و مرحوم «احمدشاه» می خواست ایران را ترک کند و مراجعت کند و وقتی که گفته شد که چرا مراجعت می کنید گفت من در امان نیستم، اگر قشون انگلیسی برود، چگونه می توانم در پایتخت خودم که قشون و پلیس و ژاندارم، ده ماه موجب نگرفته اند، زندگانی کنم و اگر متجاسرین به من هجوم کنند چه کنم؟

«احمدشاه» مرحوم به سفارت انگلیس ملتجی شد، از وزیرمختار انگلیس تقاضا کرد که برای اینکه او بتواند در ایران بماند، قشون انگلیس حرکت خودش را از ایران به تعویق اندازد «مستر نرمان» وزیرمختار انگلیس، پس از مخابره با لندن، به شهریار ایران جواب داد که چون مجلس مبعوثان انگلیس، بودجه این قشون را تصویب نمی کند، قشون نمی تواند در ایران بماند «احمدشاه» گفت حالا که قشون نمی تواند بماند، من می روم، گفتند نباید بروی، گفت حالا که نباید بروم، پس در تهران نمی مانم مذاکره تغییر پایتخت به میان آمد و تهران گرسنه، تهران بیچاره، تهران خواب آلود، دوله‌ها و ملک‌ها و سلطنه‌های غفلت کار و سیاستون نادان همه خواب بودند و سرنوشت ایران در اقبانوس تلاطم و بدبختی واژگون بود. آن وقت بود که «سید ضیاءالدین» از خود گذشت، بالاخره رییس الوزرا شد.

تمام اسرار کودتا را نمی توانم به شماها بگویم رییس الوزرا شدم. اولین اقدام من تلگرافی بود به مرحوم «مشاورالممالک» سفیر کبیر ایران در مسکو که بدون تأمل عهدنامه شوروی را امضاء کنید اولین اقدام من این بود دومین اقدام من الغای قرارداد ایران و انگلیس بود می فرماید این قرارداد ملغی بود، تصدیق می کنم عملاً ملغی بود ولی یک وضعیّت بخرنجی پیدا کرده بود که افراد را خسته و وضعیّت را فلج کرده بود. ما ۶۰۰ هزار لیره پول داشتیم در بانک شاهنشاهی از بابت منافع عقب افتاده کمپانی نفت جنوب و این ۶۰۰ هزار لیره، آن وقت شاید دو میلیون تومان می شد، در حالی که دولت ایران برای صد هزار تومان باید از سفارت انگلیس گدایی بکند.

بانک شاهی این پول را نمی‌داد و در خزانه هم پول نداشتیم از گمرک نمی‌توانستیم چیزی بگیریم چونکه وسیله‌ای نبود تا دولت هم حرف می‌زد، می‌گفتند آقا تکلیف قرارداد را معین کنید. یا بگیرید یا بدهید قرارداد اگر عملی نشده بود ولی یک بخرنجی بود، یک مانعی بود که اولاً افکار عمومی را متزلزل داشت هیچکس نمی‌دانست قرارداد هست یا نه؟ و کلاً نمی‌دانستند به مجلس شورای ملی که می‌روند آیا قرارداد را قبول کنند یا رد کنند من آمدم این را الغاء کردم و اما این که فرمودید آیا از «لرد کرزن» مشاوره کردم و استیذان کردم، این نکته بین خود ماست این نکته را دوله‌ها و ملک‌ها و سلطنه‌ها نمی‌فهمند این نکته را یک مدیر روزنامه می‌فهمد بدون مشاوره با دولت انگلیس، بدون استشاره با سفیر انگلیس، و «لرد کرزن» من با مسئولیت خودم این قرارداد را الغاء کردم، یعنی من مدیر روزنامه ملغی کردم تا معلوم شود که می‌توان کرد.

به همین جهت «لرد کرزن» از من رنجید تا هفتم حمل یعنی یکماه و سه روز حکومت مرا نشاخت و خدا می‌داند چه اندازه همین رنجش «لرد کرزن» تأثیری داشت در بودن و نبودن من در ایران این را من نمی‌دانم، خدا می‌داند. اما اینکه این چه نوع کودتایی بود؟

تا آن روزی که من رییس‌الوزرای ایران شدم تمام رییس‌الوزراها و دولت‌های شما را سفارت روس و انگلیس تصویب و تشکیل می‌داد. تنها رییس‌الوزرا و دولتی که به شهادت خدای متعال، بدون مداخله سفارت اجنبی تشکیل شد، دولت من بود بله، دوله‌ها و ملک‌ها و سلطنه‌ها نمی‌فهمند این نکته را یکنفر مدیر روزنامه می‌فهمد.

هر کسی را به هر کاری ساختند میل آن را بر سرش انداختند

اعلیحضرت مرحوم «احمدشاه» مرا احضار فرمود، دستخط هم به من داد و اختیارات تام هم به من داد.

نتیجه کودتا چه بود؟ چهل هزار نفر قشون پراکنده ایران، از ژاندارمری و قزاق و پلیس و امنیه، در تحت اداره یک سرباز لایق که اسمش «رضاخان میرپنج» بود،

جمع شدند، اداره شدند، امنیت در مملکت فراهم شد، تهران از خطر گذشت، شاه راضی شد بماند. خود شاه هم که مرعوب بود، دید در تهران هم قوه هست.

فقط وقتی که دستخط ریاست وزراء را به من داد از من قول گرفت، پس از این که امنیت در مملکت مستقر شد، وسایل مسافرت او را به اروپا فراهم کنم من هم وعده دادم و بعد نتوانستم و همانکه نتوانستم بین بنده و آن مرحوم به هم خورد. بیچاره مرحوم «احمد شاه» در نتیجه بی‌قابلیتی و عدم لیاقت دوله‌ها و ملک‌ها و سلطنه‌ها، قبل از تشکیل کابینه اینجانب و پس از آنکه از سفارت انگلیس مأیوس شد، تلگرافاتی به دربار انگلستان و به مقامات عالیه مخابره نمود که اگر ممکن است احضار قشون انگلیس را از ایران به تعویق بیندازند جوابی نیامد کودتا پیا شد پس از آنکه امنیت بر طرف شده تجدید شد، پس از آنکه امضای عهدنامه شوروی شد، یک مسئله بفرنج و غامضی بین ما و همسایه‌ای که مناسبات تاریخی، سیاسی، اجتماعی، ما را به یکدیگر مربوط ساخته و سه هزار کیلومتر با هم، هم سرحد هستیم حل شد و روابط حسنه ایجاد گردید، در تهران و مملکت یک آسایش فکری، برای همه ایجاد شد یک کار دیگر هم کردم مسئله پلیس جنوب بود.

به طوری که می‌دانید کابینه‌های دوله‌ها، ملک‌ها و سلطنه‌ها، اجازه تشکیل پلیس جنوب را چند سال قبل از این داده بودند پس از اینکه من رییس‌الوزرا شدم، یکی از اقداماتم این بود که به وزیرمختار انگلیس اظهار کردم، من نمی‌توانم پلیس جنوب را تحت اداره افسران انگلیس قبول کنم و باید منحل بشود و منضم ژاندارمری ایران گردد ژنرال فریزر را به تهران احضار کردم.

و جلسه‌ای در هیأت وزراء تشکیل دادیم و مذاکره کردیم و اصولی را با هم موافق شدیم که پلیس جنوب تسلیم ایران بشود و از بابت مخارج گذشته قبول کردند که دولت انگلستان از ایران فعلا ادعایی نکند ولی ژنرال فریزر گفتند کی این اردو را تحویل خواهد گرفت. آیا افسرهای تهرانی شما که دیروز همدست آلمان‌ها بودند؟ گفتیم نه. من از دولت سوئد، پنجاه نفر صاحب‌منصب برای ایران احضار کرده‌ام که

تشکیلات ژاندارمری ایران را منظم کند و به آقای علاء که در آن موقع در لندن بودند در این باب تلگرافاً دستور دادم که برود به استکهلم و با دولت سوئد داخل مذاکره بشود گفت خوب حالا تا وقتی که صاحب‌منصبان بیایند ما چه بکنیم بین بنده و ماژور فریزر موافقت حاصل شد عده صاحب‌منصبان انگلیسی که دویست نفر بودند به چهل نفر تنزل یابد و تا مدت یک سال در خدمت دولت ایران باشند و به مجرد این که صاحب‌منصبان سوئدی به ایران آمدند صاحب‌منصبان انگلیسی موجب خودشان را بگیرند و بروند زیرا اگر هم خود ژنرال فریزر آن تکلیف را به من نمی‌کرد من نمی‌دانستم چه کنم؟ چون تشکیلات آنها طرز مخصوصی بود من نمی‌توانستم یک قوه که در آن موقع امنیت جنوب را عهده‌دار بود بدون سرپرست بگذارم.

علاقه من در انحلال پلیس جنوب چه بود گذشته از این که به استقلال و سلامت مملکتمان لطمه وارد می‌آورد در بدو امر که ما با دولت همجوار، شوروی، دارای مناسبات حسنه شده بودیم نمی‌خواستیم در ایران دولت یک تشکیلاتی را داشته باشد که در تحت اداره افسران یک مملکتی باشد که در آن موقع با دولت شوروی دارای مناسبات حسنه نبودند و هم دیگر را نشناخته بودند.

موفقیت من در انحلال پلیس جنوب موفقیت شایانی بود و از ماژور فریزر که در آن قضیه با من کمک و مساعدت کرد امتنان دارم و از دولت انگلیس و حکومت هندوستان که در انحلال پلیس جنوب با من کمک و مساعدت کرد و حتی وعده دادند از بابت مصارف گذشته چیزی در آن موقع مطالبه نکنند امتنان دارم. اقدام دیگر من در آن موقع شروع به اصلاحات داخلی و جلوگیری از دزدی و افراط در مالیه بود برای من نهایت مسرت است که ایرانی‌ها می‌توانند بگویند که یک روزی یک رییس‌الوزرا و دولتی داشتیم که دزد نبود و دزدی نکرد این افتخار مال شماهاست مال ملت است زیرا من فرزند این مملکت روزی نماینده کمپانی نفت جنوب آمد پیش من و از من تقاضا کرد که امتیاز نفت شمال (خستاریا) را به او بدهم. گفتم من نمی‌توانم گفت چرا؟ گفتم به دو دلیل، اول این که مطابق عهدنامه ایران

با حکومت شوروی، امتیازاتی را که حکومت شوروی به ایران مسترد داشته ما حق نداریم به هیچ دولت اجنبی دیگر بدهیم دیگر این که دادن امتیاز از حقوق من نیست و از مختصات مجلس شورای ملی است صحبت‌هایی شد، حرف‌هایی زد، پس از این که دید نمی‌تواند مرا قانع کند، زبانی گشود که به مذاق من خوش نیامد.

جواب دادم آقای مستر فلان، من حاضر هستم برای مصالح عالی‌ه ایران و انگلیس منافع کمپانی‌های انگلیس را فدا کنم و چنین هم کردم و اینجا هم خدا می‌داند تا چه اندازه این اظهار من در بودن و نبودن من، در ایران تأثیر کرده، امتیاز راه شوسه تهران به قم را یک کمپانی انگلیسی، سال‌ها بود اشغال کرده بود، الغاء کردم و ژنرال‌های انگلیسی و کلنل‌های انگلیسی را که برای قرارداد به تهران آمده بودند، از تهران بیرون کردم.

اگر انگلیسی‌ها عاجز نکرده بودم، «مستر فرمان» شریف‌ترین وزیرمختار انگلیس در ایران، از خدمت وزارت خارجه انگلیس خارج نمی‌شد! بله کردم! خلاصه تا بوده‌ام خیلی کارها کرده‌ام، حالا نمی‌خواهم آنها را عرض کنم با آنکه آن چه عرض می‌کنم خارج از موضوع نیست هر چه تاکنون عرض کرده‌ام بس است کوتاه کنیم من این کارها را کردم و تا بودم با آقای «سردار سپه» وزیر جنگ وقت با کمال و داد با هم کار می‌کردیم و من شخصاً از ایشان گله‌های شخصی ندارم اگر اختلافاتی هست در نظریات سیاسی است و من پس از آنکه از ایران حرکت کردم... یک مقتضیاتی پیش آمد که آن هم از اسرار کودتاست که من بودن خود را در ایران برای مصالح ایران مقتضی ندیدم با طیب خاطر ایران را ترک کردم کسی مرا بیرون نکرد روزی که من از تهران حرکت کردم، شش هزار ژاندارم در تحت امر من بود.

در تهران قوه قزاق نبود قزاق‌ها رابه قزوین و منجیل مراجعت داده بودم در تحت امر سردار سپه، هزار و هشتصد یا دو هزار نفر افراد بریگاد مرکزی بودند در همان موقع من قادر بودم، هر چه می‌خواستم بکنم کسی مرا بیرون نکرد، طرد نکرد و این

هم یکی از اسراری است که من فقط می دانم و مجبور هم نیستم که به شما توضیح بدهم من از ایران رفتم ولی اقدامات سه ماهه من روحی در ایران دمید که تا ده سال بعد از من، ایران در عداد ملل زنده دنیا به شمار آمد هر چه در ایران امروز دیده می شود، مولود کودتاست.

اگر در طرح اساسی کودتا، من بانی بوده‌ام، اما در وقایع ناگوار آن نه حاضر و نه شرکت داشتم.

شالوده سعادت ایران طرح‌ریزی شده بود ولی من سردار سپه را رییس الوزرا نکردم. من ریاست وزراء را به ایشان ندادم. من ایشان را به پادشاهی برگزیدم. تمام ملت، تمام مملکت، او را تا پنج سال بعد از حرکت من تقدیر می کرد و امروز هم مقتضیات مملکت او را تا پنج سال بعد از حرکت من تقدیر می کرد.

گفتید کودتای انگلیسی بود و این کودتا را انگلیس‌ها کردند قضیه خیلی مضحک است انگلستان برای اجرای قرارداد کودتا نکرد، برای الغای آن چرا کودتا می کند؟ مردم بشنوید تعجب کنید سه سال بود که قرارداد امضاء شده بود آنچه من مطلعم، آنچه من اطلاع دارم در هیچ تاریخی، هیچ سفارت انگلیسی، به دولت ایران فشار نیاورده بود که این قرارداد را اجرا بکنید وقتی که دولت انگلیس برای اجرای آن نمی خواهد کودتا کند پس مطلب چیست؟ باید مدیر روزنامه بود تا این مسائل را فهمید باید از مردم بود تا این حقایق را دانست باید از طبقه اشراف، ملک و دوله و سلطنه نبود. باید کسی باشد که در تمام دوره زندگی، وقت خودش را صرف جمع مال از طرق غیرمشروعه مستوفی گری و خالصه خوری نکرده باشد تا بتواند بفهمد چگونه یک از جان گذشته می تواند به یک مملکت خدمت بکند و یک کاری بکند که عقول ناقصه، ادراکات منکسره، از قوه درک آن عاجز است.

خیر آقا! این کودتای انگلیس نبود انگلیس‌ها پیش بین هستند انگلیس‌ها سیاست سه ماهه ندارند اگر انگلستان می خواست سیاست سه ماهه داشته باشد کار انگلستان چند قرن پیش مثل کار امروز ما شده بود. نخیر، این یک کودتای انگلیسی نبود.

من مسؤلیت مسبب بودن وقایع سوّم حوت را به عهده می‌گیرم در مقابل خدا، در مقابل تاریخ، در پیشگاه ملت ایران، از این کودتا برای خودم، بهره‌ای نبردم جز یک مزاج علیل. نه دزدی کردم، نه کسی را کشتم. دستم به خون کسی آلوده نشد. مال کسی را نبردم. خانه کسی را خراب نکردم. فقط یک عده کسانی که معتاد نبودند در گذشته حبس شوند تحت نظر گرفتیم. در آن روزهای تاریک فقط من بودم که از خود گذشتم و ایران را از خرابی و تجزیه نجات دادم.

اما رضاخان پهلوی که من به ایشان عقیده‌مندم، ارادتمندم، ایشان از وقت زمامداری خودشان یک خدماتی به امنیت مملکت کرده‌اند و به این ملاحظه بنده مایل به ایشان هستم. به چه دلیل متمایل به ایشان هستم، برای حفظ خودم، برای حفظ مکنت خودم و خویشاوندان خودم، موافق بودم با زمامداری ایشان برای چه؟ برای این که من چه می‌خواهم آسایش می‌خواهم، امنیت می‌خواهم، مجلس می‌خواهم و در حقیقت از پرتو وجود ایشان تمام این چیزها را در این دو سال اخیر داشته‌ایم و مشغول کارهای اساسی بوده‌ایم. این سردار سپهی که به شما امنیت داد آسایش داد، شما را در کسب و کار خودتان آزاد گذاشت، کی به شما داد، جز «سید ضیاءالدین».

اگر او بد است «سید ضیاءالدین» هم بد است اگر او خوب است چرا «سید ضیاءالدین» بد است. پس چرا او خوب است و «سید ضیاءالدین» بد است. اگر غرض شخصی نباشد دلیلش چیست؟

شما که رضاخان را نمی‌شناختید. این یک سربازی بود مانند هزاران سرباز بدبخت دیگر همین رضاخان بود که در جنگ‌های گیلانات، برادرزنش کشته شد. همین رضاخان بود که با چهار هزار نفر قزاق در قزوین افتاده بود و پس وامانده نان و گوشت قشون هندی را چهار ماه به او می‌دادند. کجا بودید آن جا؟ «سید ضیاءالدین» او را آورد، به شما معرفی کرد چه شد که او خوب بود، «سید ضیاءالدین» بد بود، اگر او خوب بود که من هم باید خوب باشم. تا وقتی که او بود

که من هم خوب بودم. خدمت هم می کرد. امنیت هم که داد. پایتخت شما هم از خطر مصون ماند. حالا در مقابل خدماتی که کردیم، در مقابل خطراتی که از زن و بچه و مال شما به دور کردیم، پاداش نمی خواهیم، تقدیر نمی خواهیم، اینجا شما فرمودید از خدمتگزاران مملکت باید تقدیر کرد. چرا از من تقدیر نمی کنید؟ چرا فحش می دهید؟ چرا ناسزا می گوئید؟ یک بام و دو هوا که نمی شود آقا.

اما راجع به آرمیتاژ اسمیت می فرمایید من که قرارداد را الغا کردم، چرا او را به خدمت وزارت مالیه آوردند یعنی به عقیده شما پس از الغاء قرارداد ایران و انگلیس من باید تمام مناسبات خود را با انگلستان قطع کنم بنده آرمیتاژ اسمیت را کنترات نکرده بودم. او در کابینه مشیرالدوله استخدام شده بود و ایشان او را شخص شریف و ایران دوستی تشخیص داده بودند. از طرف دولت مشیرالدوله مأمور لندن شد برای تصفیه اختلافاتی که بین کمپانی ایران و انگلیس بود. مرحوم آرمیتاژ اسمیت رفت و مأموریت خودش را انجام داد. ۵۰۰، ۶۰۰ هزار لیره، خوب یادم نیست، دعاوی دولت ایران را که کمپانی نفت نداده بود، به کمپانی نفت ثابت کرد. چند سال بود که برگشت به ایران و از تصادف بنده رییس الوزرا بودم و چون که بنده قرارداد خود را با انگلیس لغو کرده بودم، باید او را با پس گردنی، از تهران بیرونش کنم و تمام مناسبات خود را با انگلستان قطع کنم. چون سابقاً برای دولت ایران کنترات شده بود، بنده هیچ مانعی نمی دیدم، بدون این که به او اختیاری بدهم، او مانند یک نفر مستشار، همان طور که یک نفر بلژیکی بود، یک نفر فرانسوی بود، همان طور که به واسطه موقعیت و وضعیات جنگ بین المللی که از جای دیگر نتوانستیم بیاوریم، برای این که حضرتعالی پس از ۲۴ سال از بنده استیضاح کنید نمی دانستم آقای دکتر، آرمیتاژ اسمیت را باید دور کنم و البته خود حضرتعالی هم او را دیدید و یک دلیل دیگر ایران دوستی آرمیتاژ اسمیت این است که خواست با شما و دیگران صحبت کند که اگر می تواند به ایران خدمتی کند، بماند و اگر نمی تواند برود، چنانچه رفت!

آرمیتاژ اسمیت اگر به ایران آمده بود یکی از رجال شریف و بزرگ انگلستان بود نیامده بود به این مملکت که چند سالی بماند و سالیانه یک مبلغی از دولت ایران حقوق بگیرد بعد از این که از اینجا رفت یکی از بزرگترین رجال و سکرتر ژنرال کمیسیون و پراسیون پاریس شد و تمام بزرگان اروپایی آمدند در کمیسیونی که او منشی کلش بود کار می کردند و بعد از ۵، ۶ سال هم که آنجا کار کرد، رفت به هندوستان و یک مأموریت مهمتی پیدا کرد و من خیلی متأسف هستم که شما نتوانستید از وجود آرمیتاژ اسمیت از اطلاعات او، در ایران دوستی او برای مملکت خود استفاده کنید. من موقعی کودتا کردم که ایران سرتاسر دست قشون اجنبی بود و وضعیت مملکت طوری بود که پادشاه مملکت خود را در پایتخت در امان نمی دانست، مگر اینکه ارتش انگلیس از او حمایت کند و چون این تقاضا از طرف انگلیس ها رد شد، مرحوم «سلطان احمدشاه» مصمم شد به اروپا برود و پس از کودتا که از این تصمیم، خواهی نخواهی صرف نظر کرد، مذاکره این بود که پایتخت ایران را از تهران به اصفهان تبدیل کنند و خدا می داند که اگر این پایتخت تبدیل میشد بر سکنه این شهر و ایالات شمالی و دهات و قراء و مردم مسکین چه می گذشت آقای «مصدق السلطنه» فرمودند، چرا من بعضی اشخاص را تحت نظر قرار دادم. اشخاصی را که من تحت نظر قرار دادم، همان اشخاصی بودند (بیشتر نمی گویم، همین اندازه می گویم) که قادر به حلّ معضلات نبودند. عیب دیگری نداشتند، قادر به حلّ معضلات نبودند این حدّ اقلی است که با کمال نزاکت می گویم، زیرا قسمتی از آنها مرحوم شده اند و چون کسی حاضر نیست، بیش از این حق ندارم درباره آنها حرف بزنم. آنها وطن پرست بودند. ملت و مملکت خودشان را هم دوست داشتند و خدمت هم می خواستند بکنند ولی به علت بعضی از اسباب قادر به حلّ معضلات نبودند و من نمی توانستم که روزی ده ساعت وقت خود را در موقعی که زمامدار بودم به پیچ و نجوا با آنها بگذرانم و مملکت در بدبختی بسوزد.

رفتم در اطاق نشستم و در حقیقت خود من هم یکی از محبوسین بودم. روزی به آقای «حاج محتشم السلطنه» که در حبس بودند پیغام دادم آقای «محتشم السلطنه»

من هم محبوس هستم، با فرق اینکه آن محبوسین دیگر روزی هشت ساعت می‌خوابیدند و من بدبخت روزی بیست ساعت کار می‌کردم، پس من هم محبوس بودم.

این اشخاص بلا تکلیف و بلا اراده در مقابل وقایعی که استقلال ایران را به خطر انداخته بود، مات و مبهوت مانده بودند و قادر به اتخاذ تصمیمی نبودند. این آقایان مانع کار بودند و من می‌خواستم کار کنم بنابراین چاره‌ای نداشتم جز این که آقایان را برای مدتی حبس کرده، قرارداد شوروی را منعقد نموده، قرارداد انگلیس را لغو کنم. و دست به اصلاحات بزنم.

منبع :

موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

رضا خان از تولد تا کودتا



ابراهیم حدیدی

در اسفند سال ۱۲۵۶ (۱۲۹۵ق) همزمان با سفر دوم ناصرالدین شاه قاجار به اروپا و زمزمه تشکیل قزاقخانه توسط روسها در ایران، در روستای آلاشت از توابع سوادکوه مازندران کودکی به دنیا آمد که رضا نام گرفت (بعدها انقراض سلسله قاجاریه و تأسیس حکومت پهلوی به دست وی به وقوع پیوست).

نام پدر رضا، عباسعلی (سرهنگ فوج سوادکوه) و مادرش زهرا (نوش آفرین) از مهاجرین قفقاز می‌باشد. نوش آفرین همزمان با تولد رضا، همسر خود را که در مأموریت تهران بود از دست داد. مرگ عباسعلی و ناسازگاری اعضای خانواده همسرش که تولد این فرزند را بدیمن می‌دانستند موجب شد به همراه کودک نوزاد خود از آلاشت به تهران نزد برادر و دیگر اقوام خود مهاجرت نماید. در بین راه در منطقه سرگدوک فیروزکوه به خیال اینکه فرزند نوزاد وی بر اثر سرما و برف شدید فوت نموده است به کاروانسرادار محل تحویل می‌دهد تا پس از فروکش کردن برف او را دفن کند. کودک پس از مدتی مداوا به وسیله یک کاروان دیگر به مادرش برگردانده می‌شود. در نهایت رضا به همراه مادر به تهران بازمی‌گردد و در محله سنگلج در کمال فقر و تهیدستی زندگی می‌کند و بزرگ می‌شود و به یک

نوجوان شرور و سرکش تبدیل می‌گردد. برای تهیه نان و گردش زندگی به کارهای مختلف از جمله شاگردی مغازه آهنگری و کارگری در اصطبل خانه سفارت انگلیس گمارده می‌شود و سرانجام در سن ۱۲ سالگی توسط ابوالحسن خان سرتیپ (صمصام) از بستگان خود وارد فوج سوادکوه (از ابوالجمعی علی اصغر خان امین‌السلطان صدراعظم) شده و با درجه تاینی (سربازی) شروع به خدمت می‌کند. در سال ۱۳۱۳ق پس از قتل ناصرالدین شاه قاجار فوج سوادکوه برای حفاظت از سفارتخانه و مراکز دولتی به تهران فراخوانده می‌شود. وی در دوران خدمت در قزاقخانه به سرعت رشد نموده و در سال ۱۳۱۸ق، به سرگروهبانی محافظین بانک استقراضی روسیه در مشهد و پس از چندی به وکیل باشی گروهبان شصت تیر منصوب می‌گردد. نام رضا شصت تیر با وجود درجه گروهبانی در قزاقخانه و در محافل تهران مخصوصاً بین لوطیها معروف می‌گردد. سپس در سال ۱۳۲۴ق به همراه گروه محافظین عین‌الدوله هنگام تبعید، به فریمان اعزام می‌شود. رضاخان در نزد عین‌الدوله تقرب می‌یابد و به آموختن درس و خواندن و نوشتن می‌پردازد. در سال ۱۲۸۸ش، همراه با سواران بختیاری و آرامنه برای خواباندن شورشها و قیامهای محلی به زنجان، اردبیل و... اعزام می‌شود و در جنگ با قوای ارشدالدوله از خود رشادتها نشان می‌دهد. سپس با درجه یابوری به فرماندهی دسته تیرانداز و نهایتاً در سال ۱۲۹۷ش به فرماندهی آتریاد همدان منصوب می‌گردد. وی در سال ۱۲۹۹ برای سرکوبی قیام میرزا کوچک خان جنگلی به گیلان اعزام می‌گردد.

با خروج قوای روسیه از ایران دولت انگلیس برای کنترل اوضاع و جامه عمل پوشاندن به مطامع خود اقدام به پی‌ریزی کودتای نظامی می‌نماید و برای اجرای این طرح هماهنگی‌های لازم را میان ژنرال ادموند آبرونساید (فرمانده قوای انگلیسی در ایران)، اردشیر جی (جاسوس دولت انگلیس در ایران)، رضاخان فرمانده آتریاد (تیپ) همدان و سیدضیاءالدین طباطبایی مدیر روزنامه رعد ایجاد می‌کند. در نتیجه مذاکرات و هماهنگی‌های به عمل آمده بین سید ضیاء و رضاخان، کودتا در روز سوم اسفند سال ۱۲۹۹ش به وقوع می‌پیوندد و قوای آتریاد همدان

بدون کمترین مقاومتی وارد تهران شده و کلیه ادارات دولتی و مراکز نظامی را اشغال می‌کنند و قریب به یکصد تن از رجال، معاریف و روحانیون را بازداشت و زندانی می‌نمایند. احمدشاه، محمدحسن میرزا (ولیعهد) به کاخ فرح‌آباد می‌گریزند و فتح‌الله خان سپهدار رشتی (نخست‌وزیر) به سفارت انگلیس پناهنده می‌شود. سرانجام رضاخان با صدور فرمان احمدشاه به فرماندهی دیویزیون قزاق و وزارت جنگ و سیدضیاءالدین طباطبایی به نخست‌وزیری منصوب می‌گردد.

منابع و مأخذ:

۱. دایره‌المعارف تشیع، جلد سوم. بنیاد خیریه فرهنگی شط، تهران، ۱۳۷۱.
۲. کیوان پهلوان، رضاشاه از الشتر تا الاشت، تهران، انتشارات آرون، ۱۳۸۳.
۳. نجفقلی پسیان؛ خسرو معتضد، از سوادکوه تا ژوهانسبورگ (رضاخان)، تهران، نشر ثالث، ۱۳۷۷.
۴. باقر عاقلی، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، تهران، نشر گفتار با همکاری نشر علم، ۱۳۸۰.

موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

رواج پرونده سازی با هدف اخاذی در عصر رضاخان



در دوره رضاخان تمامی رجال، شخصیتها، نمایندگان مجلس، افراد بانفوذ و صاحب مقام، صاحبان حرفه‌ها و مشاغل تجاری پرونده‌هایی نزد رئیس تأمینات داشتند. او هرگاه اراده می‌کرد با همین پرونده‌سازها فرد موردنظر را به خاک سیاه می‌نشانید؛ این رفتار، راهی پرسود برای ثروت‌اندوزی رؤسای شهربانی بود. بسیاری از دارندگان پرونده سیاسی در شهربانی مبالغی کلان در ازاء مطرح نشدن آن، به رئیس شهربانی می‌پرداختند تا از عقوبت فرجام خلاصی یابند.

نظام اطلاعاتی - امنیتی، که پیش از آن فقط بخش کم‌اهمیتی از تشکیلات و حیطة فعالیت نظمیه و شهربانی بود، در دوره رضاشاه گسترش یافت و فعالیت و حیطة عمل آن فعالیت‌های شهربانی را تحت الشعاع قرار داد و آن را تابعی از سیاست‌های کلی عملیاتی - اجرایی خود ساخت. رضاشاه تصمیم گرفته بود با نظمی قبرستانی و رعب‌انگیز که دستگاه شهربانی و نظام اطلاعاتی - امنیتی آن ایجاد می‌کند و تمایلات مستبدانه او را برآورده می‌سازد، حکومت کند و هرگونه مخالفت با حکومت خود را سرکوب و از عرصه سیاسی - اجتماعی کشور حذف کند. با این هدف بود که رضاخان مدت کوتاهی پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، درصد برآمد دستگاه شهربانی را به لحاظ کمی و کیفی تقویت کرده و با گماردن افراد مورد اعتماد خود

در رأس مدیریتهای آن، کارآیی اش را تضمین کند. بدین ترتیب مدیران و رؤسای سوئدی نظمیه طی یکی دو سالی که از کودتا می‌گذشت، کنار گذاشته شده و افسران و نیروهای مورد اعتماد رضاخان جای آنان را گرفتند.

در همان حال، رضاخان - رئیس‌الوزراء - تصویب‌نامه‌ای از تأیید هیئت وزیران گذرانید که بر اساس آن دولت اجازه می‌یافت تشکیلات شهربانی (نظمیه) را سر و سامان دهد و با گماردن مأموران و مدیرانی، به اصطلاح لایق، ساختار آن را منسجم و دگرگون سازد. در همان تصویب‌نامه، ساختار و تشکیلات جدیدی برای نظمیه (شهربانی) پیش‌بینی و حیطه وظایف و عمل شهربانی در تهران و سایر شهرها به طور مبسوط و مشخص تشریح شد.

طرح تشکیل حکومتی متمرکز و مقتدر که در نقاط مختلف کشور حکم نافذ آن جاری باشد، از دلایل اصلی مشارکت انگلیس در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بود. بنابراین، ضرورت داشت تشکیلات شهربانی، به ویژه بخش سیاسی - اطلاعاتی آن از نظمی جدید و در عین حال کارآمد برخوردار باشد تا حداقل، مخالفان داخلی حکومت را از میان بردارد. در راستای تقویت هر چه بیشتر شهربانی، رضاخان پس از رسیدن به منصب ریاست‌الوزرایی، در اولین قدم و به رغم تمام مخالفتها، نظمیه (شهربانی) را که تا آن هنگام زیر نظر وزارت داخله انجام وظیفه می‌کرد، تحت کنترل وزارت جنگ قرار داد؛ وزارتخانه‌ای که خود از همان اوایل کودتا در رأس آن قرار گرفته بود و این سمت را تا زمان رسیدن به مقام سلطنت حفظ کرد.

پس از عزل سوئدیها، تا پایان سلطنت رضاشاه، شش نفر در رأس شهربانی قرار گرفتند. اولین آنها میرزا محمدخان امیر اقتدار بود که فقط دو هفته در این مقام باقی ماند. پس از او محمدخان درگاهی در دی ۱۳۰۲ رئیس شهربانی شد و تا ۱۲ آذر ۱۳۰۸ - حدود ۶ سال - بر شهربانی حکم راند. پس از او، به ترتیب، سرتیپ محمدصادق کوپال و سرتیپ فضل‌الله زاهدی جمعاً نزدیک به دو سال در رأس شهربانی قرار گرفتند؛ اما چنان که مورد نظر رضاشاه بود مدیران لایقی برای این

تشکیلات تشخیص داده نشدند تا این که در ۱۳۱۰ش. سرتیپ محمدحسین آیرم به ریاست شهربانی منصوب شد و تا فروردین ۱۳۱۵ که رکن‌الدین مختار (سرپاس سرتیپ مختاری) بر این سمت گمارده شد در مقام خود باقی بود. سرپاس مختاری آخرین رئیس شهربانی دوره رضاشاه بود.

آنچه پس از کودتا پیش آمد و آن که جانشین اداره تأمینات و پلیس سیاسی عصر مشروطیت شد عملکردش در تقابل با آزادیهای مشروع سیاسی، اجتماعی و فردی ایرانیان بود. محمد درگاهی، که جانشین وستداهل شد، پیش از آن به دستور رضاخان مأمور رسیدگی به پرونده و عملکرد سوئدیها شده بود تا برای آنها پرونده‌سازی کرده، بهانه لازم را برای انفصال آنها از رأس نظمی به دست آورد و این وظیفه را چنانکه خواسته رضاخان بود به انجام رساند. در دوره ریاست درگاهی، شهربانی حیطه فعالیت خود را در تهران و سایر بخشها گسترش داد و در مسیر خواسته‌های رضاشاه از هیچ کوششی فروگذار نکرد؛ به ویژه در از میان برداشتن مخالفان سیاسی حکومت بی‌پروایی را به نهایت رسانید. درگاهی در روند قدرت‌یابی رضاخان، پس از کودتای سوم اسفند تا صعود نهایی او به تخت سلطنت، نقش اساسی برعهده گرفت و با از میان برداشتن مخالفان سیاسی او، راه را برای انقراض سلطنت قاجار هموار کرده، مخالفان سلطنت پهلوی را به انحاء گوناگون به قتل رسانید و یا منزوی ساخت.

در دوره کوتاه ریاست کوپال هم روند تعقیب مخالفان سیاسی حکومت رضاشاه ادامه یافت. برخی رجال درجه اول نظیر نصرت‌الدوله فیروز در این دوره محاکمه و در زندان شهربانی محبوس شدند.

پس از کناره‌گیری سرتیپ کوپال از ریاست شهربانی در آذر ۱۳۰۹، چند ماه سرتیپ فضل‌الله زاهدی، که پیش از آن به علت ناکامی در سرکوب مخالفان استان فارس مورد غضب رضاشاه قرار گرفته، خلع درجه گشته و بیکار شده بود، ریاست شهربانی را برعهده داشت. پس از مدتی رضاشاه زاهدی را عفو کرد و او را پس از کوپال

به ریاست شهربانی منصوب کرد؛ اما به علت بی‌لیاقتی و مخصوصاً پس از «فرار جمعی از زندانیان به سرکردگی سیدفرهاد، یاغی معروف» از زندان قصر، بار دیگر مورد خشم و بی‌مهری رضاشاه قرار گرفته، پس از مدت کوتاهی در اردیبهشت ۱۳۱۰ خلع درجه شده از ریاست شهربانی برکنار و زندانی گردید.

دوره ریاست زاهدی بر شهربانی کوتاه‌تر از آنی بود که بتواند در تشکیلات و مدیریتهای شهربانی تغییراتی دهد. پس از عزل زاهدی سرتیپ محمدحسین آیرم وارد صحنه شد.

آیرم در رأس شهربانی، قدرت بی‌حد و حصری یافت و در اندک زمانی توانست اعتماد کامل رضاشاه را به خود جلب کند. در دوره او شهربانی به اوج قدرت جهنمی رسید و «مالک‌الرقاب جان و مال مردم» شد. مخالفان سیاسی و سایر مردم، تحت کنترل شدید و مراقبتهای تمام‌نشده شهربانی قرار گرفتند. حتی رجال و کارگزاران وفادار به رضاشاه هم از تیرگزند شهربانی در امان نبودند و پیوسته از آزاررسانیها و پرونده‌سازیهای شهربانی در هراس بودند. آیرم بسیاری از رقبای سیاسی و نظامی خود را از اطراف رضاشاه دور کرد و با فراهم آوردن هر آنچه رضاشاه دلخواهش بود، خود را به او نزدیک ساخت. جاسوسان و دستگاه اطلاعاتی - امنیتی شهربانی در دوره آیرم تمام دوایر دولتی و حکومتی را تحت مراقبتهای شدید قرار داده، مخالفان حکومت را تعقیب می‌کردند؛ در همان حال، مطبوعات در آن دوره تحت شدیدترین سانسورها و نظارتها قرار داشتند و امنیت اجتماعی و حتی فردی مردم نیز از سوی جاسوسان و خبرچینان پرشمار شهربانی سلب شد. در همان حال، آیرم از هر راهی برای ثروت‌اندوزی و کسب مال و مکنت منقول و غیرمنقول وارد می‌شد. به واسطه ازدواج فرزندش با خواهرزن رضاشاه، بیش از هر زمان دیگر به خاندان سلطنت نزدیک شد و برای شخص رضاشاه هم املاک و ثروت بسیاری فراهم آورد. همواره مواظب بود سوءظن شاه را نسبت به خود و شهربانی برنیانگیزاند. اما نزدیکی آیرم به رضاشاه و قدرت مهارنشده او در رأس شهربانی، چندان دوام نیاورد. رضاشاه به تدریج، چنان که شیوه او بود، نسبت به آیرم و اعمال

او ظنین شد. البته این بار آیرم بر رضاشاه پیشدستی کرد و قبل از آن که به تیر خشم رضاشاه گرفتار آید به بهانه معالجه بیماری راهی خارج از کشور شد و به رغم پیگیریهای رضاشاه، دیگر به کشور بازنگشت.

در دوره ریاست کوپال بر شهربانی رکن‌الدین مختار به سرعت پله‌های ترقی را طی کرد و معاون انتظامی کل شهربانی کشور شد؛ و این سمت را در دوران ریاست زاهدی و آیرم نیز حفظ کرد. در واپسین ماههای ریاست آیرم، مختار معاون او بود. هنگامی که آیرم کشور را به بهانه معالجه بیماری به قصد اروپا ترک کرد و دیگر بازنگشت، تا تعیین تکلیف نهایی، مختار کفالت شهربانی را عهده‌دار بود. هنگامی که رضاشاه از بازگرداندن آیرم به کشور نومید شد، رکن‌الدین مختار را با یک درجه ارتقاء به سرپاسی، که معادل با درجه سرتیپی بود، رسانید و ریاست کل شهربانی کشور را به او سپرد. مختاری در تمام دوران ریاستش بر شهربانی و قبل از آن، به فساد مالی آلوده نشد؛ اما در بیرحمی و قساوت دست کمی از آیرم نداشت. در دوره ریاست مختار بر شهربانی، رعب و وحشت سراسر کشور را فراگرفت و دستگاه اطلاعاتی - امنیتی و جاسوسی شهربانی در تمام شئون زندگی سیاسی - اجتماعی و فردی مردم دخالت‌های ناروای پایان‌ناپذیری می‌کرد.

در دوره ریاست مختار، تشکیلات اداری و امنیتی شهربانی باز هم گسترش یافت و در شهرها و مناطق بیشتری دوایر شهربانی تأسیس شد.

در دوره رکن‌الدین مختار، فشار شهربانی و اداره سیاسی آن بر مخالفان سیاسی گسترش یافت و نظم قبرستانی کم‌نظیری در کشور ایجاد شد. در همین دوره بود که برخی از مهمترین رجال مغضوب کشور به دستور مستقیم شاه و مختار و توسط مأموران اداره سیاسی و آگاهی شهربانی به قتل رسیدند و مخالفان رضاشاه تحت تعقیب قرار گرفته و بیش از پیش منزوی شدند.

در دوره مختار اداره نگارشات شهربانی که مسئول سانسور نشریات؛ کتاب و روزنامه‌ها بود بر شدت عمل خود افزود و مطبوعات و قلم را به کلی از اعتبار

انداخت. در این دوره سانسور و ممیزی به نهایت رسید، تا جایی که حتی تمام مکاتبات و نامه‌های شخصی مردم با همکاری کارمندان اداره پست خوانده می‌شد. مأموران آگاهی و اداره تأمینات شهربانی مراقبت شدیدی بر باجه‌های پستی و فرستندگان و گیرندگان مراسلات و نامه‌ها داشتند تا هرگاه مطلبی حاکی از مخالفت با حکومت در آنها یافت شود، عاملین را تحت تعقیب قرار داده، مجازات کنند.

انگلیسیها، که خود پایه‌گذار سلطنت پهلوی بودند گرایش چندانی به آموزش نیروهای اطلاعاتی و امنیتی رضاخان نشان ندادند. با این حال، بسیار مایل بودند از همان آغاز، دستگاه امنیتی و شهربانی رضاخان در سرکوب مخالفان سیاسی بکوشد و «به فعالیتهای سیاسی مضر رسیدگی کند». نیروهای اطلاعاتی و امنیتی که در ایران دوره رضاشاه حضور داشتند ترجیح می‌دادند در بسیاری موارد خود مستقیماً در امور اطلاعاتی - امنیتی دخالت کنند و در کشف توطئه‌های سیاسی رضاخان را یاری نمایند. حسین فردوست نقش فرانسویان را بیش از انگلیسیان در شکل‌گیری دستگاه اطلاعاتی، جاسوسی و ضداطلاعاتی دوران رضاشاه مؤثر می‌داند و ترجیح می‌دهد فرانسویان را پایه‌گذار و «بنیانگذار دستگاه اطلاعاتی در ایران» معرفی کند.

بنابراین، دستگاه اطلاعاتی - امنیتی و کارآگاهی رضاشاه، بدون اینکه از آموزشهای لازم اطلاعاتی و پلیسی برخوردار باشد، مجموعه‌ای از نیروهای نامتجانس را تشکیل می‌داد که مهمترین وظیفه آن وحشت‌آفرینی در نقاط مختلف کشور و سرکوب شدید مخالفتها بود تا رضاشاه در راستای نقض هر چه بیشتر دستاوردهای مشروطیت و پایمال کردن حقوق اساسی مخالفان سیاسی، اجتماعی و مذهبی آسوده‌تر گام بردارد. بیشترین فعالیت اداره تأمینات و پلیس سیاسی رضاشاه در سرکوب گروههای زیر متمرکز شد:

۱. دارندگان اندیشه مشروطه‌خواهی که، با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و قدرت‌یابی و صعود نهایی رضاشاه به تخت سلطنت، دستاوردهای دوران مشروطیت را محکوم به زوال می‌دانستند؛

۲. روحانیان و علمای مذهبی (اسلامی) که، علاوه بر علایق سیاسی، آشکارا نظاره‌گر دین‌زدایی و ایجاد محدودیت برای استقلال روحانیان و علما از سوی او بودند؛

۳. رجال و سیاستمداران و کارگزاران دولتی، حکومتی و نظامی که با وجود اعلام وفاداری نسبت به رضاشاه و خدمت در مجموعه حاکمیت، همواره مورد سوءظن و خشم رضاشاه بودند، در حالی که رضاشاه، در واقع و یا در دنیای خیال، تصور می‌کرد هر آن ممکن است از سوی آنان توطئه‌ای بر ضد او در حال شکل‌گیری باشد. این گروه از رجال و کارگزاران نیز دائماً در بیم و هراس از رضاشاه و دستگاه مخوف اطلاعاتی - امنیتی به سر می‌بردند؛

۴. مدیران و تحریریه مطبوعات و نویسندگان کتابها و نشریات که از همان نخستین ماههای کودتای سوم اسفند تحت شدیدترین سانسورها و نظارتهای نظمیه (شهربانی) قرار گرفتند و این روند تا پایان سلطنت رضاشاه ادامه یافت؛

۵. ایلات و عشایر که بلافاصله پس از کودتا سرکوب آنان آغاز شد و تا پایان دوران سلطنت رضاشاه همواره از مهمترین دغدغه‌های او به شمار می‌رفتند؛

۶. در نهایت، عامه مردم که همواره تحت مراقبت شهربانی قرار داشتند و هرگز از آزارهای مأموران فاسد آن آسوده نبودند.

شکل‌گیری و انسجام نهایی دستگاه اطلاعاتی و پلیس سیاسی رضاشاه مدتها به طول انجامید. اما دستگاه خبرچینی و جاسوسی او از طریق نظمیه (شهربانی) از همان آغازین سالهای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ فعال بود و مأموران مخفی و جاسوسان پرشمار آن، مردم را تحت مراقبتهای شدید قرار می‌دادند. با تمام این احوال، دستگاه اطلاعاتی شهربانی و اداره تأمینات آن تا دوران ریاست آیرم تکمیل نشد. در

دوره آیرم بود که دایره‌ای ویژه، که به زودی سایر فعالیتهای شهربانی را تحت الشعاع قرار داد، تحت عنوان اداره سیاسی تشکیل شد که از آن تحت عناوین «اداره تأمینات»، «پلیس سیاسی» و «اداره آگاهی» نیز یاد شده است. تمام این عناوین به دایره ویژه شهربانی که وظیفه اساسی آن تعقیب و سرکوب مخالفان سیاسی رضاشاه بود اطلاق می‌شد. اداره آگاهی شهربانی در دوره آیرم مأموران بسیاری به خدمت گرفت و آنها را در مناطق مختلف جامعه پراکند. بدین ترتیب تمام دوایر دولتی، وزارتخانه‌ها، مجلس شورای ملی و غیره مملو از جاسوسانی شد که همه روزه گزارشهایی تهیه کرده و برای ریاست شهربانی ارسال می‌کردند. بر اساس بسیاری از همان گزارشهای مخفیانه، که در موارد متعدد چندان هم حقیقت نداشت، مخالفان حکومت و نیز رقبا و دشمنان شخصی ریاست شهربانی و رضاشاه تحت تعقیب قرار گرفته، مجازات می‌شدند. بسیاری از رجال درجه اول کشور عمدتاً بر اساس گزارشهای مخفیانه اداره سیاسی شهربانی مقصر شناخته شده، محاکمه و مجازات می‌شدند.

پلیس سیاسی، دامنه فعالیت‌های خود را تا خصوصی‌ترین مسائل زندگی مردم گسترده بود. حتی نامه‌های پستی و مراسلات شهروندان معمولی نیز از سوی مأموران و خبرچینان شهربانی، که در ادارات و دوایر مختلف پست حضور داشتند، خوانده می‌شد؛ نیز کسانی که می‌خواستند مسافرت‌های بین شهری انجام دهند مجبور بودند از اداره سیاسی شهربانی جواز دریافت کنند. پرونده‌سازها و پاپوش‌دوزیهای مکرر پلیس سیاسی شهربانی در دوره آیرم افزایش چشمگیری یافت و افراد بسیاری، صرفاً در نتیجه پرونده‌سازها و نیز جرم‌تراشهای پلیس سیاسی و اداره تأمینات گرفتار شده از هستی ساقط می‌شدند.

بدین ترتیب، تقریباً تمامی رجال، شخصیتها، نمایندگان مجلس شورای ملی، افراد بانفوذ و صاحب مقام، صاحبان حرفه‌ها و مشاغل تجاری و اقتصادی و تمام کسانی که سری در میان سرها داشتند پرونده‌هایی در نزد آیرم و اداره تأمینات و آگاهی او داشتند و او هرگاه اراده می‌کرد به وسیله همین پرونده‌سازهای عمدتاً جعلی و

ساختگی فرد موردنظر را به خاک سیاه می‌نشانید؛ این پرونده‌سازیه‌ها، در عین حال، راهی پرسود برای ثروت‌اندوزی آیرم و رؤسای وقت شهربانی بود. بسیاری از دارندگان پرونده سیاسی در شهربانی مبالغی کلان و یا اموال و داراییهای غیرمنقول بسیاری در ازاء مطرح نشدن آن، به رئیس شهربانی می‌پرداختند تا از عقوبت فرجام خلاصی یابند.

پس از پایان دوران ریاست آیرم بر شهربانی و انتصاب رکن‌الدین مختار به جای او، اداره تأمینات و پلیس سیاسی باز هم حیظه فعالیت و عمل خود را گسترش داد. تعداد کارآگاهان و افسران اطلاعاتی بیشتر شد و شمار جاسوسان و خبرچینان به «شمار ستارگان آسمان!!» افزایش یافت. جو بدبینی در میان مردم و ترس و نگرانی دائمی از خبرچینان شهربانی همگانی شد. علاوه بر مخالفان سیاسی و تمام کسانی که گمان مخالفت درباره آنان می‌رفت، تمام رجال، شخصیتها و کارگزاران دولت و حکومت نیز در سیطره جاسوسان و خبرچینان اداره تأمینات (آگاهی) قرار گرفتند و خوش‌شانس‌ترین آنان کسی بود که گزارش کمتر مغرضانه‌تری درباره او تدوین و به رؤسای شهربانی تسلیم می‌شد. در دوران مختاری، دستگاه دادگستری و وزارت عدلیه، بیش از پیش، تحت سیطره شهربانی و اداره سیاسی آن قرار گرفت و بر اساس پرونده‌های تنظیمی شهربانی بود که بیشتر محاکمه‌شوندگان در دادگستری محکوم می‌شدند. اصولاً قضاوت و وزارت عدلیه چاره‌ای جز پذیرش دیدگاههای شهربانی نداشتند. مانند دوران آیرم، در دوره مختاری هم پرونده‌سازی برای رجال و شخصیتهای کوچک و بزرگ کشور، از امور جاری اداره تأمینات شهربانی محسوب می‌شد و رجال کشور در دواير مختلف حکومتی و دولتی از اداره تأمینات (آگاهی) شهربانی سخت در هراس بودند. در دوران ریاست مختاری، علاوه بر رجال کشوری، افسران و فرماندهان نظامی نیز، با شیوه‌هایی خاص، تحت مراقبت و کنترل کارآگاهان و جاسوسان اداره تأمینات قرار گرفتند.

در همان حال، در دوران مختاری هم پرونده‌سازیهایی جعلی و پاپوش‌دوزی درباره اتباع کشور بسیار رایج بود و مأمورین تأمینات شهربانی به صرف مظنون شدن به افراد، آنان را بازداشت می‌کردند و مدتها تحت آزار و شکنجه قرار می‌دادند.

در شهربانی دوره رضاشاه اداره ویژه‌ای برای کسب اطلاعات و اخبار سری و پنهانی از کشورها و منابع خارجی پیش‌بینی نشده بود. اصولاً در دوره رضاشاه تشکیلاتی سازمان یافته، که امور مربوط به ضدجاسوسی و عملیات پنهانی اطلاعاتی در خارج از کشور را سازماندهی کند و به انجام رساند، وجود نداشت. با این حال، شهربانی در ضمن اموری که در مورد امنیت داخلی انجام می‌داد، در زمینه اطلاعات خارجی و مسائل ضدجاسوسی نیز فعالیتهای اندک و پراکنده داشت. فعالیتهای پراکنده ضداطلاعاتی شهربانی نیز عمدتاً در درون مرزهای جغرافیایی و سیاسی کشور صورت می‌گرفت و به ندرت مأموران اطلاعاتی و امنیتی این تشکیلات در خارج از مرزهای کشور فعالیت داشتند. شهربانی دوران رضاشاه نفوذ چندانی در کشورهای خارجی نداشت و اساساً هیچ‌گاه به درجه‌ای از اعتبار و اهمیت اطلاعاتی و ضدجاسوسی دست نیافت که قادر باشد حیطه فعالیتهایش را به خارج از مرزهای کشور گسترش دهد؛ و یا حتی از سوی سرویسهای اطلاعاتی و امنیتی مختلف جهان، از جمله انگلستان، مورد توجه قرار گیرد. بسیاری از اخبار و اطلاعات امنیتی و جاسوسی خارجی از طریق سفارتخانه‌ها و نمایندگیهای سیاسی رضاخان از کشورهای خارجی برای مسئولان امر ارسال می‌شد که «طبعاً کیفیت بسیار نازلی داشت». علاوه بر آن، وظیفه اصلی رکن ۲ نیز در ارتش «ضداطلاعات» بود، اما این اداره هم هیچگاه نتوانست چنانکه باید، وظیفه‌اش را به انجام رساند. فقط در واپسین سالهای سلطنت رضاشاه، افسرانی از فرانسه برای آموزش فعالیتهای ضدجاسوسی به ایران فراخوانده شدند؛ اما نتیجه نهایی اقدامات آنان قابل توجه نبود.

انگلیسیان هم، که رضاخان را به قدرت رسانیده بودند، هرگز درصدد برنیامدند تشکیلات اطلاعاتی و ضدجاسوسی قابل توجهی برای او سازماندهی کنند. ترجیح می‌دادند مستقیماً و از طریق مأموران اطلاعاتی خود این مهم را انجام دهند و اساساً

اعتباری برای شهربانی و دستگاههای امنیتی و اطلاعاتی رضاخان قائل نشدند. به عقیده آنان تشکیلاتی نظیر شهربانی صرفاً در جهت سرکوب قهرآمیز و غیرانسانی (آن هم به شیوه‌های سنتی و عقب‌مانده) اتباع کشور می‌توانست کارآیی داشته باشد.

دستگاه شهربانی، که تشکیلات آن پس از کودتا به سرعت رشد یافت، هیچگاه به حقوق فردی، اجتماعی و سیاسی ایرانیان توجهی نشان نداد و چنانکه دلخواه رضاخان بود هدف خود را سرکوب شدید مردم و ایجاد رعب و وحشتی وصف‌ناپذیر در کشور قرار داد و در این مقصود البته به موفقیت‌های قابل توجهی نیز دست یافت. در همان حال، قدرت شهربانی در سراسر کشور رشدی سرطانی یافت، فساد در درون آن افزایش چشمگیری پیدا کرد و در آن میان رؤسای شهربانی بیش از دیگران در این فساد اقتصادی و اجتماعی غوطه‌ور شدند.

دزدی، جنایت، قتل، آدم‌ربایی، رشوه، اختلاس، غصب اموال مردم، تجاوز به نوامیس عمومی و ... در میان کارکنان شهربانی رایج شد. مردم، در نتیجه اعمال غیراصولی و ضدانسانی شهربانی از حقوق فردی و اجتماعی محروم شدند و به تدریج تمام مخالفتها در نطفه خفه شد. منتقدین و دلسوزان جامعه که از بیم جان و مالشان، همواره در تیررس تجاوزات شهربانی بودند، تا پایان دوران سلطنت رضاشاه لب فرو بسته و یا به جرم «تشویش اذهان عمومی» و «خلل در نظم کشور» دستگیر و تحت شدیدترین مجازاتها قرار گرفتند و حتی به قتل رسیدند تا عبرتی برای دیگران باشد. بیم و هراس و دلهره همیشگی از تعقیب و مراقبت‌های تمام‌نشدن مأموران پر شمار ولی فاسد و کم‌سواد که بر شیوه‌های سنتی و عقب‌مانده تکیه داشتند، در میان جامعه فراگیر شد. در همان حال وجدان عمومی جامعه سخت ضربه دید و روح بدینی و بی‌اعتمادی در سراسر کشور سایه افکند و جامعه ایرانی به سرعت از مسیر پویای اجتماعی و سیاسی منحرف شد.

در کنار آن، فساد اخلاقی و ابتذال فرهنگی، اجتماعی از سوی دستگاه حاکمیت تشویق می‌شد. روسپیگری، خرید و فروش و مصرف گسترده مواد مخدر که بسیاری از مأموران و افسران بلند پایه شهربانی نیز گرفتار آن بودند، در جامعه شیوع داشت. بدین ترتیب، شهربانی در حیطة عمل، چنان فضاحتی به بار آورد که نه تنها مخالفان سیاسی رضاشاه بلکه حتی مهمترین افراد، رجال و شخصیت‌های کشور نیز که به حکومت وفادار بودند، نفرت شدیدی از آن پیدا کردند. این نفرت که با عزل هر يك از رؤسای وقت شهربانی - به دستور رضاشاه - و تنبیه احتمالی وی، موجی از خوشحالی (البته پنهانی) در سطح جامعه پدید می‌آورد، حاکی از اوج فساد و خفقان حاکم بر آن دستگاه بود که گمان می‌رفت با برکناری و تنبیه رؤسای آن، اندکی از آسیب‌های وارده بر جامعه التیام یابد.

در دوران رضاشاه دستگاه مهیب شهربانی کرامت انسانی را مورد تعرض قرار داد و آن را تحقیر کرد. بدین ترتیب، ملتی که در آغاز قرن بیستم با انقلاب مشروطیت پیشگام تمام ملل آسیایی در پایان دادن به روش استبدادی حکومت بود، اندکی پس از آن گرفتار رژیم خشن رضاشاه و شهربانی مخوف او شد و مورد شدیدترین تحقیرها و اهانتها قرار گرفت. برجسته‌ترین رجال و علمای سیاسی - مذهبی کشور با روشهایی بس ناجوانمردانه و غیرانسانی از عرصه سیاسی - اجتماعی کشور حذف شدند. شهربانی به «دستگاه غلام‌سازی» تبدیل شده بود تا صدای اعتراض هر انسان آزادیخواه و وطن پرستی را در گلو خفه کند و افراد پاکدامن و درستکار را از عرصه زندگی اجتماعی و سیاسی ریشه کن سازد. منشأ همه این فساد رفتار در شهربانی و سایر مراجع حکومتی و دولتی، شخص رضاشاه بود و بس.

فساد شهربانی رضاشاه در سطوح و جوانب مختلف نمودار فساد بود که مجموعه حاکمیت را دربر گرفته بود. در این میان شهربانی مظهر این فساد بود. رضاشاه هم بارها گفته بود: «نظمیه یعنی من» و این خود حاکی از نگاه ویژه شخص اول مملکت نسبت به روش ویژه حکومتداری بود. بدین ترتیب، رضاشاه بسیار مشعوف بود که «سازمان شهربانی به صورت دستگاه میرغضبی تا حد شقاوت» عمل می‌کند تا او

بتواند بدون توجه به معیارهای انسانی و منطقی، به روشهای استبدادی، بر حکومت پوشالی خود ادامه دهد. آگاهان به امور در آن دوره، تردیدی نداشتند که بخش اعظم قدرت و اعتبار رضاشاه تنها به روشهای خشن «دستگاه دژخیمی شهربانی‌اش» بستگی دارد.

رضاشاه همیشه نسبت به تمام کارگزاران حکومت سوءظن داشت. دست کم، رجال و کارگزاران لشکری و کشوری درجه اول را در زمره کسانی می‌دانست که لزوماً باید به طور دائم مراقبت و کنترل شوند و رفتار و کردارشان زیر ذره‌بین گزارشگران معتمد قرار گیرد. به نظر می‌رسد در حکومت رضاشاه تمام مردم در زمره دشمنان و مخالفان او قرار گرفته باشند، بی‌آنکه هیچگاه مخالفت آنان به اثبات رسیده باشد.

شهربانی و اداره تأمینات (آگاهی) آن، مسئول مستقیم مراقبتهای سیاسی و سرکوب مخالفان رضاشاه بود و شهربانی همچنانکه خواست رضاشاه بود، این مهم را به انجام رسانید. با این حال، فقط در اوایل دوران ریاست آیرم بر شهربانی بود که «قانون مجازات مقدمین علیه امنیت کشور» - ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ - در مجلس شورای ملی تحت کنترل رضاشاه به تصویب رسید تا روند سرکوب مخالفان سیاسی و منتقدان روش استبدادی حکومت رضاشاه نظام‌مند و قانونی جلوه‌گر شود. «با دستاویز به این قانون بسیاری گرفتار و افرادی بی‌گناه در دادگاههای نظامی محکوم و معدوم شدند».

دستگاه قضایی و دادگستری دوران رضاشاه، نظیر تمام زیرمجموعه‌های دیگر حاکمیت، از استقلال لازم برای محاکمه و رسیدگی عادلانه به پرونده‌ها و جرایم سیاسی برخوردار نبود. وزارت عدلیه (دادگستری) آن روزگار صرفاً در چارچوب نظرات و خواسته‌های رضاشاه و بازوی اجرایی قدرت او، شهربانی و اداره تأمینات آن، قضاوت کرده و حکم صادر می‌کرد. اما در واقع امر، جریان رسیدگی به پرونده‌هایی که به دستگاه دادگستری ارجاع می‌شد مسیری معکوس داشت؛ به عبارت دیگر، وزارت عدلیه (= دادگستری) صرفاً مجاز بود حکمی را صادر کند که

پیشاپیش شهربانی رضاشاه اراده کرده بود. در واقع، بسیاری از پرونده‌ها و مدارک جرمی که از سوی شهربانی برای رسیدگی و صدور رأی قانونی به وزارت عدلیه ارجاع می‌شد عاری از واقعیت و حقیقت بود و هرگاه تشکیلات مستقلی بر آن می‌شد تا صحت این پرونده‌ها را بررسی کند، محمل منطقی برای اثبات ادعای شهربانی یافت نمی‌شد. بدین ترتیب، بسیاری از متهمان سیاسی صرفاً در نتیجه پرونده‌سازیها و دروغ‌پردازیهای مأموران و گزارشگران اداره تأمینات و جاسوسان مغرض و بی‌اطلاع و نادان آن، محاکمه و محکوم می‌شدند. به تدریج، وزارت عدلیه در برابر خواسته و اراده شهربانی سر تسلیم فرود آورد و صرفاً به مجری دستورهای رؤسای شهربانی تبدیل شد تا بر جنایات و ستم‌های آن صورتی قانونی دهد. به ندرت امکان داشت دستگاه قضایی، گزارشها و پرونده‌های تنظیمی شهربانی را مورد تردید قرار دهد و در پی صحت و سقم آن باشد.

شهربانی رضاشاه در روند رسیدگی قضایی به پرونده‌های متهمان، آشکارا به حدی تهدیدآمیز عمل می‌کرد که وکلای وقت دادگستری جرأت پذیرفتن وکالت پرونده‌های ارجاعی سیاسی را نداشتند و نمی‌توانستند از حقوق موکلان خود، چنانکه قانون اجازه می‌داد، دفاع کنند. پرونده تعدادی از متهمان، با وجود تبرئه در دادگستری، با اعتراض رؤسای شهربانی نزد رضاشاه، بار دیگر به جریان می‌افتاد و بدون اینکه جرم آنان ثابت شده باشد، مدتها در زندان باقی می‌ماندند؛ حتی پس از پایان دوران محکومیت باز هم از زندان خلاصی نداشتند.

در موارد متعددی تنها به صرف بدگمانی شهربانی به افراد، آنان را بازداشت می‌کردند. افراد بدون اینکه در دادگستری و محاکم قضایی محاکمه شوند، سالها در زندان و بازداشت نگهداری می‌شدند؛ و با آنکه موارد اتهامی آنان هرگز به اثبات نمی‌رسید، شهربانی و اداره سیاسی آن به دلایلی کاملاً بی‌اساس از آزادی آنان جلوگیری می‌کرد.

پایه‌های قدرت سیاسی رضاخان از همان آغاز کودتا با خونریزی و قتل مخالفان سیاسی او، که عموماً از آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان بودند، استوار شد. او، در اولین اقدام، مخالفان خود را در مجلس شورای ملی، هدف قرار داد تا مدافعان قانون اساسی و طرفداران نظم قانونی را در کشور از سر راه بردارد و در همان حال با آغاز زودهنگام ترور و قتل‌های سیاسی پیدا و پنهان، نشان داد که در راه فاجعه‌آمیزی که گام نهاده، جدیتی تام دارد.

تعداد کسانی که توسط شهربانی مخوف و فاسد رضاشاه به قتل رسیدند هیچگاه معلوم نشده است. آماري هم در این باره تهیه نشده که تعداد دقیق قربانیان آن دوره را بشناساند. برخی منابع حدود ۲۴۰۰۰ نفر را آمار داده‌اند. اگر این‌گونه آمارها گوشه‌هایی از حقایق امر باشد پس تعداد کسان گمنام و کمتر شناخته شده‌ای که به سبب مخالفت با دیکتاتور، در اثر ستمکاری کارگزاران پرشمار و فاسد او جان خود را از دست داده‌اند بسیار بیشتر از کسانی است که تاریخ درباره‌ی آنان اسنادی ارائه داده است.

علاوه بر مأمورانی از شهربانی که تخصص آنها سم خوراندن و یا خفه کردن کسانی بود که به دستور رضاشاه و ریاست شهربانی دیگر ضرورتی به زنده ماندن آنها احساس نمی‌شد، روش آسان‌تری هم برای از میان برداشتن و به قتل رسانیدن مخالفان وجود داشت و آن بهره‌گیری از تخصص پزشکانی ماهر و حاذق در تزریق آمپول هوا و نظیر آن به بخت‌برگشتگان سیاسی و نیز غیرسیاسی در بیمارستان شهربانی و یا محلی دیگر بود. در تمام دوران سلطنت مخوف رضاشاه، دست کم، دو تن را می‌شناسیم که به همین عنوان نام‌آور شدند. اولین آنها دکتر علیم‌الدوله و دومین آنها پزشک احمدی بود. پزشک احمدی (که پیش از آن شاگرد دوا فروش بود)، طی دوران ریاست مختاری بر شهربانی، قتل درمانی مخالفان را برعهده داشت و در این وظیفه خطیر بسیار هم با موفقیت عمل می‌کرد.

شهربانی و مأموران ستمکار آن در غصب اموال و داراییهای مردم به نفع رضاشاه نقش درجه اول داشتند. همچنین بسیاری از امیران ارتش و شهربانی نیز با سوءاستفاده از قدرت و نفوذی که داشتند در جمع‌آوری ثروت و مکنت پای در جای پای رضاشاه ارباب کل نهادند. در این میان، ثروت‌اندوزیهای سرلشکر امیرحسین آیرم و کسب داراییهای غیرقانونی توسط او بیش از سایر رؤسای شهربانی نمود یافت. از اینها که بگذریم، شهربانی و رؤسای وقت از همان دوران ریاست درگاهی تا واپسین ماههای سقوط رضاشاه، که مختاری بر شهربانی حکمرانی می‌کرد، برای ثروت‌اندوزی شاه و غصب اموال و داراییهای مردم، از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کردند. بی‌جهت نبود که در زندان قصر «قسمتی بود که اطاق قباله نامیده می‌شد و هرگاه زمینداران یا زندانیان دیگر مالک املاکی بودند که مورد توجه کارپردازان اداره املاک اختصاصی قرار می‌گرفت و آنها حاضر نبودند آنها را تقدیم» نمایند، در آن بخش محبوس می‌شدند و در نهایت البته با پذیراییهای مفصلی! که از سوی شکنجه‌گران شهربانی از آنان صورت می‌گرفت قباله از پیش تنظیم شده را با رغبت تمام به نام اعلیحضرت همایونی واگذار کرده امضا می‌نمودند. بدین ترتیب، با اعمال فشار و تهدیدهای پایان‌ناپذیر مأموران شهربانی، بسیاری از ملاکان و زمینداران، به‌ویژه در مناطق شمالی و سایر بخشهای حاصلخیز کشور، مجبور شدند حداقل بخشی از داراییها و املاک خود را به رضاشاه واگذار کنند و یا به رسم انعام و چشم‌روشنی، به ولیعهد و نظایر آن پیشکش نمایند. همچنین بسیاری از مردم را مجبور می‌کردند املاک خود را با نازل‌ترین قیمت به اعلیحضرت رضاشاه بفروشند و هرگاه کسانی حاضر نمی‌شدند در این نقل و انتقالات همکاری! لازم را با مأموران شهربانی و سایر مراجع قانونی! کشور داشته باشند، زندان، شکنجه و احتمالاً قتل و نابودی در انتظارشان بود.

با آغاز سلطنت رضاشاه، مطبوعات سیاسی از عرصه کشور رخت بربستند و کنترل سانسورچیان شهربانی بر مطبوعات بسیار سخت شد. از آن پس فقط نشریاتی ادامه حیات یافتند که در ستایش از رضاشاه و سیاستهای او گوی سبقت و رقابت را از

یکدیگر می‌ربودند. به تدریج تمامی نشریات دولتی شدند و محتوای آنها خالی از مطالب خواندنی و جالب توجه شد، به ویژه، مسائل سیاسی داخلی دیگر جایی در مطبوعات نداشت. در همان حال، مراجع دولتی و مجلس نیز دیگر هرگز جرأت نکردند دربارهٔ مطبوعات و سانسور اخباری که بر آن حاکم بود سخنی به میان آورند.

در دوره رضاخان کشور فاقد دستگاه ضداطلاعاتی و جاسوسی قابل توجهی بود. اما اینتلیجنس سرویس که از دوران قاجار مأموران بسیاری در کشور داشت نفوذش را در دوره رضاشاه گسترش داد. دستگاه اطلاعاتی انگلستان در ایران دوره رضاشاه عمدتاً برای کنترل فعالیتهای آلمانیها فعال بود که، در نهایت، در جنگ جهانی اول به تدریج در بخشهای مختلف اقتصادی - تجاری و البته سیاسی کشور نفوذ داشتند. همچنین تعداد قابل توجهی آلمانی در پوششهای مختلف اقتصادی و دیپلماتیک در ایران فعالیت می‌کردند. پس از پایان جنگ جهانی اول و هم‌زمان با قدرت‌یابی رضاخان در ایران، آلمانیها باز هم بر نفوذ خود در ایران افزودند. انگلستان، که در آن روزگار اصلی‌ترین رقیب و دشمن آلمانیها محسوب می‌شد، نیروهای اطلاعاتی و امنیتی خود را بیش از پیش در ایران فعال کرد تا علاوه بر امور جاری اطلاعاتی و جاسوسی، رقبای آلمانی خود را در ایران کنترل کند. بدین ترتیب، دستگاه اطلاعاتی - امنیتی انگلستان از پرنفوذترین سرویسهای اطلاعاتی بیگانه در ایران آن دوره بود که علاوه بر تهران، در سایر شهرها و مناطق حساس ایران هم مأمورانی با پوششهای مختلف اقتصادی، تجاری، دیپلماتیک و غیره داشت؛ البته سرویس اطلاعاتی انگلستان نفوذ دیرپایی در ایران داشت.

پس از انگلستان، شوروی در ایران دارای نفوذ اطلاعاتی - جاسوسی چشمگیری بود. این کشور هم از اوایل دوران قاجار در ایران نفوذ یافت و مأموران اطلاعاتی - امنیتی آن هم، پا به پای سایر عوامل این کشور در ایران، فعال بودند. با سقوط دولت تزاری و جایگزینی رژیم کمونیستی در شوروی، رهبران رژیم جدید، علایق اقتصادی، سیاسی و اطلاعاتی خود را باز هم در ایران دنبال کردند و مأموران

بسیاری از دستگاه اطلاعاتی و جاسوسی آن در پوششهای مختلف سیاسی، دیپلماتیک، اقتصادی و غیره در دوران رضاشاه فعالیت داشتند. گو اینکه در آغاز امر میان سرویسهای اطلاعاتی انگلیس و شوروی در ایران دوره رضاشاه رقابت شدیدی وجود داشت اما پس از حمله آلمانها به شوروی و پیوستن آن کشور به صف متفقین، همکاری سرویس اطلاعاتی شوروی و انگلستان در ایران علیه آلمانها آغاز شد.

آلمانها حداقل از زمان جنگ جهانی اول، در ایران نفوذ قابل توجهی به دست آورده بودند و در دوران جنگ جهانی اول، مأموران اطلاعاتی آلمان در بخشهای مختلف با انگلیسیها و روسها رقابت چشمگیری داشتند. این رقابتها پس از آغاز سلطنت رضاشاه باز هم افزایش یافت و پس از آن، شمار بسیاری از نیروهای اطلاعاتی آلمان با پوششهای مختلف روانه ایران شدند. فعالیت نیروهای اطلاعاتی آلمان در ایران با آغاز جنگ جهانی دوم نمود بیشتری یافت و این خود بهانه‌ای شد برای دخالتهای هر چه بیشتر انگلیسیها و روسها در ایران، که در نهایت به سقوط رضاشاه انجامید. متفقین معتقد بودند حضور گسترده مأموران آلمانی در ایران، اصل بی طرفی ایران را در جنگ جهانی دوم نقض کرده و از رضاشاه خواستند آلمانها را اخراج کند. گفته شده که مأموران اطلاعاتی آلمان در ایران در مسائل جاسوسی و سیاسی، ارتباطاتی نیز با رضاشاه داشتند و یکی از توطئه‌هایی که بر ضد او چیده شده بود با اطلاع‌رسانی به موقع دستگاه اطلاعاتی آلمان ناکام ماند.

به هر حال، متفقین که قصد داشتند با اشغال ایران ارتباط مستقیمی بین شوروی و خلیج فارس برقرار سازند، در نهایت، حضور گسترده ستون پنجم آلمان را ایران دستاویزی برای این اقدام تجاوزکارانه قرار دادند.

منبع: مظفر شاهی، ساواک، موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بهار ۱۳۸۸ ص

زمینه سازی های لازم برای کودتای ۱۲۹۹



سید مصطفی تقوی

انگلیسیها، برخلاف همیشه که معمولاً درباره نامزدهای ریاست دولت با شاه به گفت و گو می نشستند و به گونه ای با هم به توافق می رسیدند، درباره کودتا و مجریان آن نخواستند هیچ کدام از رجال ایران و حتی شخص شاه در جریان امور آن قرار گیرد. اگرچه نرمن در دیدار با احمدشاه موافقت او را برای روی کار آوردن یک دولت مقتدر کسب کرده بود، اما آنها می دانستند که ممکن است شاه با افرادی که آنان برای رهبری دولت، جدید در نظر گرفته اند موافقت نکند و با بحران مواجه بشوند. از این رو، تصمیم گرفتند طوری اقدام کنند که فرصت هرگونه چانه زنی سیاسی را از شاه و رجال سیاسی کشور بگیرند و آنان را در برابر عمل انجام شده ای قرار دهند که جز پذیرش آن چاره ای نداشته باشند. آنچه به واقعه سوم اسفند ۱۲۹۹ ماهیت کودتایی می بخشد همین نحوه عمل سیاستمداران انگلیس است و اگر غیر از این بود، حداکثر، دولتی تحمیلی مانند دولتهای پیشین تلقی می

شد. به هر حال، وقوع کودتا و پذیرش آن، نیازمند ایجاد زمینه ذهنی مناسب در جامعه بود.

اوضاع عمومی جامعه ایران در آستانه کودتا در وضعیت مطلوبی نبود و زمینه های لازم برای پذیرش یک دگرگونی را نیز داشت. بر اثر تندیهای بی حساب، ضعف مدیریت و نداشتن برنامه های کاربردی برای اداره کشور، از انقلاب مشروطیت تا کودتای ۱۲۹۹، ۵۱ بار هیئت دولت تغییر کرد. مداخله روس و انگلیس در امور کشور، که از آغاز سلطنت قاجاریه شروع شده بود، همواره روزافزون بود و به ویژه در دوران جنگ جهانی اول به اشغال کشور و حضور نظامی آنان انجامید و بی ثباتی سیاسی و نابسامانی اقتصادی را شدت بخشید. به بیان دیگر، جامعه ایران ثمره آزادی ای را که مشروطه خواهان سکولار ادعای آن را داشتند، دید و اکنون خواهان نظم و امنیت و پیشرفت کشور بود. اما طبیعی است که این را از رجال اصیل خود می خواست و نه از دولتهای بیگانه. در چنین فضایی، نخبگان سیاسی کشور به شیوه های گوناگون به این بحران پاسخ می دادند. صرف نظر از رجالی که همواره در همه امور کشور منتظر تصمیم دولت انگلیس بودند، تعدادی در پی نیروی سومی بودند و در این راستا از دولت آلمان تمجید می کردند. ۲. نهضت‌هایی که در شمال به رهبری میرزا کوچک خان و در تبریز به رهبری شیخ محمد خیابانی رخ دادند نیز گونه دیگری از واکنش در برابر این بحران بودند. گروه دیگری از قبیل آیت الله مدرس و چند تن از رجال ملی به اصلاحات تدریجی معتقد بودند و در این راستا می کوشیدند. نکته شایان توجه آن است که سند و دلیلی در دست نیست که هیچ کدام از این پاسخها دربردارنده خطری برای تمامیت ارضی و استقلال ایران بوده باشند تا خود آنها و یا بزرگنمایی آنها توجیه کننده کودتا باشد. ۳. اما دولت انگلیس، به طور مستقیم و غیرمستقیم، می کوشید از هر گونه اقدام بومی و ملی برای اصلاح امور و به جریان افتادن فرایند رشد و توسعه به دست نیروهای اصیل جامعه جلوگیری کند تا سرانجام بتواند مفاد قرارداد را در قالب کودتا به عنوان پاسخ نابسامانیها بر جامعه تحمیل کند. البته آن دولت با شناختی که از رجال

ایران و گرایشهای سیاسی آنها داشت، می دانست که در جریان کودتا و تأسیس یک دیکتاتوری نظامی، از همکاری بخش قابل توجهی از مشروطه خواهان نیز بهره مند خواهد شد.

بزرگنمایی وخامت اوضاع کشور و ایجاد رعب و وحشت در دل شاه و رجال و جامعه، کارسازترین حربه بود. سوء استفاده از خطر شوروی برای ایران و بزرگنمایی آن یکی از این دستاویزها بود. دولت روسیه شوروی برای اینکه از خصومت دولت انگلیس و دولتهای انگلیس گرای ایرانی نسبت به خود بکاهد و آنان را وادار به نرمش و مسالمت در برابر انقلاب شوروی بنماید، حمله به شمال ایران به بهانه تعقیب افسران روسی ضد انقلاب، حمایت از جنگلیها و بلشویکهای شمال و تبلیغ این مسئله که ایران آماده انقلاب کمونیستی است را در دستور کار خود قرار داد. ۴. بنابراین، در حالی که روسها از ترویج این دیدگاه، که جامعه ایران آماده پذیرش مرام آنهاست ناراضی نبودند، انگلیسیها هم از گسترش آن بهره برداری سیاسی می کردند. این در حالی بود که در همین مقطع تاریخی، اگرچه برخی از کمونیستهای روسیه بر این باور بودند که باید برای به راه انداختن یک انقلاب کمونیستی تلاش کرد، اما دیدگاه غالب و در عین حال رسمی که از طرف لنین و دیگر رهبران انقلاب شوروی پیگیری و اجرا می شد این بود که در شرق و از جمله در ایران، کمونیستهای محلی وظیفه دارند که، به جای مبارزه مستقیم برای کسب قدرت، از نهضت‌های ملی بورژوا دمکراتیک حمایت کنند. ۵. ارائه این دیدگاه از سوی لنین بدان علت بود که وی اصولاً تحقق انقلاب کمونیستی در این کشورها را غیرعملی می دید. به همین علت، رهبران شوروی هیچ تعهد ایدئولوژیکی برای حمله به تهران و استقرار حکومت کمونیستی در ایران احساس نمی کردند. در همین زمان، در بریتانیا هم، اگرچه دو جناح وزارت امور خارجه و وزارت جنگ بر خطر حمله شوروی به ایران تأکید داشتند و تنها اختلافشان بر سر آن بود که وزارت جنگ خواهان فراخوانی نیروهای نظامی انگلیس از ایران بود و وزارت خارجه خواهان باقی ماندن آن نیروها در ایران برای دفاع از منافع بریتانیا بود، اما سیر حوادث

نشان داد که آنان به این نتیجه رسیدند که « خلق و خوی ایرانی مستعد ویروس بلشویسم » نیست^۶، و بنابراین، خطر حمله شوروی که اگرچه نباید از آن غافل ماند، اما جدی نیست. با وجود این، از القای خطر حمله شوروی و بلشویکها به شاه و رجال ایران و بزرگنمایی این خطر دریغ نداشتند.

برای بیشتر وخیم نشان دادن اوضاع کشور، اقدام پیش بینی نشده دیگری از سوی بانک شاهنشاهی صورت گرفت. ۷ این بانک در همین ایام به طور ناگهانی اعلام کرد که همه شعبه های خود در ایران و تهران را جمع می کند و از سپرده گذاران خواست تا نسبت به دریافت وجوه خود اقدام کنند. در پی آن شایع کردند که اتباع خارجی از ایران خارج خواهند شد. ۸ پیام این اقدامات و شایعات به جامعه ایرانی آن بود که خطر جدی است، بحران کشور به اوج رسیده و زندگی در آن غیرممکن است. برای تکمیل این جوسازی، در سطح جامعه و شهرها نیز آشوبها و اقدامات مشکوکی انجام می گرفت. ملک الشعراء بهار در این باره می نویسد: « در این موقع در شهر، آشوبهایی برپا و اجتماعات و هنگامه هایی دیده می شد که نه مربوط به دمکراتها بود و نه زیر سر اعتدالیون، و معلوم نبود از کجا آب می خورد؟! »^۹.

اگرچه در همان ایام هم معدودی از نخبگان سیاسی، انگیزه واقعی این گونه اقدامات را حدس می زدند و، به ویژه با توجه به حسن نیتی که دولت شوروی در مذاکره برای انعقاد قرارداد بین دو کشور از خود نشان می داد، خطر جدی از ناحیه آن دولت احساس نمی کردند، اما تبلیغات و اقدامات ذکر شده، در مجموع، کشور را ناامن و بی ثبات جلوه می داد، بر وحشت شاه و رجال کشور می افزود و افکار عمومی را آماده می ساخت تا در برابر آنچه به صورت کودتا در شرف وقوع بود، منفعل بمانند.

۱. British Documents on Foreign Affairs Vol. 16. Doc. 421, Norman to .
.Curzon, Jan. 15, 1921

۲. یحیی آرین پور. از صبا تا نیما. تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۷. ج ۲،
صص ۳۳۲-۳۱۷

۳. چند تن از نویسندگان اوضاع ایران در آستانه کودتا را به گونه ای وحشت انگیز ترسیم می کنند که گویا هیچ راه حل اصلاحی در پیش پای ملت ایران وجود نداشت و کودتا، آن هم با همان شیوه و به وسیله همان مجریان، تنها اقدامی بود که ملت ایران می بایست انجام می داد. در این نوشته ها ضمن اینکه کودتا دارای پشتوانه وسیعی در میان طبقات مختلف جامعه وانمود می شود، هرگونه اختلاف و اصطکاک میان سران قبایل و عشایر با دولت مرکزی را، که در ساختار سیاسی- اجتماعی آن روز ایران امری طبیعی و معمولی بود، به عنوان ادله و نشانه های تلاشی و تجزیه کشور قلمداد می نماید. حال آنکه واقعیت امور غیر از این است و به نظر می رسد این گونه تحلیلها بیش از آنکه به تبیین کودتا بپردازند، توجیه کننده آن اند. برای آگاهی بیشتر در این باره، از میان نوشته های بسیار، برای نمونه، رک: غنی، پیشین، صص ۵-۲۲۴؛ زرگر، پیشین، صص ۶۰-۵۹ و ۹۴-۹۳

۴. پیترو آوری. تاریخ معاصر ایران از تأسیس تا انقراض سلسه قاجاریه، ج ۱، صص ۴۱۳ و ۴۲۲،

۵. هوشنگ صباحی. سیاست انگلیس و پادشاهی رضا شاه، ترجمه پروانه ستاری،
(تهران، گفتار، ۱۳۷۹)، صص ۱۶۶

۶. همان، صص ۱۶۱

۷. این بانک که در سال ۱۲۶۸ ه.ش تأسیس شده بود و نزدیک به چهل سال، با اینکه مرکزش در خارج، مالکیت و مدیرانش خارجی و تابع مقررات خزانه داری دولت انگلیس بود، نه تنها بانک بازرگانی عمده کشور بود، بلکه بانک رسمی دولت نیز بود، بانک مرکزی ایران هم به شمار می رفت و حق انحصاری صدور اسکناس را هم داشت. بدین گونه، وسیله ای بود در خدمت اهداف سیاسی و اقتصادی دولت انگلیس در ایران. برای آگاهی بیشتر در این باره، رک:

Geoffrey Jones. The History of the British Bank of the Middle East. –
Cambridge, Cambridge University Press. 1986

– حسین محبوبی اردکانی. تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۷. ج ۲.

– ع. دانش پور. بانک شاهنشاهی و امتیاز. تهران، بی نا، ۱۳۲۷

۸. یحیی دولت آبادی. حیات یحیی، پیشین، ج، ۴ ص ۲۰۰؛ مکی، تاریخ بیست ساله، ص ۱۴۱

۹. بهار. تاریخ سیاسی، ج ۱، ص ۵۹.

موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

سید ضیاء، مشروطه خواه کودتاچی



محسن ردادی

سید ضیاء الدین طباطبایی از نخستین کسانی بوده که به خانه‌ی مرتجعین و مخالفان مشروطه بمب می انداخته است. او در دوران مشروطیت با انتشار مقاله‌های پر سرو صدا علیه شاه، مورد حمایت مشروطه خواهان قرار گرفت. زمانی که مشروطه خواهان دست به اسلحه بردند تا محمدعلی شاه را وادار به پذیرش خواسته‌های خود نمایند، سید ضیاء ۲۰ ساله، در نبرد پنج روزه‌ی تهران شرکت نمود و فرماندهی بخشی از مجاهدین مسلح را برعهده داشت.

سید ضیاء الدین طباطبایی که بعدها به "سید نعنا" معروف شد، در تابستان ۱۲۶۸ ه. ش در شیراز به دنیا آمد. (۱) پدر وی، "سید علی آقا یزدی" در جریان جنبش مشروطه به صف هواداران مشروطه پیوست و در زمان محمدعلی شاه قاجار و استبداد صغیر، به شهر ساری تبعید گردید. خود سید ضیاء، بسیار تندروتر از پدر بود و در پیگیری اهداف مشروطه خواهان، با جدیت تمام عمل می کرد.

او از نخستین کسانی بوده که به خانه‌ی مرتجعین و مخالفان مشروطه بمب می انداخته است. (۲) سید ضیاء در دوران مشروطیت با انتشار مقاله‌های پر سرو صدا

علیه شاه ، مورد حمایت مشروطه خواهان قرار گرفت . زمانی که مشروطه خواهان دست به اسلحه بردند تا محمدعلی شاه را وادار به پذیرش خواسته های خود نمایند ، سید ضیاء ۲۰ ساله ، در نبرد پنج روزه ی تهران شرکت نمود و فرماندهی بخشی از مجاهدین مسلح را برعهده داشت. (۳)

نویسندگی و روزنامه نگاری تخصص سید ضیاء بود و همین امر موجب شد که انگلیس به سرعت او را در جهت منافع خود به کار بگیرند . انتشار روزنامه های متعدد کاری بود که سید ضیاء به خوبی آن را فرا گرفت . وی ، به نمایندگی از مطبوعات ایران ، در جشن تاجگذاری پادشاه انگلیس (جرج پنجم) شرکت کرد و پس از بازگشت به ایران ، معروفترین روزنامه ی خود یعنی روزنامه ی رعد را منتشر نمود .

سید ضیاء به عنوان یک روشنفکر طرفدار مشروطه ، ماهیت واقعی روشنفکری در ایران را به نمایش گذاشت . او در این روزنامه آشکارا از منافع انگلیس سخن می گفت و مانند یک انگلیسی واقعی ، به دشمنان بریتانیای کبیر می تاخت . روزنامه ی رعد از تشکیل پلیس جنوب توسط انگلیس و قرارداد ۱۹۱۹ (اعلام رسمی تبدیل ایران به مستعمره ی انگلیس) با کمال جرأت حمایت نمود .

اقدامات سید ضیاء در حمایت از سیاستهای انگلیس ، به نگارش روزنامه ختم نمی شود . او با نظر سفارت انگلیس ، گروهی با نام " کمیته ی آهن " یا " کمیته ی زرگنده " (به مناسبت قرار داشتن اقامتگاه تابستانی سفیر انگلیس در زرگنده) تدارک دید که در عین پیگیری تصویب قرارداد ۱۹۱۹ ، در کار برنامه ریزی برای اجرای مطامع انگلستان بودند. (۴) این اقدامات سید ضیاء، او را در ردیف معتمدان انگلیس قرار داد و موجب شد در اجرای کودتای سوم اسفند، نقش کلیدی به او واگذار گردد. بین قرارداد ۱۹۱۹ و شکل گیری کودتای سوم اسفند، رابطه وجود دارد. قرارداد ۱۹۱۹ به واسطه ی مجاهدت شهید مدرس، به تصویب نرسید و علیرغم کوشش رجال و سیاستمداران طرفدار انگلیس، رد شد. بنابراین لازم بود برای تأمین منافع حیاتی انگلیس در ایران، چاره ای دیگر اندیشیده شود. لازم به ذکر است که در این سالها،

حکومت تزاری در روسیه ساقط شده بود و بولشویکها در شوروی چندان قدرت نگرفته بودند که خود را حریف انگلیس در ایران ببینند. بنابراین انگلیس می توانست با خیال راحت به اجرای نمایشنامه‌هایی پردازد که کارگردانش فقط خودش بود.

اگرچه کودتا در ایران سابقه نداشت، بهترین و سریعترین روش برای جبران خسارت ناشی از عدم تصویب قرارداد ۱۹۱۹ به نظر می‌رسید. بنابراین انگلیس به سرعت دست به کار شد و پس از معین کردن مهره‌ی سیاسی (سیدضیاء) و نظامی (رضاخان میرپنج)، کودتای سوم حوت (اسفند) را به اجرا در آورد.

برای اجرای کودتا، پنج نفر با یکدیگر هم قسم شده پشت قرآن را هم مهر کردند. این پنج نفر عبارت بودند از: سیدضیاءالدین طباطبایی، رضاخان میرپنج، ماژور مسعود خان، سرهنگ احمد آقاخان (امیر احمدی) و کلنل کاظم خان (سیاح). سیدضیاءالدین هنگام طرح اعتبارنامه‌اش در مجلس دوره‌ی چهاردهم این واقعه را چنین روایت کرده است:

دو روز پیش از کودتا من رفتم به شاه‌آباد جلسه‌ای تشکیل شد در شاه‌آباد از بنده و آقای رضاخان میرپنج و من آنها را دیدم. چه دیدم و چه صحبت کردیم و چه تصمیم گرفتیم، از اسرار ماست. (۵) این اسرار احتمالاً مربوط به نقش انگلیس در جمع آوری این افراد و قول و قرارهای آنها با فیر انگلیس است.

پس از کودتا، سیدضیاء دستخط نخست وزیری خود را از شاه دریافت کرد و کابینه تشکیل داد. این کابینه در همان زمان به کابینه‌ی سیاه مشهور شد. روشنفکران طرفدار انگلیس از این کابینه به شدت حمایت نمودند. مدح سیدضیاء در اشعار روشنفکران این دوره به چشم می‌خورد. عارف قزوینی (که در میان روشنفکران به شهید معروف است) پس از سقوط کابینه‌ی سیاه چنین سرود:

"ای دست حق پشت و پناهت باز آ،

قربان کابینه سیاهت باز آ."

عشقی هم غزلها و قطعات در مدح سیدضیا داشت از جمله در مستزاد "دیدنی چه خبر بود" که برای مجلس چهارم ساخت، گفته است:

"کافی نبود هر چه ضیاء را بستاییم.

از عهده نیاییم.

من چیز دگر گویم و او چیز دگر بود.

دیدنی چه خبر بود؟" (۶)

سید ضیا با همین حمایتها توانست قدرت خود را در برابر شاه قاجار تثبیت نماید و در این راه از کمکهای بی دریغ انگلیس برخوردار شد. انگلیس برای تقویت موقعیت سید ضیاء، از قرارداد پرمفعت ۱۹۱۹ نیز گذشت. حمایت آشکار انگلیس از دولت کودتا، به جز کمکهای مالی و اطلاعاتی، کسب اجازه از لرد کرزن بود تا سیدضیاء بتواند با سر و صدا لغو قرارداد دهن شده‌ی ۱۹۱۹ را اعلام دارد و به این ترتیب برای خود وجهتی دست و پا کند. (۷) سیدضیاء که در دوره‌ی قبل، برای امضای این قرارداد، گریبان دریده بود، اکنون برای کسب آبرو، قرارداد را لغو نمود. قراردادی که عملاً غیرقابل اجرا بود.

با این حال ادامه کار کابینه سیاه غیر ممکن شده بود. سیدضیاءالدین طباطبایی، پس از ۹۳ روز زمامداری و چند مرتبه کشمکش با رضاخان سردار سپه، روز ۴ خرداد ۱۳۰۰ ش سقوط کرد و با دریافت ۲۵ هزار تومان، تحت الحفظ به سمت قزوین حرکت داده شد و از آنجا به خارج از ایران تبعید شد. (۸)

انگلیس، بارها نشان داده که برای مهره‌های خود ارزشی قائل نیست و در صورتی که کاربردی برای منافع بریتانیا نداشته باشند، به راحتی حذف شده و مهره‌ی جدید جایگزین آنها می‌گردد. سیدضیاء نیز مستثنا نبود. رضاخان به زودی توانست نظر انگلیس را به خود جلب نماید، و قول مساعدت بیشتری به انگلیس داد. از این پس

راه زیادی تا حذف کامل سید ضیاء از قدرت نبود. رضاخان هم تا چندی توانست بر سر قدرت بماند اما او نیز به سرنوشتی به مراتب بدتر از سیدضیاء دچار شد. حوادثی که سید ضیاء و رضاخان به آن دچار شدند یادآور این جمله چرچیل است که: «انگلستان دوست دائمی و دشمن دائمی ندارد. بلکه منافع دائمی دارد.»

ارجاعات:

۱- خسرو معتضد و نجفقلی پسیان، معماران عصر پهلوی، نشر ثالث ۱۳۷۹ صفحه ۲۵۹ - به علت علاقه ی زیاد وی به چای نعنا به سید نعنا معروف شد.

۲- همان، صفحه ۲۶۰

۳- همان، صفحه ۲۶۱

۴- مسعود بهنود، از سیدضیا تا بازرگان، انتشار نویسنده، ۱۳۶۸، صفحه ۲۱

۵- پهلویها به روایت اسناد جلد اول - موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۸، صفحه ۱۷.

۶- بهنود، صفحه ۲۵

۷- همان، صفحه ۲۳.

۸- معتضد، صفحه ۲۶۵.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

شمارش معکوس برای کودتای سوم اسفند



امین کمال زاده

دوشنبه سوم اسفند ۱۲۹۹

کودتا علیه دولت سپهدار

ساعت یک بامداد، ۲ هزار و ۵۰۰ قزاق به فرماندهی رضاخان که از قزوین حرکت کرده بودند، از دروازه‌های قزوین و حضرت عبدالعظیم، وارد تهران شدند و بدون هیچ درگیری تهران را تصرف و دولت فتح‌الله خان اکبر (معروف به سردار منصور و سپهدار اعظم) را سرنگون کردند. قزاق‌ها پس از تصرف مراکز مهم و استراتژیک شهر، کنترل سازمان‌های دولتی را به دست گرفتند و با احمدشاه - آخرین شاه قاجار - وارد مذاکره شدند.

توقیف رجال

کودتاچیان صبح دوشنبه را مشغول توقیف شخصیت‌ها و تعطیل کردن احزاب بودند. آن‌ها دو دسته از مردم را دستگیر و به قزاقخانه بردند. دسته‌ای از آنان

خانواده‌های شخصیت‌های مهم مثل نخست‌وزیران پیشین، وزیران سابق، شخصیت‌های عالی‌رتبه یا ثروتمندان بودند و دسته دیگر، سران گروه‌های مخالف قرارداد ایران و انگلیس. افکار عمومی، سفارت انگلیس را مسبب کودتا می‌داند.

کسی مقاومت نکرد

روز سوم اسفند و هنگام کودتا هیچ‌کس مقاومت نکرد، جز کلانتری‌ها که آن‌ها هم کوتاه آمدند. ماژور بیرلینگ سوئدی، معاون رییس پلیس، تنها افسر وفادار به قانون بود که در مقر کلانتری مرکز حضور داشت و حاضر نشد مقابل گلوله‌های مسلسل و توپ‌های سنگین ۵۰۰ قزاق، که کلانتری را محاصره کرده بودند، تسلیم شود.

قزاق‌ها در شهر می‌گردند

در همه خیابان‌های تهران، قزاق‌ها مشغول گشت‌زنی و پاسداری هستند. جلو عمارت قزاقخانه یک توپ صحرائی گذاشتند و مسلسل‌ها هم در برج‌های اطراف میدان مشق دیده می‌شد.

بازار تهران تعطیل شد

پس از کودتای نظامیان، بازار تهران تعطیل و شهر کاملاً آرام بود.

بست‌نشینی ممنوع

قزاق‌های کودتاچی مسئولیت حفاظت از کنسولگری‌ها را به‌عهده گرفتند تا مطابق معمول و مرسوم، کسی در این مکان‌ها متوسل به «بست‌نشینی» نشود.

دیدار کیهان با کاردار سفارت فرانسه

مسعودخان کیهان و بیان‌خان به دیدار «هوپنو» کاردار سفارت فرانسه رفتند. در این ملاقات آن‌ها از طرف رضاخان به هوپنو اطمینان دادند، فرانسویان مورد احترام و اعتماد رضاخان هستند. از کاردار سفارت خواستند از مراجعه ایرانیان به نمایندگی این کشور جلوگیری کنند.

رییس زندان، یکی از قزاق‌ها

نایب کریم بوذرجمهری به ریاست زندان قزاقخانه منصوب شد.

سفارش به سازش

صبح دوشنبه سوم اسفند، «نرمن» وزیرمختار انگلیس، با احمدشاه ملاقات و به او توصیه کرد با رهبران، رابطه برقرار کند و به تقاضای آن‌ها پاسخ مثبت دهد.

تلگراف قطع شد

در پی قطع خطوط تلگراف در کشور، سیستم تلگراف شیراز - تهران نیز قطع شد. هر کسی این اتفاق را به نوعی تفسیر می‌کرد.

وحشت اهالی قم

به مردم قم خبر رسید که قزاق‌ها، بلشویک شده و تهران را تصرف و غارت کردند. برخی از مردم قم وحشت‌زده، اجناس و اقالام خود را به خانه‌های‌شان برده و پنهان کردند. بعضی از مردم به حرم حضرت معصومه (سلام‌الله‌علیها) پناه بردند.

رضاخان اعلان صادر می‌کند

اعلانی با عنوان «حکم می‌کنم» از سوی رضاخان روی دیوارهای تهران نصب شد. متن اعلان به این شرح است:

ماده اول - تمام اهالی طهران باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند.

ماده دوم - حکومت نظامی در شهر برقرار و از ساعت هشت بعدازظهر، به جز نظامیان و پلیس مأمور انتظامات شهر، کسی نباید در معابر عبور کند.

ماده سوم - کسانی که از طرف قوای نظامی و پلیس مظنون به مخل آسایش و انتظامات واقع شوند، فوراً جلب و مجازات سخت خواهند شد.

ماده چهارم - تمام روزنامه‌جات و اوراق مطبوعه تا موقع تشکیل دولت، به کلی موقوف و بر حسب حکم و اجازه‌ای که بعد داده خواهد شد، باید منتشر شوند.

ماده هفتم - تا زمان تشکیل دولت، تمام ادارات و دوایر دولتی، غیر از اداره ارزاق تعطیل خواهد بود. پستخانه، تلفونخانه و تلگرافخانه هم مطیع این حکم خواهند بود.

ماده هشتم - کسانی که در اطاعت از موارد فوق خودداری نمایند، به محکمه نظامی جلب و به سخت‌ترین مجازات‌ها خواهند رسید.

بازگشت آرامش نسبی به تهران

تهران اولین شب پس از کودتا را در آرامش نسبی گذراند. گشتی‌های مرکب از قزاق‌ها و پاسبان‌های نظمیه در تمام طول شب مشغول حراست و حفاظت از شهر بودند و فقط گاهی صدای شلیک گلوله به گوش می‌رسید.

سه‌شنبه چهارم اسفند ۱۲۹۹؛

انتصاب سیدضیاء به سمت رییس‌الوزارایی

بعد از ظهر این روز، احمدشاه سیدضیاءالدین طباطبایی را به قصر فرح‌آباد احضار کرد و طی فرمانی او را به سمت ریاست وزرا منصوب کرد.

انتصاب محمدخان نایینی به ریاست کابینه دولت

سلطان محمدخان نایینی، نماینده مردم نایین در مجلس شورای ملی، به ریاست کابینه دولت منصوب شد.

اعلام حکومت نظامی در تهران

در تهران حکومت نظامی اعلام شد. بر اساس مقررات حکومت نظامی، عبور و مرور در خیابان‌ها پس از ساعت هفت شب و اجتماع بیش از سه تن در معابر ممنوع اعلام شد.

تعطیلی مجدد بازار

به دنبال وقایع کودتا در روز گذشته، بازار تهران در صبح این روز باز شد. اما به دلیل درگیری لفظی یک قزاق و یک درشکه‌چی و جانبداری مردم از درشکه‌چی و دخالت قزاق‌ها، بازار مجدداً تعطیل شد.

کودتای حیرت‌انگیز

«لنسلات الیفانت» کودتای سوم اسفند را کودتای حیرت‌انگیز خواند و گفت: «امکان ندارد این تعداد زیاد افراد نظامی در تهران، از نزدیکی قزوین گذشته باشند و «آیرونساید» از حضور آن‌ها بی‌اطلاع مانده باشد.»

بست‌نشینی امام جمعه خویی

نظامیان کودتاچی برای دستگیری امام جمعه خویی، به خانه‌اش یورش بردند، ولی او موفق شد بگریزد و در حرم حضرت عبدالعظیم بست بنشیند.

چهارشنبه پنجم اسفند ۱۲۹۹؛

تمایل برخی شخصیت‌ها به پناهندگی در کنسولگری فرانسه

دوپسر «امام جمعه خویی» با مراجعه به سرکنسول فرانسه در تهران، از او پرسیدند چنانچه برخی از شخصیت‌های ایرانی تمایل داشته باشند به کنسولگری فرانسه پناهنده شوند، آیا مورد موافقت قرار خواهد گرفت؟ که این موضوع از سوی کنسول فرانسه مورد پذیرش واقع نشد.

پنجشنبه ششم اسفند ۱۲۹۹؛

انگلستان عامل اصلی کودتا

روزنامه اومانیت (Humanite) چاپ پاریس در شماره امروز با انتشار مطلبی درباره کودتای سوم اسفند در ایران و نقش انگلستان در این اتفاق، منشأ این بحران را دولت انگلستان معرفی کرد که تلاش می‌کند به هر شکل از انعقاد عهدنامه مابین ایران و روسیه جلوگیری کند. این روزنامه در ادامه اشاره کرد: دیویزیون قزاق که

مجری کودتا بوده، از ماه نوامبر تحت کنترل و نظارت انگلستان قرار داشت. اومانیته درباره سیدضیاءالدین طباطبایی رییس‌الوزاری جدید ایران نوشت: «او یک روزنامه‌نگار است که سابقا از عمال حکومت پاریس بوده و اخیرا هم از طرف دولت انگلستان مقرری دریافت می‌کرده است.»

ملاقات با کاردار فرانسه

کاردار فرانسه در تهران با یکی از (افسران) عوامل اصلی کودتای سوم اسفند که در مدرسه «سن سیر» فرانسه تحصیل کرده بود، ملاقات کرد.

موضع مصدق‌السلطنه مقابل رییس‌الوزاری جدید

پس از اعلام ریاست وزرایی سیدضیاءالدین طباطبایی از سوی احمدشاه به حکام ایالات و ولایات، «مصدق‌السلطنه» والی فارس در تلگرافی، برای احمدشاه نوشت چنانچه این خبر در ایالت فارس منتشر شود، سبب بروز اغتشاش و شورش‌هایی خواهد شد که کنترل آن آسان نخواهد بود.

ممنوعیت صادرات اسلحه و مهمات

مولیتر، رییس کل گمرکات کشور، صادرات اسلحه و ملحقات آن، اشیا عتیقه و تاریخی و مسکوکات طلا و نقره را مطلقا ممنوع اعلام کرد.

جمعه هفتم اسفند ۱۲۹۹؛

مخفی کردن ماهیت دولت جدید

سیدضیاءالدین طباطبایی از «نورمن» (وزیرمختار انگلیس) خواست، برای احتراز از مخالفت شوروی، ماهیت دولت وی مبنی بر طرفداری از دولت انگلیس تا حد امکان مخفی بماند.

حمایت نورمن از سیدضیاء

پیش از اعلام الغای قرارداد ۱۹۱۹ به وسیله سیدضیاء، نورمن به «کرزن» وزیر خارجه انگلیس اطمینان داد، الغای قرارداد معنایی ندارد؛ زیرا سیدضیاء محتوای قرارداد را از طریق افسران و مستشاران مالی انگلستان به اجرا نخواهد گذاشت و قزاقخانه را با افسران انگلیسی تجدید سازمان خواهد داد. نورمن وزیر مختار انگلیس به کرزن گزارش داد: سیدضیاء قصد دارد اداره امور دو دستگاه اصلی (مالیه و قشون) را به دست انگلیسی ها بسپارد.

سیدضیاء به نورمن اطلاع داد، اجرای این سیاست، بیشتر امتیازات و منافی را که بریتانیا انتظار دارد از یک قرارداد غیرعملی کسب کند، نصیب این کشور خواهد کرد.

استخدام مستشاران خارجی

پس از آن که سیدضیاء قرارداد ۱۹۱۹ را لغو کرد، به نورمن پیشنهاد کرد مستشاران مالی و افسران نظامی انگلیسی را برای تجدید سازمان و کنترل مالیه و قشون استخدام کند. وی گفت: هدفش از واگذاری دو تشکیلات مهم مالیه و قشون به انگلیسی ها این است که خاک به چشمان بلشویک ها و نارضایان داخلی پاشند.

نورمن معتقد بود این سیاست در نهایت می تواند بریتانیا را به بیشتر امتیازهایی برساند که انتظار داشت از قرارداد غیرعملی ۱۹۱۹ به دست آورد.

تقاضای دهخدا برای آزادی برادرش

میرزا علی اکبر خان دهخدا در نامه ای به کاظم خان سیاح، فرمانده حکومت نظامی تهران، خواستار آزادی برادرش میرزا یحیی خان از زندان شد.

شنبه هشتم اسفند ۱۲۹۹

اعلامیه سیدضیاء خطاب به ملت

پس از انتصاب سیدضیاءالدین طباطبایی به ریاست دولت، وی بیانیه ای خطاب به ملت ایران صادر کرد. او در این اعلامیه پس از اشاره به این که در ۱۵ سال پس از

مشروطیت هیچ گاه اوضاع ایران به این نابه‌سامانی نبوده، برنامه‌های دولت خود را تشریح کرد. جلوگیری از اسراف و تبذیر، اداره مملکت با عواید داخلی، بهبود اوضاع عدلیه، تقسیم خالصجات و اراضی دولتی میان دهقانان، بهبود وضعیت زندگی کارگران و دهقانان، جلوگیری از هرج و مرج مالی، بهره‌مندسازی عموم طبقات از نعمت تعلیم و تربیت، رونق دادن به اوضاع تجارت و صنعت، ایجاد تشکیلات وسیع بلدیّه و...، موضوع‌هایی بودند که سیدضیاء به‌عنوان برنامه‌های دولت خود به آن‌ها اشاره کرد. او در این بیانیه لغو قرارداد ۱۹۱۹ را به اطلاع مردم رساند.

ورود نیروهای روسی به ایران

روس‌ها نزدیک ۴ هزار نفر نیروی سواره و پیاده وارد سرخس کهنه کردند.

اسامی دستگیرشدگان کودتا در سفارت انگلیس

«والتر الکساندر اسمارت» از اعضای سفارت انگلستان، در نامه‌ای به سیدضیاء خواستار ارسال اسامی افراد دستگیر شده پس از کودتا، برای وزیرمختار انگلستان شد. پیرو این نامه سفارت انگلیس، رییس‌الوزرا به کاظم‌خان سیاح، فرمانده حکومت نظامی تهران، دستور داد صورتی از اسامی افرادی که اخیراً دستگیر شدند تهیه و برای «کادت» بفرستد.

ضمیمه شدن بریگاد مرکزی به قزاقخانه

مسعودخان کیهان (وزیر جنگ) در نامه‌ای به رضاخان رییس دیویزیون قزاق تمایلش را برای ضمیمه شدن بریگاد مرکزی به قزاقخانه اعلام کرد و رضاخان را مأمور کرد هرچه سریع‌تر بریگاد مرکزی را تحویل بگیرد.

ایجاد تشکیلات جدید در بلدیّه

سیدضیاءالدین طباطبایی، رییس‌الوزرا و وزیرداخله در تهران بیانیه‌ای اعلام کرد: به زودی تشکیلات جدیدی در بلدیّه تهران ایجاد خواهد کرد.

امضای قرارداد ایران و روسیه

در مسکو قرارداد مودت ایران و روسیه امضا شد. این قرارداد به برابری حقوق، احترام به استقلال و حاکمیت ایران تأکید می‌ورزید.

یکشنبه نهم اسفند ۱۲۹۹

واگذاری حکومت به قزاق‌ها

رضاخان، رییس دیویزیون قزاق، از سیدضیاءالدین طباطبایی خواست فهرست اسامی نقاطی که حکومت آن را می‌توان برای صاحب‌منصبان ارشد اداره قزاق در نظر گرفت، به او معرفی کند تا برای هر نقطه، کاندیدایی معین و انتخاب شود.

لقب سردار سپه برای رضاخان

احمدشاه لقب سردار سپه را به رضاخان رییس دیویزیون قزاق اعطا کرد.

دوشنبه دهم اسفند ۱۲۹۹

اعتراض سیدضیاء به مصدق

سیدضیاء با ارسال تلگرافی به «مصدق السلطنه» والی فارس اعتراض کرد. مصدق السلطنه از انتشار خبر رییس‌الوزرای سیدضیاء جلوگیری کرده بود و سیدضیاء هم تهدید کرد با قشونی که تحت فرمان دارد، هر مانع و مشکلی را به هیچ می‌شمارد.

معرفی وزیران دولت سیدضیاء به احمدشاه

پیش از ظهر امروز سیدضیاءالدین طباطبایی با حضور در قصر فرح‌آباد، وزیران دولت را به احمدشاه معرفی کرد و وزیران کار خود را شروع کردند.

مهلت حکومت نظامی تهران برای تحویل اسلحه‌ها

کلنل کاظم خان سیاح، فرمانده حکومت نظامی تهران، به دستور سیدضیاء با انتشار اعلانی از عموم مردم تهران خواست اسلحه‌های خود را تا ۱۰ روز، به مأموران نظمیه تحویل دهند.

اظهارات معاون وزیر خارجه انگلیس درباره وقایع اخیر ایران

پاسخ «هارموث» معاون وزارت خارجه انگلیس به سؤال مطبوعات انگلیس درباره وقایع اخیر و تغییر حکومت در ایران، امروز در مطبوعات لندن از جمله «تایمز» و «بیرمنگام پست» به چاپ رسید. هارموث معتقد است: دولت انگلستان در عملیات قزاقان ایرانی دخالتی نداشته و هیچ مسئولیتی را هم در این زمینه به عهده نمی‌گیرد. هارموث در مصاحبه‌ای گفته بود کمک مالی دولت انگلستان به نیروهای قزاق، از ماه می ۱۹۲۰ قطع شده بود. هارموث تأکید می‌کرد، انگلستان نسبت به این اقدام قزاق‌ها، موضع کاملاً بی‌طرفی اتخاذ کرده.

دخالت انگلیس در کودتای سوم اسفند

«زمن» وزیرمختار انگلیس در تهران، در تلگرافی به کروزن اطلاع داد: تمام اتباع خارجی مقیم ایران تصور می‌کنند انگلیس کودتای سوم اسفند را برنامه‌ریزی کرده، به طوری که تکذیب‌های او بی‌اثر بوده است.

تشکیل اولین جلسه دولت سیدضیاء

اولین جلسه هیأت وزیران در دولت سیدضیاء برگزار شد. در این جلسه مقرر شد شب‌ها از ساعت ۹، حکومت نظامی برقرار و رفت و آمد در شهر ممنوع باشد.

درخواست اعزام نیروی پلیس به تهران

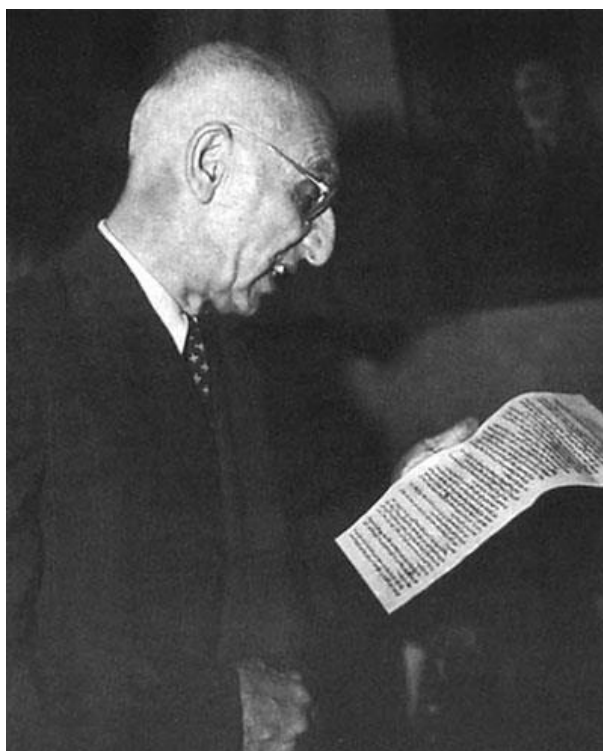
سیدضیاء به فرمانده قشون جنوب در شیراز دستور داد یک ستون قشون را همراه توپخانه به تهران اعزام کند.

کودتای سوم اسفند محصول یک توطئه

«جی.پی.چرچیل» درباره کودتا در یادداشتی برای درج در پرونده نوشت: قضیه کودتا نتیجه یک توطئه است.

هفته نامه پنجره

کودتای سوم اسفند به روایت مصدق



یکی از موضوعات جنجالی مجلس چهاردهم بحث اعتبارنامه سند ضیاءالدین طباطبایی بود که دکتر مصدق با آن مخالفت کرد او در جلسات ۱۶ و ۱۷ اسفند ۱۳۲۲ مطالبی را در مورد کودتا و نقش سید ضیاء افشا کرد که خواندنی است او در این جلسات اظهار داشت: کودتا شب ۳ حوت واقع و دستخط شاه شب ششم حوت به ولایات مخابره شده است و این دستخط در اثر کودتاست والا سابقه داشت که یک مدیر روزنامه که نه طی مراحل اداری نموده و نه مقبولیت عامه داشته است، یک مرتبه رییس الوزرا بشود و دیگر این که در این دستخط اختیارات تامه برای انجام وظایف خدمت ریاست وزراء صادر شده و به آقا مأموریت نداده بود که مردم را حبس کند و نیک و بد را باهم بسوزاند. چون من مردّد که شخص طرف اعتماد روزنامه رعد است یا دیگری، تصمیم گرفتم که در صورت اول تسلیم نشوم و خود را برای هر گونه پیشامدی حاضر نمایم و پس از آنکه به وسیله رییس تلگرافخانه تحقیق و معلوم شد که مدیر روزنامه رعد است، تصمیم غیر قابل تردید خود را اجراء نموده و تلگراف زیر را به شاه مخابره نمودم.

۶ حوت ۱۲۹۹ از شیراز بعد از عنوان

دستخط جهان مطاع تلگرافی به واسطه تلگرافخانه مرکزی زیارت شد در مقام دولتخواهی آنچه می‌داند بعرض خاکپای مبارک می‌رساند، که این تلگراف اگر در فارس انتشار یابد، اسباب بسی انقلاب و اغتشاش خواهد شد و اصلاح آن خیلی مشکل خواهد بود چاکر نخواست در دولتخواهی موجب این انقلاب شود و تاکنون آن را مکتوم داشته، هرگاه تلگراف مزبور بر حسب امر ملوکانه انتشارش لازم است، امر جهان مطاع مبارک صادر شود که تلگرافخانه انتشار دهد.

بلافاصله پس از مخابره این تلگراف بیانیه رییس دولت و رییس کل قوا رسید و مردم بیشتر به عدم صداقت گفته‌های آنها پی برده و عموم اهل شهر بر علیه حکومت جدید قیام نمودند به طوری که «فتح الدوله» اهل تهران که در شیراز بود و تلگراف تبریکی به رییس دولت مخابره نموده بود، در خطر جانی واقع شد و قنصل انگلیس او را با خود نزد اینجانب آورد و تقاضای تأمین نمود و «سید ضیاءالدین طباطبایی» هم چون از اوضاع شیراز مستحضر شد، شب ۱۰ حوت این تلگراف را به من مخابره نمود.

بعد از عنوان - آگاهی یافته‌ام که تلگراف تصدی مرا به شغل ریاست وزراء انتشار نداده و گفته‌اید که از حدوث اشکالات احتراز نموده‌اید. این خبر به اینجانب معلوم داشت که حضرت تعالی از وضعیات بی‌اطلاع و افق تهران را همان‌طور تصور کرده‌اید که قبلاً دیده و عیناً مشاهده کرده‌اید نه چنین نیست. دوری مسافت و بی‌اطلاعی از جریان، حضرت تعالی را از اطلاعات مفید محروم داشته است این حکومت جدیدالتشکیل که به اسلحه و آتش یک سر کرده و نماینده اقتدار قشونی است، به کسانی که در معبر او ایجاد اشکالات نمایند، جز مشت چیزی نشان نمی‌دهد و در لحظه واحد جان و مال و عائله اشکال کنندگان به عنوان رهینه صداقت آنها در معرض تهدید گذارده می‌شود و این زبری و خشونت نه برای مصالح شخصی است بلکه برای مصالح وطنی است که هر اقدامی را مجوز و مشروع می‌سازد.

بنابراین تصوّر اینکه قرائت دستخط اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی ارواحنا فدا، محتمل است حدوث اشکالی را تولید کند، بالمرّه فکری نارسا بوده است با کمال اقتدار و با نهایت نیرومندی لازم است وظیفه خود را ایفا نماید. تشکیل این دولت وطنی و اصلاح کننده را هیچکس جز خیانتکار نمی تواند تردید کند آن هم فوراً تنبیه می شود من در اینجا تمام رجال پوسیده دروغین را توقیف کردم ندای اصلاحات داده و با تهوّر و جسارت قشونی که در تحت امر دارم، هر مانع و مشکلی را به هیچ می شمارم.

حضرتعالی اگر نیز می خواهید نماینده چنین دولتی باشید با جسارت قدم برداشته، اصلاحات را در خطه مأموریت خودتان شروع کنید و از تقویّت بی نهایت این جانب استفاده نمایید و باور کنید که اشخاص دانشمند و بی غرض را مجالی شایسته به دست آمده است راست و بی پرده همانطور که عادت من است به حضرتعالی سابقه می دهم که نسبت به شخص شما خوشبین و خیلی مایلیم که از چون حضرتعالی شخص شایسته در اصلاحات فارس استفاده کنیم.

به طور متقابل لازم است از صداقت و صمیمیت حضرتعالی آگاه گردم بنابراین منتظرم که خودتان برای خودتان تعیین تکلیف نمایید، ولی در همین حال هم خود را از ذکر این نکته که باز یک شمه از صمیمیت و صداقت من است ناچار می بینم و آن این است که انتخاب طریقی جز صداقت و راست گفتاری برای اشخاصی که مرجع این سؤالات من می شوند، مصلحت نیست و موجب زیان خودشان می شود امیدوارم به نام وطن و به نام اصلاحات، حضرتعالی از آن فاصله بعید، آغوش گشاده مرا، برادرانه در بغل گرفته، کمک و مظاهرت خودتان را به احترام منافع ملی به من اهداء نمایید روش و منشور خودم در بیانیه ای که امر داده ام به ولایات مخبره کنند، لامحاله ملاحظه و از عقاید اینجانب آگاهی یافته اید. ریاست وزراء

به این تلگراف جوابی ندادم و چون در بیانیه خود نوشته اید که قرارداد را ملغی نمودم، عرض می کنم که در ۱۹ میزان ۱۲۹۹ که به ایالت فارس منصوب شدم و

قرارداد انگلیس و ایران ملغی نشده بود نخواستم به قشون جنوب رسمیت بدهم و با رمز کارگزاری کل بنادر این تلگراف را به مرکز مخابره نمودم :

اداره پلیس جنوب که از قرار مذکور ۳۰۰۰ نفر است کتباً و شفاهاً با ایالت رجوعاتی داشته و دارند و در مواقع رسمی و اعیاد هم حاضر می شدند مستدعی است تکلیف معین فرمایید که روابط آنها از چه قرار باید باشد.

نمره ۲۶۳۰ - ۱۹ میزان

کابینه مرحوم «مشیرالدوله»، تلگراف مرا بلاجواب گذاشت و چون سابقه را تأیید نکرد اینطور صلاح دیدم که به قشون جنوب رسمیت ندهم و به آنها رسماً مکاتبه نکنم و سلام رسمی را که آن وقت به یکی دو دفعه محدود نبود و در تمام اعیاد مذهبی انعقاد می یافت، ترک کنم و آنها را نپذیرم. ولی آقا که قرارداد را ملغی نموده بود معلوم نشد به چه دلیل قشون جنوب را به رسمیت شناخت و آنها را به موجب تلگرافی که قرائت می شود به تهران احضار نمود.

تلگراف رمز شب ۱۲ حوت از تهران به شیراز - ایالت جلیله فارس برای اطلاع حضرتعالی اعلام می دارد به فرمانده قشون جنوب امر شده است که یک ستون قشون با توپخانه به تهران اعزام دارند. ۱۱ حوت نمره ۱۴۰۱ «سید ضیاءالدین» ریاست وزراء.

وصول این تلگراف بر تأثرات عمومی افزود و هر کس که روزنامه های گلستان ۷ رجب ۱۳۳۹ و استخر ۲۴ حوت و بیانیه شورای مطبوعات ۲۵ حوت و عصر آزادی ۲۰

حمل ۱۳۰۰ را بخواند، می تواند به وطن پرستی اهالی فارس و حقیقت افکار عمومی متوجه گردد اهالی روز به روز بر مقاومت خود افزودند و من به هیچ یک از تلگرافات آقا جواب ندادم در نتیجه مذاکرات با آقای «کلنل فریزر» فرمانده کل قشون جنوب، این تلگراف را به شاه مخابره نمودم.

از شیراز به تهران - بعد از عنوان

نظر به آثار پیشامدهای محتمل الوقوع و کسالت مزاجی که بغتاً عارض شده چاکر را از تحمل زحمت فوق‌العاده و مقاومت ممنوع می‌نماید و تا ورود آقای «قوام‌الملک» از محال ابوابجمعی خودشان، به هر زحمت باشد حوزه ایالتی را مراقبت می‌نماید و بعد از ورود ایشان، امر، امر مبارک خواهد بود. ۱۶ حوت ۱۲۹۹ شمسی غرض از آثار پیشامدهای محتمل الوقوع که در این تلگراف نوشته شده همان خلع «سلطان احمدشاه» از سلطنت ایران است که برای من مثل روز روشن بود زیرا موقعی که شاه در لندن حاضر نشد در دعوت رسمی دولت انگلیس از قرارداد اسمی ببرد و آن را بشناسد، با این که «ناصرالملک» به او گفته بود اگر مقاومت کند از سلطنت خلع می‌شود شاه وطن پرست بر مقاومت خود افزود و از قرارداد اسمی نبرد برای شاه چه بالاتر از این که امروز نامش به نیکی برده شود. حوادثی که موجب بلندی نام می‌شود کم است و شاید در عمر کسی به این حوادث تصادف نکند. خوشبخت کسانی که از این حوادث استفاده کنند و بدبخت آنهایی که خود را مطیع پیشامد نموده و با هر ناملایمی بسازند در سلسله سلاطین قاجار ۷ نفر سلطنت نموده که از آنها فقط دو نفر پادشاه نامی شده‌اند، اول «مظفرالدین شاه» هست که در سلطنت او آزادی نصیب ملت شد و بعد «احمدشاه» است که تن به اسارت نداد و از سلطنت گذشت ای کاش که این پادشاه جوانبخت به کودتا تسلیم نمی‌شد و زودتر مقام سلطنت را ترک می‌کرد.

از شاه جوابی نرسید و معلوم نیست که با نظریات من موافقت می‌کند و مرا به ایالت فارس باقی می‌گذارد و یا این که منتظر است «قوام‌الملک» از فسا بیاید و افکار عمومی را ساکت کند و بعد استعفای مرا قبول نماید، چون احساسات روز به روز بیشتر و مردم آشوب طلب می‌خواستند از اوضاع سوءاستفاده کنند و مقاصد خود را انجام دهند. برای جلوگیری از اغتشاش در حوزه ایالتی و تحریکات متنفذین در ۲۴ حوت از اعیان شهر این پیشنهاد رسید.

شیراز ۴ رجب ۱۳۳۹ مطابق ۲۴ حوت ۱۲۹۹

بعد از عنوان، چون پاره‌ای بی‌نظمی‌ها در اطراف این ایالت شروع شده، سارقین دست به کار هرزگی و شرارت زده، در ظرف این چند روز، چندین اتفاق غیرمنتظره افتاده و ناامنی دارد انتشار پیدا می‌نماید و در این موقع بعضی هنگامه‌طلب‌ها ممکن است برای تأیید بی‌نظمی و به هم‌خوردگی به بعضی عملیات بپردازند، لازم است تلگرافاتی که به تلگرافخانه فرستاده می‌شود در تحت نظر ایالت باشد استدعا می‌شود به ریاست تلگرافخانه مرکزی امر و مقرر فرمایید تلگرافاتی که به نقاط گفته می‌شود، قبل از این که به نظر کارگذاران حضرت اشرف عالی برسد مخبره نمایند و تلگرافات محلّ نظم و صلاح مملکت را توقیف نمایند «ابوالقاسم نصیرالملک - مؤیدالملک - محمدباقر لطفی - نوری فضل‌علی - رییس نظمیّه و سه امضای دیگر».

پس از این که پیشنهاد مزبور اجرا شد آقای «ماژور مید» قنصل انگلیس مرا ملاقات و اظهار نمود که آقایان «سردار فاخر» و «مشارالدوله» تلگرافی از تهران به شیراز مخبره نموده‌اند که به مقصد نرسیده من جواب دادم نظارت رییس تلگرافخانه راجع به تلگرافاتی است که از شیراز به خارج مخبره می‌شود و در تلگرافاتی که از خارج به شیراز می‌رسد حق تفتیش ندارد و باید بلادرنگ آن‌ها را به مقصد برساند. معلوم شد که اظهارات من ایشان را متقاعد نکرد و بعد این مراسله را به من نوشتند :

فدایت شوم، واقعاً از زحمت دادن به حضرت اشرف خجالت می‌کشم، اما چاره ندارم عرض شود که چند روز قبل خدمتتان عرض کردم که از قراری که جناب وزیرمختار فرموده بودند بنا بود که آقای «سردار فاخر» و «مشارالدوله» یک تلگرافی کنند به جناب آقای «حشمت‌الممالک»، آن وقت از ایشان پرسیدم که همچو تلگرافی رسیده است یا خیر چند روز که گذشت از جایی شنیدم که واقعاً رسیده بود و لیکن به آقای مزبور ندادندش. حالا هم وزیرمختار سؤال می‌کند که تلگراف

رسید یا خیر. خدمت ایشان چه جواب بدهم اگر از جایی جلوگیری از دادن این به صاحبش شده باشد تا یک اندازه برای اینجانب جواب دادن به وزیرمختار مشکل است چه کنیم؟ «ماژور مید».

من یقین دارم که آقایان مخابره‌کنندگان تلگراف با تقاضای آقای وزیرمختار انگلیس موافقت ننموده و تلگرافی به شیراز مخابره نکرده‌اند و الا سهل بود که با سیم کمپانی که آن وقت دایر بود و تحت تفتیش ایالت هم نبود تلگراف دیگری مخابره کنند و قنصل انگلیس را از من مکدر نمایند.

دو روز بیشتر به عید نمانده بود که چند نفر از اعیان، منجمله مرحوم «نصیرالملک» که قبل از ایالت این جانب به علت تقصیر سیاسی در حبس بود، به ملاقات من آمدند و پیشنهاد نمودند که روز اوّل سال سلام منعقد شود و نظریه خود را این طور بیان نمودند که چون قشون جنوب را رسماً دولت شناخته است اگر سلام منعقد نشود مخالفتی است که با قشون جنوب و دولت هر دو می‌شود و ممکن است که دولت به قشون نامبرده دستوراتی دهد و بدبختی‌های سابق ما باز تجدید شود اگر شاه استعفای شما را قبول کرد همه باید از قشون جنوب که قشون ایران شده اطاعت کنند و اگر ننمود شما می‌توانید باز نظریات خود را تعقیب نمایید. این بود که روز اوّل حمل سلام منعقد شد و دویم حمل هم شاه استعفای مرا به موجب این تلگراف قبول کرد. از تهران به شیراز بعد از عنوان، استعفای شما از ایالت فارس به تصویب جناب رییس‌الوزرا قبول شد، لازم است کفایت امور ایالتی را به «قوام‌الملک» تفویض نموده فوراً حرکت نمایید چون شاه مرا به فوریت احضار نمود و ظنّ قوی بود که آقای «سید ضیاءالدین طباطبایی» مرا توقیف کند متجاوز از ۴۰ روز در قریه سیدان که تا شیراز ۱۲ فرسخ است ماندم و در این اثناء از آقای «آرمیناژ اسمیت» کارتی رسید مشارالیه پس از انعقاد قرارداد «وئوق‌الدوله» به سمت مستشاری در مالیه ایران دخالت داشت. کابینه «مشیرالدوله» که بعد از کابینه «وئوق‌الدوله» تشکیل شد از نظر این که قرارداد اجرا نشود، او را به لندن فرستاد که شرکت نفت جنوب را تفتیش کند و آقای «سید ضیاءالدین» با این که قرارداد را الغاء نموده

بود آقای آرمیتاژ را برای تصدی شغل سابق به تهران احضار نمود و باز در وزارت مالیه دخالت داد مقصود آرمیتاژ از فرستادن کارت این بود که مرا ملاقات کند و من هم برای این که زمامداران وقت به این ملاقات محملی نبندند و آن را پیراهن عثمان نکنند و به من زحمت نرسانند امتناع نمودم چون برای ورود آقای «نصرت السلطنه» قائم مقام من زمینه تهیه شده بود. و در ۱۸ ثور ایشان وارد شیراز شدند دیگر صلاح ندانستم که در خاک فارس بمانم.

به قصد تهران حرکت نمودم و در قهپار که تا اصفهان ۸ فرسخ است امنیه ناشناسی را دیدم که مرا از دستور دولت مطلع کرد و گفت که اگر در اصفهان بمانم اداره امنیه مرا توقیف می کند و چنانچه از شهر خارج شوم به مرکز اطلاع می دهد که به واسطه عدم توقف من در اصفهان دستور بلا اجرا ماند این بود که از شهر گذشتم و در قریه گز که دو سه فرسخ است تا اصفهان چند روز ماندم و از آنجا با بلدی که آقای «غلامحسین بختیار»، (سردار محتشم) فرستاده بودند وارد چهارمحال شدم و چند روز بعد کابینه سیاه سقوط کرد. در ۱۴ جوزای ۱۳۰۰ تلگرافی از «قوم السلطنه» رسید که مرا برای پست وزارت مالیه به شاه معرفی کرد پس از ورود به تهران آقای آرمیتاژ که خود را عضو وزارت خانه من می دانست به دیدن من آمد قیافه ایشان به قدری شریف و جذاب بود که می گفتم ای کاش منافع متعارضه بین ما نبود و می توانستم با ایشان همکاری کنم. نه ایشان می خواستند که از مالیه ایران دور شوند و نه حب وطن به من اجازه می داد که ورود ایشان را در مالیه تصدیق کنم و قرارداد از بین رفته را تجدید کنم. کابینه «قوم السلطنه» هم که خواست ما را دست بدست بدهد نتوانست. شرح قضیه اینست که می خواست اوراقی به امضای «آرمیتاژ» و من منتشر شود که سرمایه داران خارجی و داخلی به امضای ما دو نفر اعتماد کنند و آنها را خریداری کنند و گره از کار وزارت جنگ که احتیاج مبرمی به وجه داشت، بگشاید. مرا به هیأت دولت دعوت نمود و با اینکه «سردار سپه» مایل اینکار بشود و در هیأت دولت هم بود که من از ایشان ملاحظه کنم امتناع نمودم و مدتی بعد که با ایشان در امور مملکتی ملاحظه می شد، به من گفت که از جواب شما در آن جلسه

طوری عصبانی شدم که می‌خواستم همانجا با شما گلاویز شوم. گفتم اگر می‌شدید در من اثری نمی‌کرد زیرا به هیچ قیمتی حاضر نمی‌شدم که مستشار انگلیسی در امور مالیه دخالت کند و قرارداد را تجدید نمایند.

چند ماهی کار وزارت مالیه بدون وزیر می‌گذشت و آرمیتاژ هم برای اینکه میخس محکم شود کار جدی نمی‌کرد و امور به کام دوستان می‌گشت. بعد از آنکه آرمیتاژ مایوس شد قصد حرکت نمود و روزی که به بازدید او رفتم از من طوری پذیرایی کرد که هیچ وقت فراموش نمی‌کنم و یقین دارم اگر با او موافقت می‌کردم، عسری از اعشار آن احترامات را به من نمی‌کرد. اینجاست که باید به عظمت اخلاقی ملت انگلیس پی برد. از آنچه گذشت معلوم شد که آقا در بیانیه خود قرارداد را الغاء نمود و بعد آن را عملاً اجرا کرد.

آقا در تلگراف ۶ حوت می‌نویسد «با قشونی که تحت امر دارم، هر مانع و مشکلی را به هیچ می‌شمارم» معلوم نیست این قشون به چه ترتیب تحت امر او در آمد؟ بسیار مشکل است که کسی صاحب منصب نظامی نباشد و به مرکز هم اتکایی نداشته باشد و قشونی را که تحت سرپرستی «اسمایلز» انگلیسی است مطیع خود کند و موقعی که وارد تهران شد، قشون مرکزی مقاومت نکند و ساکت بماند و شاه هم تسلیم شود. اگر این قشون تحت امر آقا بود چرا رییس آن خود را در عرض آقا گذاشت و بیانیه‌ای مثل بیانیه خود آقا داد آیا می‌شود گفت که به کمک دسته قزاقی که تحت امر خارجی است انقلاب کنند و ملت را به راه راست هدایت نمایند؟ آیا بوسیله یک بیانیه پوچ می‌توان انقلابی شد و یا این که دعوی اصلاحات کرد؟ کدام آدم بی‌بصیرتی است که با این حرف‌ها گول بخورد اگر فرمایشات آقا اساس داشت و اگر نظریاتشان در خیر مملکت بود چرا رجال وطن پرست را توقیف و حبس نمود؟ اشخاص وطن پرست ملت را حقیر نمی‌کنند و به افکار عمومی احترام می‌گذارند تا در بروز حوادث آنها را پشتیبان خود کنند و هر کس که به ملت خود احترام نکرد، پشتیبان او جای دیگر است. به اتکای خارجی قیام نمودن و به روی هموطنان تیغ

کشیدن و آنان را توهین کردن و حبس نمودن، کار وطن پرستان و آزادمردان نیست آقا را چه وا داشت که پیرامون این عملیات برود و چه باعث شده بود که صالح و طالح را حبس کند در اصلاحات باید اشخاص بد را از کار خارج نمود و محاکمه و محکوم کرد.

اگر مقصود انقلاب بود خوبست آقا توضیح دهد که در ایران زمینه برای چه انقلابی حاضر بود و یا چه اشخاصی می خواست هادی انقلاب شود روزگار ثابت کرد نه مصلح بود و نه انقلابی و مأمور بود کابینه محلی تشکیل دهد تا از ترس او مردم به «سردار سپه» ملتجی شوند و به او اهمیت بدهند تا او به مقصود خود برسد. آیا کسی هست بگوید که مرکز اتکاء آقا ملت ایران است بخاطر دارم که «سردار سپه» رئیس الوزارای وقت در منزل من با حضور مرحوم «مشیرالدوله» و «مستوفی الممالک» و «دولت آبادی» و «مخبر السلطنه» و «تقی زاده» و «علاء» اظهار کرد که مرا انگلیس آورد و ندانست با کی سروکار پیدا کرد آن وقت نمی شد در این باب حرفی زد ولی روزگار آن را تکذیب کرد و به خوبی معلوم همان کسی که او را آورد، چون دیگر مفید نبود، او را برد دیکتاتور با پول ما و به ضرر ما راه آهن کشید و ۲۰ سال برای متفقین امروز ما تدارک مهمات دید عقیده و ایمان و رجال مملکت را از بین برد املاک مردم را ضبط و فساد اخلاق را ترویج و اصل ۲۸ قانون اساسی را تغییر داده و قضاات دادگستری را متزلزل کرد و برای بقاء خود قوانین ظالمانه وضع نمود چون به کمیت اهمیت می داد بر عده مدارس افزود و چون به کیفیت عقیده نداشت سطح معلومات تنزل کرد کاروان معرفت به اروپا فرستاد، سجه آنها را ناتوان و معدوم کرد.

اگر به تدریج که دختران از مدارس خارج می شدند حجاب رفع می شد چه می شد؟ رفع حجاب از زنان پیر و بی تدبیر چه نفعی برای ما داشت. اگر خیابانها آسفالت نبود چه می شد؟ اگر عمارت ها و مهمانخانه ها ساخته شده بود به کجا ضرر می رسید من می خواستم روی خاک راه بروم و وطن را در تصرف دیگران نبینم خانه در اختیار داشتن به از شهری است که دست دیگران است این است کار سیاستمداران

وطن پرست که کسی را آلت اجرای مقصود قرار می دهند و پس از اخذ نتیجه از
بردن او به مردم منت می گذارند.

منبع :

موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

مشروطه زدایی و کودتا گرایی از زبان ملک الشعراى بهار



سید مصطفی تقوی

عوامل گوناگونی دست به هم دادند تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ آفریده شد. آنارشيسم، واگرایی، خود محوری های شخصی و خانوادگی، گروه گرایی و حزب بازی، ترجیح منافع خصوصی بر منافع عمومی، بخشی از عواملی هستند که به نابسامانی اوضاع انجامیده و بستر ذهنی و عینی را برای احساس نیاز به یک دیکتاتور فراهم ساختند. ملک الشعراى بهار که خود از مشروطه خواهان به نام بوده و شاهد سر بر آوردن دیکتاتوری رضا خان از دل نابسامانیهای پس از مشروطه بود، سالهای پیش از کودتا نیز آن هرج و مرج طلبی ها را با تمام وجود لمس می کرد و عاقبت آن را نیز گوشزد می کرد. البته او بخش مهمی از آن نابسامانیها را ناشی از عملکرد تعدادی از دوستان مشروطه خواه خود می دانست و از دست آنها می نالید، اما به رغم آنکه بهار هدف نهایی برخی از هم حزبی های هرج و مرج طلب خود را ایجاد یک حکومت دیکتاتوری می دانست، اوضاع به گونه ای بود که خود او نیز به ناگزیر، راه علاج آن نابسامانی را ایجاد یک حکومت مقتدر و مستبد و دیکتاتور می دانست. در زیر به فرازهایی از نوشته های او در مطبوعات دوران جنگ جهانی اول

اشاره می شود که توجه به آنها برای درک وضعیت ایران آن روزگار مفید به نظر می رسد:

ایشان می نویسد: هرج و مرج، اغتشاش، شیوع سوء ظن، اختلافات، اعتراض های عمومی و دزدی و خیانت و بالاخره یأس و برادرش مرگ، همه ناشی از نبود یک مرکز استواری است در هیئت اجتماعی که ما آن را در این مقاله به مرکز ثقل تشبیه نموده ایم ... مرکزیت از بین رفته است، خودمان را هم نمی توانیم گول بزنیم و کار مملکت را هم نمی شود سرسری پنداشته و به طبیعت رها کرد ... اینک ایران مرکز ثقل ندارد ... به عقیده من چاره امروز ما در سرعت امر است. من این عقیده را از شش ماه قبل پیدا کرده و روزهای سخت کنونی را با روزهای تیره و تار آینده در نظر آورده و دانستم که امر از دو حال خارج نیست، یا باید ایران را به دست دیکتاتور سپرد و یا به دست پارلمان.

وی در جای دیگری برخی از هم حزبی های خود را که حتی با برگزاری انتخابات و تشکیل مجلس چهارم مخالفت می ورزیدند، مخاطب قرار داده و می نویسد: ملاحظه بفرمایید، حزب دمکرات ضعیف و متفرق شود، نان کم و گران شود، انتخابات که باز مایه تسلاهی عمومی است به تعویق افتد، کلنل ویستداهل که اوست و نظم تهران؛ از کار دلسرد شده قهر کند برود، کابینه متزلزل شود، اعضای نظمیه گرو کرده یکی یکی یا مجتمعاً استعفا بدهند، آن وقت این ها همه که با جمع شد، چه بشود؟! ... کودتا!

در نوشته دیگری او نیاز جامعه را به قانون و یک مرد قانونی اینگونه بیان می کند: مرد قانونی، بی چشم، بی گوش، بی دهان، بی معده و بی شهوت، یک پارچه سنگ و یک توده قانون، با عصای آهنین خود قانون را اجرا می کند. جز این رویه خطاست، غلط است و هرج و مرج است و این است که می بینید و همین است که مزه اش را می چشید، بسم الله، اگر خوب است در همین حالت دوام کنید و با این غذای ناهنجار شکم آرزوی خویشان را سیر نمایید. بدبختی اینجاست که ما مرد

قانونی نداریم و اگر داریم قانون نداریم. ما قانون نداریم و نمی خواهیم داشته باشیم.

پس از مدتی به بهار نوشت: باز شش ماه گذشت یک کار از پیش نرفت و بحران مثل دیو سیاه شوره زنان و لند لند کنان در حوزه سعادت ما نزول نمود. این بحران چیست؟ چه جنسی است؟ با ما چه غرضی دارد؟ این بحران بحران پلتیکی است؟ بحران روحانی است؟ بحران حزبی و جمعیتی است؟ بحران فردی و شخصی است؟ نه! بلکه این بحران دو عنصر جهالت است ... اولی-: مهار گسستگی و هرج و مرج عمومی و دومی-: محافظه کاری و مهملی خصوصی. خودسری مردم یک طرف، محافظه کاری و جبن سیاسی زمامداران از طرف دیگر.

و سرانجام می گوید: آری، عقیده من همان است که مکرر، از زیر قلم من ... تراوش نموده است. باید اصلاح با عصای آهنین از طرف دولت شروع شود و ما بقی مردم بی کار برونند پی کارهای خود ... حکومت هم مثل برق کار کند و با هر قیمتی که هست تا هر جا که زورش می رسد، کارها را درست کند و هر وقت هم به ملت محتاج شد از او استمالت بجوید. ورنه با این مرده بازی و با ان وضع گنبدیده ملاحظه کاری و خود پرستی محال است محال، که یک قدم بتوانیم به طرف اصلاحات جزیی هم نزدیک بشویم.

اگر یک مرد با غیرتی پیدا شد و یک چنین حکومتی که بتواند، هر چه فکر می کند اجرا کند، و از کسی - یعنی از دایه ها و لله های ملت - نترسد، به روی کار آید، شاید به یک جایی برسیم و بتوانیم از ضررهایی که پی در پی به ما وارد می شود قدری لااقل تخفیف بدهیم، وَاَلَّا، این راه که امروز داریم می رویم به قبرستان معدومیت است.

نه مشیرالدوله، نه مستوفی الممالک می توانند با این رویه کاری بکنند و نه از وثوق الوله یا عین الدوله یا عین الدوله ها کاری ساخته است ...

منبع: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

نهضت های سیاسی اجتماعی ایران قبل از کودتای ۱۲۹۹ رضاخان



دکتر سید جلال الدین مدنی

ملت ما که پس انقلاب مشروطیت انتظار استقلال و آزادی و رفاه را داشت همان طور که دیدیم مواجه با مصایب بسیار گردید. امپریالیست های انگلیس، روسیه تزاری و آلمان بر سر ایران و در جهت اجرای برنامه های استعماری به نزاع برخاستند و مداخله در امور ایران را بیشتر نمودند. مقارن پیروزی انقلاب مشروطیت نیروهای نظامی انگلیس در جزیره هنگام و در سواحل خلیج فارس پیاده شدند و در سیستان و بلوچستان به دخالت پرداختند. روسیه ی تزاری که به شدت از دربار قاجار در جهت تحکیم استبداد حمایت می نمود با شکست در جنگ با ژاپن دیگر قدرت سابق را در مقابله با سیاست انگلیس نداشت لیکن با ظهور آلمان در عرصه ی سیاسی ایران از طریق گسترش بازرگانی این کشور و اجاره بندری در خلیج فارس و اخذ امتیاز تأسیس بانک و ایجاد مدرسه و اعطاء قرضه و به علت ورود لشکر عثمانی به حدود ارومیه، روس و انگلیس موقتاً رقابت را کنار گذاشتند و همان طور که قبلاً دیدیم قرار داد ۱۹۰۷ را امضا کردند اما علی رغم این ائتلاف آلمان نیز به توسعه اقدامات خود ادامه داد و مقام سوم را بعد از انگلیس و روسیه در تجارت خارجی ایران به دست آورد و در حمل و نقل دریایی در خلیج فارس پس از انگلیس مقام دوم را اشغال کرد اختلاف میان آلمان و روسیه از یک طرف و آلمان

و انگلستان از طرف دیگر در ایران جزیی از مناقشاتی بود که قدرت های استعماری را در آستانه ی جنگ اول قرار داد. در اوایل جنگ ایران فقط از استقلال عنوانی داشت و در حالی که بی طرفی خود را اعلام کرده بود ارتش عثمانی آذربایجان را اشغال کرد سپس ارتش روسیه سرزمین اشغالی عثمانی را خود به تصرف در آورد و در نواحی غرب ایران عملیات جنگی بین «انگلیس و روسیه» با «آلمان و عثمان» ادامه یافت و بالاخره شمال ایران در تصرف قوای روسیه و جنوب در تصرف قوای انگلیس در آمد. در این وضعیت که حکومت ایران فقط جنبه ی تشریفاتی داشت ملت به ستوه آمده، افرادی در گوشه و کنار مملکت پیدا شدند تا زنجیره های اسارت را پاره کنند و آزادی و استقلال کشور را تأمین نمایند. اینان می دیدند که وضع اقتصادی کشور به وخامت کامل گراییده، تسلط بیگانه نیرویی برای دولت مرکزی باقی نگذاشته، خرابی ناشی از جنگ و قطع روابط بازرگانی مردم را به فلاکت رسانده، خزانه ی کشور تهی شده، زمین ها کشت نگردیده، قیمت نان و سایر مایحتاج به چند برابر رسیده و قحطی، گرسنگی و شیوع بیماری باعث شده است که قسمت هایی از کشور به مناطق غیر مسکونی مبدل گردد. همه این عوامل ریشه نهضت هایی است که اواخر دوران جنگ و بعد از آن در ایران ظاهر گردید. نهضت جنگل در گیلان، قیام خیابانی در تبریز، جنبش دشتستانی ها در جنوب و پایداری کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان از آن جمله اند. (۱)

نهضت جنگل به رهبری میرزا کوچک خان جنگلی (۲)

میرزا کوچک خان شخصیتی روحانی بود که به علت خیانت زمامداران شور و حرارتی برای مقابل و نهضت داشت، او و میرزا علی خان دیوسالار در مازنداران استقرار یافته به جلب افراد برای هم کاری پرداختند و در اواخر سال ۱۳۳۴ قمری «۱۹۱۵ م» کمیته ای به نام اتحاد اسلام (۳) در حوالی تالش تشکیل دادند، از عنوان کمیته پیدا است که نهضت آن ها قبل از هر چیز جنبه ی اسلامی داشت چرا که میرزا کوچک طلبه مبارزی بود که با همان افکار اسلامی مبارزه را آغاز کرده بود. بعداً موضوع انعقاد قرار داد ۱۹۱۹ و نفوذ بیشتر انگلیس در کشور بر قاطعیت تصمیم

آن‌ها افزود و به تشکیل حزب جنگل مبادرت کردند. روزنامه‌ای هم با همین نام انتشار می‌دادند که مبلغ افکار آن‌ها بود و داوطلبان عضویت در حزب جنگل می‌بایست سوگند یاد کنند و سابقه‌ی سوی نداشته باشند و مرام‌نامه را قبول کنند. (۴) نویسنده‌ی کتاب سردار جنگل می‌گوید «جنگلی‌ها مصمم بودند مادام که به هدف‌شان نرسیده و موفق به اخراج نیروی بیگانه نشده‌اند به آرایش سر و صورت نپردازند و بنابراین طول اقامت در جنگل آن‌ها را به شکل مخلوقات ماقبل تاریخ و هیاکل جسیم و رعب آور در آورده بود» با توسعه‌ی کار نهضت جنگل دولت مرکزی در شمال ایران اقتداری نداشت. (۵)

قوای روس و انگلیس قبل از انقلاب (۶) روسیه با جنگلی‌ها به مذاکره پرداختند و هم بعد از آن (۷) در اولین برخورد جنگلی‌ها با قوای دولت (۸) دکتر حشمت از اعضای جنگل با ۲۷۰ نفر تسلیم شد و تسلیم او تأثیری در مجازات او نگذاشت و در ۱۹۱۹ «شعبان ۱۳۳۷» اعدام گردید.

میرزا کوچک خان پس از این برخورد به اعماق جنگل رفت و ارتباطش هم با اعضا متزلزل شد. (۹) ماه بعد «رمضان ۱۳۳۷» تیر ماه ۱۲۹۸ از جانب فرماندار رشت در تمام مناطق اطراف فعالیت جنگلی‌ها حکومت نظامی اعلام شد و در اعلامیه فرماندار نظامی تصریح گردید «هر خانه‌ای که در آن جنگلی‌ها منزل کنند سوزانده می‌شود و صاحبش تنبیه خواهد شد افرادی که برای جنگلی‌ها آذوقه تهیه کنند و یا کمکی به آن‌ها بنمایند فوراً اعدام و دارایی‌شان ضبط می‌شود» (۱۰) از طرف دولت بعدی یعنی مشیرالدوله هم دو هیأت نمایندگی به جنگل فرستاده شد که با سران نهضت مذاکره نمایند اما نتیجه‌ای حاصل نشد. در این اوقات تحولاتی در شمال ایران واقع شد. سپاهیان روسیه شوروی به شمال ایران آمدند و شهر رشت سقوط کرد و گروهی از جنگلی‌ها با این تجاوزین هم‌گام شدند و جمهوری اعلام داشتند و گویا سید جعفر پیشه‌وری هم روزنامه کمونیست را منتشر کرد. میرزا کوچک خان که اساس نهضت مربوط به او بود و جنبه‌ی اسلامی داشت و با چنین جمهوری نمی‌توانست موافق و هم‌آهنگ باشد در تیر ماه ۱۲۹۹ «شوال ۱۳۳۸» از

رشت خارج شد و ملاقاتی در همین اوقات با سردار فاخر حکمت که از جانب مشیرالدوله نمایندگی داشت انجام داد. میرزا کوچک که از انقلابیون رشت جدا گردید انشعابی دیگر شد یعنی احسان الله خان و خالو قربان هم از او جدا شدند. در مرداد ۱۲۹۹ قزاق‌ها (۱۱) به عنوان مأمور دولت مرکزی انقلابیون رشت را عقب زدند و رشت را به تصرف درآوردند ولی پس از مدتی مجدداً رشت به دست انقلابیون افتاد. (۱۲)

با کودتای ۱۲۹۹ تماس سید ضیاء با جنگلی‌ها برقرار شد و یک مهلت شش ماهه از میرزا کوچک خان خواست تا او بتواند خواسته‌ی جنگلی‌ها را اجرا نماید سعد الله درویش واسطه‌ی این پیام بود اما دولت سید ضیاء ادامه نیافت و دولت بعد از او در صدد جلب هم‌کاری دو سیاست‌انگلیس و شوروی بود.

شیخ محمد خیابانی که در همین زمان در آذربایجان قیام کرده بود با میرزا کوچک ارتباط برقرار ساخت تا مشترکاً اقدام نمایند.

بعد از وزیر جنگ شدن سردار سپه و تسلیم خالو قربان قزاق‌ها حمله جدی را به شمال شروع کردند قوای متفرق جنگل یا تسلیم می‌شدند و یا بقتل می‌رسیدند میرزا کوچک خان در آخرین مبارزات که برای جمع‌آوری نفر به سوی خلخان می‌رفت دچار برف و بوران شد و از پا درآمد و با این ترتیب نهضت جنگل پایان گرفت.

قیام خیابانی در آذربایجان

شیخ محمد خیابانی (۱۳) در سال ۱۲۹۸ نهضت خود را در تبریز آغاز کرد «۷ آوریل ۱۹۲۰ اکثریتی از مردم شهر از او حمایت داشتند. وی بدون این که مسلح باشد با کمک هم‌دستان خود تمام مؤسسات و سازمان‌های دولتی را تصرف کرد و شش ماه اداره شهر را به عهده کمیته ملی به رهبری خیابانی قرار گرفت. خیابانی بازرگان زاده‌ای بود که تحصیلات دینی را آغاز کرد و در سلک روحانیون درآمد در سال‌های مبارزه علیه استبداد صغیر شرکت داشت و به نمایندگی مردم تبریز روانه‌ی

مجلس دوم شد و در آن مجلس به فراکسیون دمکرات ها پیوست. در سال های جنگ جهانی اول علیه سیاست انگلیس و روس و آلمان ها و ترک های عثمانی مبارزه می کرد و هنگامی که در پایان جنگ «۱۹۱۸» ۱۲۹۶ ترکان عثمانی آذربایجان را اشغال کرده بودن توسط آن ها بازداشت و به خارج تبعید شد. خیابانی علیه قرار داد ۱۹۱۹ مبارزه ی فعال داشت. پس از سقوط و ثوق الدوله حاج مخبر السلطنه هدایت که وزیر مالیه کابینه ی مشیر الدوله بود به حکومت آذربایجان منصوب شد. خیابانی که می خواست تبریز آزاد باشد می گفت به فرستادن والی نیازی نیست شما پول برای ما بفرستید. مخبر السلطنه پس از ورود به تبریز به قزاق خانه رفت و در حمایت آنان قیام خیابانی در هم کوبیده شد. قتل خیابانی به طرق مختلف بیان شده است (۱۴) و مورخین نهضت او را نیز بدون تمایل به بیگانه ثبت نموده اند. (۱۵)

دو سال بعد پیروان خیابانی که خود را دشمنان استبداد می نامیدند طغیان کردند. رهبر آنان در این تاریخ یک افسر ژاندارم به نام لاهوتی بود که فرماندهی ژاندارم ها را به عهده داشت و تقاضای او بر کناری رضا خان از فرماندهی کل قوا بود رضا خان تصمیم گرفت این شورش را «که بعد از کودتای ۱۲۹۹ پیدا شده بود» شخصاً سرکوب کند و به همین ترتیب عمل کرد. لاهوتی و هم دستانش به روسیه گریختند (۱۶) و پناهنده شدند و بسیاری از دمکرات ها دستگیر و مقتول و یازندانی شدند. (۱۷)

قیام محمد تقی خان پسیان

در پاییز سال ۱۳۰۰ «۱۹۲۱» قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان سرکوب گردید. پسیان عضو حزب دمکرات بود و در زمان جنگ جهانی اول فرماندهی ژاندارمری را عهده دار بود و در عملیات نظامی علیه انگلیس ها و روس های تزاری در قزوین و همدان و کرمانشاه شرکت کرده بود. در ۱۲۹۴ به آلمان رفت و شش سال بعد که مراجعت نمود دولت مشیر الدوله او را به فرماندهی ژاندارمری خراسان

منصوب کرد. وی به علت افکار آزادی خواهی در بین مردم نفوذ و اعتباری یافت. پس از کودتای ۱۲۹۹ قوام السلطنه استاندار وقت خراسان ار که با انگلیس ها ارتباط نزدیک داشت دستگیر و تحت الحفظ به تهران فرستاد و اداره ی استان خراسان به عهده ی خودش واگذار شد.

اما با سقوط حکومت سد ضیاء الدین (۱۸) و نخست وزیری قوام کلنل محمد تقی خان از فرمان حکومت مرکزی سرباز زد و در مشهد کمیته ی ملی تشکیل داد (۱۹) محمد تقی خان از تصمیمات رضا خان هم عدول کرد. خواسته محمد تقی خان این بود که از زیر فشار انگلیس ها رها گردند و یک سلسله اصلاحات انجام گیرد وی با جاسوسان انگلیسی در خراسان در افتاد و جمعی از آن ها را دستگیر کرد و مکاتبات کنسول انگلیس را در مشهد تحت کنترل در آورد. در پاییز سال ۱۹۲۱ قوای دولتی به دستور قوام به خراسان اعزام شد (۲۰) اما به تحریک دولت خان های خراسان با دسته جات مسلح خود وارد کارزار شدند (۲۱) و کلنل محمد تقی خان در نبردی که با دست های مسلح کردهای قوچان داشت کشته شد خبر قتل او در مشهد با هیجان مردم و عزای عمومی توأم بود (۲۲) و از جنازه ی او با احساسات و ایراد نطق ها مشایعت کردند که خود باعث نگرانی دولت گردید. بعداً یکی از افسران صمیمی و با وفای کلنل به نام اسماعیل خان بهادر که فرماندهی اردوی ژاندارم سبزوار را داشت به مشهد آمد و به اقداماتی علیه دولت زد ولی چون خود را در خطر دید به تحصن در منزل آیت الله زاده ی خراسانی پرداخت و با وساطت وی از ایران خارج شد. با این ترتیب مسأله ی کلنل محمد تقی خان پسیان که خود خطری برای رضا خان می توانست باشد پایان گرفت.

قیام تنگستانی ها و دشتستانی ها

الف) سابقه ی موضوع: ۶۰ سال قبل از زمانی که ما از آن بحث می کنیم یعنی سال ۱۲۷۳ هجری قمری «۱۲۳۳ شمسی» قشون انگلیس بوشهر را تصرف کرد (۲۳) در آن زمان باقر خان ضابط تنگستانی و پسر رشیدش احمد خان تنگستانی با چهار صد نفر

تفنگ چی در قلعه ی ری شهر بودند حاکم بوشهر و والی فارس از آن ها استمداد کردند در صورتی که قلعه ری شهر خالی از هر گونه استحکام بود احمد خان همان جا را تأمین قرار داده و منتظر ورود انگلیس ها نشست سپاه انگلیس که هشت هزار نفر بودند از سی فروند کشتی جنگی پیاده شدند. توپ های متعدد نیز پیاده و بر کنار دریا نصب کردند و هنگام زوال آفتاب بر قلعه ری شهر حمله بردند آن جوان مردان معدود از کثرت دشمن اندیشه نکردند و شب را به سختی به روز آوردند و همین که هوا روشن شد شروع به جنگ کردند انگلیس ها از جانب خشکی و دریا بنای شلیک به قلعه را گذرادند و از هر جانب هجوم آوردند و تنگستانیان که از جان گذشته و بر سر راه مرگ نشسته بودند آن قدر پایداری کردند که به قشون دشمن نزدیک شدند و دست از تفنگ کشیدند و با شمشیر و دشنه بنای خون ریزی را گذاردند و عده مقتولین دشمن را به هشتصد نفر رسانیدند و پنج عراده توپ به دست آوردند و بالاخره احمد خان و هفتاد و دو نفر از آن نام آوران کشته شدند و قلعه به تصرف بیگانه در آمد (۲۴) اما دلاوری آن ها درسی شد برای فرزندان دشتستان در مقابله با متجاوزین بیگانه و این بار می رسیم به دوران جنگ اول جهانی و بعد آن و اقدامات این مرزداران شجاع.

ب) تصمیم مجاهدین دشتستانی به مقابله با قوای انگلیس در جنگ اول جهانی: جنگ بین الملل اول پیش آمد، نفوذ دایمی دولت انگلیس در بنادر رو به تزاید گذاشت، هر روز کشتی جنگی جدیدی مقابل بوشهر لنگر می انداخت و هر ساعت اخطار عجیب و غریبی به اهالی می شد. از مدتی قبل یک تاجر آلمانی و خانمش در خانه ای موسوم به عمارت جرمنی ساکن شده و مشغول تجارت بودند جنرال قنسول انگلیس وجود آن ها را مخل آسایش خود دانست و روزی جمعی نظامی و هندی به دستور کنسول خانه ی تاجر آلمانی را محاصره و او و همسرش را دستگیر و به هندوستان تبعید کردند مقارن این احوال یک صاحب منصب انگلیسی هنگام خروج از عمارت سبز آباد مورد حمله یک نفر تنگستانی واقع شد و با آن که لطمه ای به او نرسید اما این واقعه بهانه ی بزرگی برای انگلیس ها شد و با خشونت از

موقرالذوله حکمران بوشهر تقاضای تأمین کردند و او هم از تهران مایوس بود نتوانست آن ها را مجاب کند. انگلیس ها فوراً عده ی زیادی نظامی هندی و انگلیسی «که بنا بود به عراق بروند» در بوشهر پیاده و بی درنگ درالحکومه، گمرک خانه و سایر ادارات را تصرف کردند. موقرالذوله را نیز باداشت و بیرق انگلیس را بر فراز دارالحکومه و ادارات افراشتند و یک روز بعد ۱۴ نفر از آزادگان بوشهر را که مخالف بیگانه بودند دستگیر و به هند تبعید کردند در حالی که این عده اهل جنگ و اسلحه نبودند.

ریس علی خان دلواری و شیخ حسین خان چاه کوتاهی و زایر خضر خان اهرمی (۲۵) سه نفر خوانین دلیر و حساس تنگستان از این وقایع آگاه شدند و تصمیم گرفتند علیه دشمنان قیام کنند و از مصادیق دستور آسمانی «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» در آیند.

پلیس جنوب بر اساس قرار داد ۱۹۰۷ انگلیس و روس علیه کشور ما ایجاد شد، انگلیس ها مدعی بودند این پلیس موقت خواهد بود و ملت ایران نیز همواره ضمن ابراز عدم رضایت خود دولت ها را هم با اعتراض «هر چند ظاهری» وادار می ساخت.

لرد کرزن وزیر خارجه وقت انگلیس در همان هنگامی که قرار داد ۱۹۱۹ را به امضای وثوق الدوله رساند به پلیس جنوب هم با شرح ذیل رسمیت داد! «به واسطه وضع آشفته ی ایران و نتیجه نگرفتن از قرار داد ۱۹۰۷ با روسیه راجع به ایران در این موقع که یک نفر از دوستان را شه به ریاست وزرایی تعیین نموده که او وثوق الدوله است و دو نفر از وزرای که نصرت الدوله و صارم الدوله می باشند که آن دو هم طرف اطمینان هستند قرار داد ۱۹۱۹ که طرح آن در این جا ریخته برای حفظ ایران و همسایه شرقی آن افغانستان و جلوگیری از پیشرفت ترک ها و آلمان ها در شمال غربی ایران مورد موافقت قرار گرفت در جنوب هم عده ای از اهالی بومی تحت نظر صاحب منصبان انگلیسی برای حفظ امنیت راه تشکیل، سرپرسی کاکس

که سال ها در خلیج فارس بوده و چندی هم در بین النهرین است به وزیر مختاری انگلیس در ایران پس از نه ماه مذاکره نتیجه مطلوبه حاصل و به تصویب رسید و چهار صد نفر از قشون انگلیس از بغداد (۲۶) وارد ایران شده هیات دولت را از نتیجه مطلوبه مستحضر می کند» (۲۷). بنابراین دولت تجاوز انگلستان در زمانی که به علت سقوط روسیه تزاری قرار داد ۱۹۰۷ بین خودشان هم اثری نداشت به تکمیل و تقویت و استقرار پلیس جنوب مبادرت نمود! اما در مقابل این قوا اهالی بوشهر و تنگستان شجاعانه قیام کردند و بسیاری از آنان به شهادت رسیدند ولی هیچ گاه تسلیم نگردیدند اقدامات انگلیسی ها در جنوب ایران همواره با قتل و غارت و یا فریب و نیرنگ و یا کمک عوامل فروخته شده حکومتی و شبکه های مخفی جاسوسی همراه بود. رییس علی دلواری، خالو حسین دشتی و زایر خضر خان اهرمی و همگامان آنان که مسلمانانی معتقد و مرز دارانی رشید بودند بین سال های ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۱ ق « ۱۲۹۲ - ۱۳۰۰ شمسی ۱۹۱۴ - ۱۹۲۲ م » در جنگ های متعدد هزاران نفر سرباز بریتانیا را با تمام تجهیزات از بین بردند و در حالی که حکومت مرکزی ایران و حکام دولتی اثر وجودی نداشتند شجاعان تنگستان و دشتستان بارها انبوه قشون انگلیس قرار گرفتند و ضمن عقب راندن آن ها دولت بریتانیا را از رشادت خود در حیرت و بن بست گذاشتند انگلیسی ها نیز بالاخره در این مورد به حيله دست زده، رییس علی و سایر پیشروان را از طریق جاسوسان خود و با هم دستی افراد ضعیفی از همان بوشهر که تطمیع شده بودند از پشت هدف گلوله قرار دادند. با این توضیح وقتی که با عده ی قلیلی از همگامان در سنگر بودند و مواجه با انبوه قوای دشمن شدند پس از این که تلفات زیادی به آن ها وارد ساختند و با فریادهای پاینده باد اسلام زند باد ایران به جلو می رفتند رییس علی از پای درآمد.

شیخ حسین خان چا کوتاهی معروف به سالار اسلام از جمله افرادی بود که در نبرد با انگلیس ها رشادت های بسیار کرد. وقایعی که در ضمن جنگ جهانی اول و بعد آن در جنوب ایالت فارس و در ناحیه ی تنگستان و اطراف بوشهر روی داده از وقایعی است که نسبتاً مجهول مانده. (۲۸) نویسنده ی کتاب تلاش آزادی در فصل

نهضت ها می نویسد. «اما چه کوتاهی ها» از ۱۳۳۳ ق ۱۹۱۴ م یعنی زمان جنگ و پیشرفت های آلمان دست به طغیان زده بودند. جنبه ی ملی بودن این طغیان از قیام خیابانی بیشتر بود این ها که دهاتی و روستایی پاک بودند فقط برای راندن انگلیس ها قیام کرده بودند ولی صحبت از تجزیه نبود مشیر الدوله متوجه این موفقیت آن ها بود و حتی هنگامی که شیخ حسین خان چا کوتاهی در جنگ با پلیس جنوب «29» (S, P, R) در زمان تصدی کابینه ی مشیر الدوله مقتول شد (۳۰) «شوال ۱۳۳۸ ق. ژوئن ۱۹۲۰ م» تلگراف تسلیتی از طرف رییس الوزرای یعنی خود مشیر الدوله به خانواده ی مشارالیه مخابره گردید» (۳۱) شجاعان دشتستان نه تنها از جانب حکومت مرکزی سرکوب شدند بلکه بعد از آن نیز به دلیل مبارزات شدید که علیه پلیس جنوب «S, P, R» داشتند و راحت را از متجاوزین انگلیسی سلب کردند بنا به درخواست قنصل انگلیس از والی فارس مصدق السلطنه اقداماتی علیه آن ها انجام داد خود دکتر مصدق در این مورد در مجلس دوره ۱۴ توضیح می دهد (۳۲) «بنده مأمورین خوب از انگلستان دیده ام من مأمورین بسیار شریف و وطن دوست از انگلستان دیده ام من مذاکراتی در شیراز و در تهران با این ها دارم یک روز «ماژور هوور» قنصل انگلیس آمد و به من گفت ما حکم داده ایم تنگستانی ها را تنبیه بکنند من حالم بهم خورد گفت شما چرا حالتان بهم خورد گفتیم چون این صحبتی که کردید نه در نفع شما بود نه در نفع ما گفت توضیح بدهید گفتیم شما پلیس جنوب را مأمور تنبیه تنگستان بکنید بر منفوریت آن ها افزوده می شود تنگستان ها اگر شرارت می کنند من تصدیق می کنم اگر بعضی از آن ها راهزنی می کنند من تصدیق دارم اگر آن ها را پلیس جنوب تنبیه کند آن ها جزء شهداء وطن پرست ها می شوند و من راضی نیستم ولی اگر من که والی هستم آن ها را تنبیه کنم به وظیفه ی خود عمل کرده ام و کار صحیحی کرده ام گفت توضیحات شما مرا قانع کرد شما کار خودتان را بکنید من از شما تشکر می کنم بعد از چند روز من تنگستان را امن کردم و ماژور هوور از من تشکر کرد!...»

هم کاری مصدق السلطنه با پلیس جنوب و تجهیز قوای دولتی در سرکوبی دلبران تنگستان و دشتستان سبب شد سفارت انگلیس از نخست وزیر جدید بخواهد که مصدق را در سمت والی فارس باقی نگهدارد عین نامه چنین است.

«سفارت انگلیس ۴ نوامبر ۱۹۲۰ - فدایت شوم - پس از استعلام از صحت مزاج و تقدیم ارادت زحمت می دهد که از قرار تلگرافی که قنصل انگلیس مقیم شیراز مخابره کرده اند آقای مصدق السلطنه از سقوط کابینه قبلی و تشکیل کابینه جدید قدری مضطربند که مبادا این کابینه در مواقع لازمه همراهی و مساعدت مقتضی از ایشان ننماید و گویا خیال استعفا دارند از قار راپرت هایی که از قنصل انگلیس در شیراز می رسد حکومت معظم له در شیراز خیلی رضایت بخش بوده اگر حضرت اشرف صلاح بدانند بد نیست که دوستانه تلگرافی به معزی الیه مخابره فرموده خواهش کنید که به حکومت خود باقی بوده و از این خیال منصرف شوند ایام شوکت مستدام باد مستر فرمان» (۳۳)

دیگر حکام فارس نیز به همین ترتیب عمل کرده اند. فرمان فرما که تجاوزات او به مردم فارس و اخادی او در تاریخ خود مستلزم بحث طولانی است نیز در استقرار و توسعه ی پلیس جنوب و مقابله با عشایر مبارز اقدام کرده است و به طور کلی در طول تاریخ معاصر و صرف نظر از موارد نادر وظیفه ی حکام و مأمورین دولتی در درجات مختلف حفظ و تثبیت پایگاه های نفوذ و غارت گری قدرت های خارج و ساکت نگه داشتن ملت در این جهت بوده است.

خصایص بارز عشایر که علاقه به وطن، ایمان، سلحشوری و فداکاری بوده است و در بسیاری از موارد به اقتضای موقعیت، پاسدارانی فداکار بوده اند نه تنها مورد توجه حکومت های مرکزی قرار نگرفته بلکه متأسفانه در عمل در مقابل اهداف آن ها مانع نیز ایجاد کرده اند و یا به دلایل وابستگی و سیاستی که در دو قرن گذشته وجود داشته سعی شده است که آن ها را به سوی اختلاف و تفرقه بکشاند و روحیه ی سلحشوری و فداکاری شان را سرکوب کنند و در نتیجه در پاره ای موارد ایادی

بیگانه تصمیم گرفته اند از طریق همین مرز داران به پیاده کردن نظرات خود پردازند.

پی نوشت ها:

۱. نسبت به این نهضت ها نظرات مختلفی ابراز شده بعضی قیام کنندگان را یاغی و شورشی و باج بگیر معرفی کرده اند و دسته ای آنان را مجاهد، مؤمن، آزاده و نجات دهنده شناخته اند از جمله نویسندگان تاریخ انقلاب مشروطیت می گوید «میرزا کوچک نه فقط یک سرباز آزاده بود و در راه آزادی می جنگید بلکه یک مبلغ آزادی نیز بود و کتاب سیاست شوروی در ایران او را صد در صد ایران دوست می داند. ملک الشعراء بهار در کتاب تاریخ احزاب سیاسی میرزا کوچک و محمد تقی پسبان را متهم می کند با این که قصدشان تصرف ایران و ایجاد یک حکومت مرکزی صالح نبوده و بهمان ولایتی که در کف داشته قانع بوده اند و مؤلف تاریخ بیداری ایران جنگلی ها را ردیف اشرار و غارتگران دانسته است. قضایای هر کدام بسیار طولانی و جزییات اقدامات شان تاکنون روشن نگردیده است.

۲. یونس معروف به میرزا کوچک - فرزند میرزا بزرگ اهل رشت متولد ۱۲۹۸ قمری بعداً طلبه مدرسه ی جامع رشت شد و مقدمات تحصیلات دینی را آموخت با استعداد بود و معتقد به استخاره. قدرت جذب افراد را داشت و غالباً مفتون اخلاق او می شدند یک مرد مذهبی تمام عیار بود. واجباتش ترک نمی شد از نماز و روزه قصور نداشت شعار او «و من یتوکل علی الله فهو حسبه» بود، در وقایع مشروطیت شرکت داشت در فتح تهران و جنگ سه روزه مجاهدین با قوای استبداد حضور داشت و در یکی از جنگ های علیه محمد علی شاه گلوه خورد. از دارایی چیزی نداشت و در همین اوقات گدایی به او می رسد تقاضای کمک می کند میرزا کوچک خود را از او ناچیزتر می بیند اما گدا بر اصرار خود می افزاید و هر کجا

میرزا می رود گدا او را تعقیب می کند گدای سمج متقاعد نمی شده و او را رها نمی کرده و میرزا که حتی یک شاهی نداشته و نه می توانسته از کسی تقاضای کمک نماید عاقبت سیلی به گوش گدا می زند و در نتیجه فوراً به زمین می افتد و می میرد. میرزا خود را به شهربانی معرفی می کند و مدت ها در زندان می ماند تا با گذشت مدعیان خصوصی آزاد می شود. از وضع بد مردم تأثیر بسیار پیدا کرد و قیام خود را آغاز نمود «سردار جنگل نوشته ابراهیم فخرایی صفحه ی ۴۲ کتاب سردار جنگل با تفصیل به هفت سال نهضت جنگل پرداخته است، سال های ۱۳۴۹ - ۱۳۳۳ قمری».

۳. اتحاد اسلام سازمانی بود که گفته می شد مرکز فعالیتش اسلامبول است و وسیله چند نفر از پیشوایان اسلامی مثل سید جمال الدین اسدآبادی، سید عبدالرحمن کواکبی و شیخ محمد عبده تأسیس گردیده و جمعی اهداف آن را که گرد آوردن عموم مسلمانان زیر لوای واحد بود تعقیب می کردند.

۴. مرام نامه ۳۴ ماده داشت که در نه فصل تنظیم شده بود - بر طبق این مواد مملکت باید از طریق نمایندگان اکثریت ملت اداره شود همه ی افراد بدون تفاوت نژاد و مذهب از حقوق مساوی و از آزادی بهره مند گردند. بین حقوق زن و مرد تساوی باشد و تقریباً مرام نامه جنگل ها با قانون اساسی مغایرتی نداشت.

۵. روس ها که در شمال ایران استقرار پیدا کرده بودند و جنگلی ها به آن ها صدمه وارد می ساختند چندین مرتبه در صدد براندازی آنان برآمدند و برخوردهای شدید به نام جنگ داوسار، جنگ کسا، جنگ ماکلوان و جنگ ماسوله بین آنان انجام گرفت و در زمانی هم حاجی محسن خان امین الدوله پدر دکتر علی امینی که در صدد جمع آوری سپاه برای مقابله بود به جنگل رفته شد و با پرداخت هفتاد هزار تومان آزاد گردید «مراجعه شود به کتاب سردار جنگل ص ۸۶ و قبل آن».

۶. بعد از این که روس ها از شکست جنگی ها ناامید شدند در صدد بر آمدند با آن ها مذاکره کنند تا از مزاحمت شان در دوران جنگ در امان باشند و به علاوه انگلستان هم بتواند قوای خود را به شمال ایران بفرستد. بنابراین به دفعات در جنگل بین نمایندگان انگلیس و روسیه با جنگلیان مذاکراتی انجام می گیرد «مراجعه شود به تفصیل آن در کتاب سردار جنگل».

۷. ظهور انقلاب روسیه وضع متفقین را عوض کرد و از این تاریخ انگلیس ها برای کمک بروس های سفید علیه بلشویک ها می جنگند و با شدت بیشتری با جنگلی ها در می افتند تا در مرداد ۱۲۹۷ معاهده ای بین کمیته ی اتحاد اسلام و انگلیس ها منعقد می شود و انگلیس ها تعهد می کنند که در امور داخلی ایران مداخله نکنند و در عوض به طور آزاد قوای خودشان را از جنوب به شمال برای حمایت از روس های سفید ببرند و جنگ بین انگلیس ها و جنگلی ها متوقف می شود.

۸. بعد از پایان جنگ و ثوق الدوله نخست وزیر شد و با سپهدار وزیر کشور در صدد رفع جنگلی ها برآمد و در ابتدا سردار معظم خراسانی را برای حکومت گیلان تعیین کرد. و قرار داد ۱۹۱۹ در همین موقع منعقد می شود و انگلیس و دولت و ثوق الدوله در صدد نابودی جنگلی ها که طبعاً مخالف آن بودند برمی آیند.

۹. یکی دو هفته پس از اعدام دکتر حشمت گفته شد که و ثوق الدوله تمایلی به اعدام او نداشته و حتی دستور داده است که جلوگیری از مجازات وی بشود اما سردار معظم خراسانی «همان تیمورتاش دوران استبداد» فرماندار رشت دستور و ثوق الدوله را ارایه نداده است.

۱۰. سردار جنگل، صفحه ی ۱۸۵،

۱۱. نیروی قزاق که در عهد ناصرالدین شاه با کمک روسیه به وجود آمد در اول یک هنگ تشریفاتی ساده بود. در زمان مظفرالدین شاه به صورت لشکری مهیب و مقتدر و نماینده ی قدرت روسیه در ایران درآمد و فرمانده ی آن همیشه یک افسر روسی بود که حقوق خود را از دولت ایران می گرفت ولی عملاً افسران روسی

می گرفتند تا زمانی که روسیه تزاری بر جا بود این نیرو نقش اساسی در ایران داشت چنان چه به توپ بستن مجلس وسیله ی همین قوا صورت گرفت اما پس از سقوط رژیم تزاری انگلیس ها می ترسیدند این قوا به دست بلشوک ها بیفتند و در ایران هم انقلاب انجام گیرد به هر حال در تاریخ قبل از کودتای ۱۲۹۹ شوروی مخارجی بابت هزینه ی قزاق ها نمی پرداخت ایران هم بودجه ای برای این کار نداشت و انگلیس ها به عنوان مساعده مالی به دولت ایران هزینه نگهداری قوای قزاق را به فرماندهی استار و سلسکی پرداخت می نمودند.

۱۲. بعد از مشیرالدوله سپهدار اعظم رشتی مأمور تشکیل کابینه شد و اعلامیه ای در ۷ آبان ۱۲۹۹ صادر کرد مبنی بر این که چون قزاق ها به فرماندهی استار و سلسکی در گیلان قصور کرده اند و عقب نشینی نموده اند استار و سلسکی بر کنار و سردار همایون به فرماندهی قزاق منصوب می گردد ولی اقدامات سپهدار هم در مقابله با وضع گیلان به نتیجه نرسید.

۱۳. شیخ محمد خیابانی فرزند حاجی عبدالحمید تاجر خامنه ای بود وی در ۱۳۲۷ ق «۱۹۰۹ م» بوکالت مجلس شورا رسید. بعداً بر ضد دولت و ثوق الدوله که قرار داد ۱۹۱۹ را با انگلیس بسته بود اعلام قیام نمود. طرفداران خیابانی نام آذربایجان را آزادی ستان نهاده قنسول آلمان را محاصره کرده و به قتل رساندند. او مجاهدینی ترتیب داد و در صدد قطع رابطه با دولت مرکزی برآمد.

۱۴. مهدی خان مخبر السلطنه حاکم آذربایجان می گفت قزاقان چون نزدیک شده اند خیابانی خودش را کشته است. دیگران می گفتند خیابانی در زیرزمینی بوده و تفنگی به دست داشته قزاقان از بیرون شلیک کرده اند و او را از پا انداخته اند. مشیرالدوله در نطقی که در سال ۱۳۰۰ شمسی در مجلس کرد توضیح داد و گفت تلگرافی که مکرر در مکرر با حضور تمام اعضای کابینه با مرحوم خیابانی و اعضای هیات قیام کننده به عمل آمد صریحاً به ما گفتند والی نمی پذیریم ولی هر قدر پول می خواهیم بدهند آیا دولت می توانست اصل عدم مرکزیت و تجزیه ایران

را بپذیرد؟ ... والی هم نهایت جد و جهد را کرد که به مسالمت بگذرد ولی موفق نشد.

۱۵. جورج لنزوسکی در کتاب رقابت روسیه غرب در ایران در مورد نهضت خیابانی چنین می نویسد «در اوایل سال ۱۹۲۰ در تبریز پایتخت آذربایجان ایران شورش علیه حکومت مرکزی برپا شد که لیدر و موجد آن شخصی بود به نام شیخ محمد خیابانی این شخص که سابقاً در مجلس نماینده بود در سال ۱۹۱۱ به قفقاز مهاجرت کرد و در آن جا با انقلابیون روسی تماس گرفت در سال ۱۹۱۴ به تبریز مراجعت کرد و به منظور نجات ایران از نفوذ خارجی به فعالیت های محرمانه پرداخت و عده ای از عناصر اصلاح طلب را دور خود جمع کرد حمله و هجوم ترکیه به آذربایجان در جنگ اول فعالیت های او را مختل کرد و خود او هم بازداشت و زندانی شد پس از نجات از زندان و پس از پایان جنگ قبل از این که مجدداً قدرت دولت مرکزی بر آذربایجان اسقرار یابد وی هشتصد نفر هوا خواه مسلح گرد خود فراهم آورد و به حمله پرداخت و قوای دولتی را خلع سلاح و اکثر افسران ایرانی را زندانی نمود مگر آن عده معدودی که به نهضت او پیوستند و جزء طرفداران او در آمدند. قوای ژاندارم هم به قوای شورشیان ملحق شد و طولی نکشید که دامنه ی شورش به کلیه ی شهرهای آذربایجان سرایت کرد سازمان سیاسی خیابانی به نام دمکرات ملی خوانده می شد و ارکان رسمی آن هم روزنامه تجدد بود که کلیه ی نطق های او را چاپ می کرد و تحولات اساسی و اصلاحات اجتماعی را که تقاضا می نمود با اطلاع مردم می رسانید مبارزه خیابانی و حزب دمکرات ملی او بر ضد حکومت ارتجاعی و ثوق الدوله در مرکز در حقیقت مبارزه با نفوذ انگلیس در ایران بود زیرا و ثوق الدوله عامل و طراح اصلی قرار داد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس به شمار می رفت. بالنتیجه استان آذربایجان از بقیه خاک ایران جدا شد و به نام آزادستان موسوم گشت این وقایع در نظر شورشی ها خیلی مهم جالب توجه بود و آن ها را خصوصاً از زمانی که قوای شان در بندر انزلی پیاده شدند به وسوسه می انداخت که آن جا را تصرف کنند اما با نومییدی دریافتند که قیام کنندگان آذربایجان روی

خوش به آن ها نشان نمی دهند. حزب دمکرات ملی آذربایجان به جای هم کاری با بلشویک ها بنای مخالفت با آن ها را گذاشت و نسبت به پیاده شدن قوای شوروی در بندر انزلی سخت اعتراض نمود».

ملاحظه می شود اقدامات خیابانی علیه اعمال نفوذ انگلیس و شوروی هر دو بود و تمایلی به هیچ یک نداشت.

۱۶. رقابت روسیه و غرب در ایران - نوشته ی جرج لنزوسکی، «صفحه ی ۱۰۳».

۱۷. محاکمه ی سران نهضت مذکور در دادگاه نظامی بر سیاست سرتیپ نصیر دیوان «همان سر لشگر زاهدی مجری کودتای ۲۸ مرداد» انجام گرفت.

۱۸. در تاریخ ۷ جوزای ۱۳۰۰ دست خطی از شاه به خراسان مخابره شده که کلنل را به فرماندهی قوای نظامی خراسان ابقا و از مداخله در امور حکومتی ممنوع داشت این قضیه او را ناراضی کرد اما دو روز بعد رو نوشت دست خط شاه دایر بر نخست وزیری قوام را دریافت داشت و از طرف دولت جدید نجد السلطنه به سمت کفالت ایالت خراسان شناخته شده بود و نجد السلطنه در اداره ایالتی حاضر و مشغول کار گردید «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، بهار، صفحه ی ۱۴۰».

۱۹. کلنل از حکومت قوام السلطنه بیمناک شد و به فکر قیام افتاد و مصمم شد خود زمام امور خراسان را در دست بگیرد بنابراین هنوز چند روزی از کفالت نجد السلطنه نگذشته بود که بی مقدمه به توقیف او پرداخت و اداره ی حکومتی را خود به دست گرفت و جمعی از ارباب نفوذ شهر را که محل خیالات خود می شمرد بار دیگر توقیف و برخی را تبعید نمود گروهی از اهالی اجتماع و تلگرافی حکومت او را خواستند و عده ای هم متحصن شدند و کسی را غیر از کلنل شایسته ی این مقام نمی دانستند دولت پیشنهاد متحصنین را رد کرد کلنل نجد السلطنه را آزاد کرد ولی وضع شهر رو به وخامت گذاشت باز جمعی به تلگراف خانه رفتند و تقاضای خود را تجدید نمودند و به تهدید نجد السلطنه پرداختند تا این که نجد السلطنه دست از کار کشید و در خانه منزوی شد و کلنل مجدداً اداره ی امور را به دست گرفت.

از جانب دولت صمصام السلطنه به حکومت خراسان منصوب شد و وی از در مسالمت با کلنل درآمد و خواست کفالت امور را تا ورود خود به عهده بگیرد در این بین تلگرافی بین کلنل و صمصام مبادله می شود و کلنل خود را از خدمت معاف می داند جریانات را با مردم خراسان در میان می گذارد مردم شش نفر را انتخاب می کنند تا با دربار تماس بگیرند و خواسته ی کلنل را که در پنج قمست بود منعکس نمایند و جواب دربار قبول خواسته ها به جز خروج کلنل از کشور بود «مراجعه شود به تاریخ احزاب سیاسی ایران نوشته ی ملک الشعراء بهار، صفحه ی ۱۴۸».

۲۰. دولت تصمیم گرفت که ژنرال حمزه خان عموی کلنل را که یکی از افسران محترم قزاق خانه بود به مشهد بفرستد تا با نصیحت کلنل را از اقدام باز دارد ولی حمزه خان حاضر نشد، شوکت الملک والی قاینات «پدر اسد الله خان علم معروف» و چند والی دیگر به حمایت دولت و علیه کلنل وارد اقدام شدند بالأخره کلنل در اواخر سال ۱۳۰۰ شمسی خراسان را در چنگ خود گرفت و دولت هم او را یاغی خواند و عشایر را بر علیه او برانگیخت و این تلگراف از جانب قوام السلطنه به شوکت الملک مخابره گردید «جناب مستطاب اجل آقای امیر شوکت الملک حکمران قاینات و سیستان دام اقباله - البته از رفتار اخیر کلنل محمد تقی خان مطلع شده و می دانید با وجود مساعی دولت ... بنای خود سری و تمرد را گذارده ... بر حسب امر قدر قدرت! بندگان اعلی حضرت! اقدس شاهنشاهی ... اردوی قزاق مرکب از پنج هزار نفر رهسپار خراسان است بدیهی است در این موقع وظیفه ی دولت خواهی و شاه پرستی سر کردگان و رؤسای خراسان و سیستان جز این نیست که با تمام قوا بر ضد محمد تقی خان متمرّد اقدام و خدمات صادقانه خود را به منصفه ظهور برسانند... از افراد ژاندارم هر کدام به اردوی جناب عالی ملتجی شوند به آن ها تأمین بدهید والا در خلع و قمع آن ها اقدام نمایید ... قوام السلطنه ... رییس الوردرا».

۲۱. کلنل پنج یا شش هزار ژاندارم، اسلحه کافی و چند اداره توپ و صاحب منصبان جدی و حمایت مردم خراسان را داشت اما ولات نقاط اطراف از جمله امیر قاینات به جمع آوری چریک پرداختند و جمعاً حدود پنج هزار نفر تدارک دیدند و به سوی مشهد حرکت کردند و تا فریمان پیش رفتند کلنل در صدد برآمد آن ها را با مسالمت منصرف سازد که نتیجه حاصل نشد قرار ملاقاتی با امیر شوکت در گناباد می گذارد و قرار می شود در این ملاقات فرزند مرجع تشیع زمان آخوند خراسانی حضور داشته باشد اما در همین هنگام خبر شورش اکراد قوچانی که به دست سردار معزز حاکم بجنورد تهیه دیده شده بود در گناباد به کلنل رسید و کلنل به مشهد بازگشت و خود شخصاً با عده ی قلیلی به محل شورش رفت نیمی از قوای ژاندرام کشته و نیمی فرار کردند و کلنل به تنهایی در حالی که محاصره شده بود تا آخرین فشنگی که داشت جنگید تا کشته شد. «تاریخ احزاب سیاسی، بهار، صفحه ی ۱۵۶».

۲۲. برای اطلاع کامل از جریانات قیام به کتاب قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان نوشته ی علی آذری مراجعه شود.

۲۳. بوشهر بندر آبادی بود - شهر هرات که در آن تاریخ جزیی از ایران بود با دخالت و تحریک انگلستان سر به شورش برداشته بود و مقدمات جدایی از ایران فراهم می گشت هرات که کلید هندوستان شمرده می شد از جانب دولت ایران محاصره شد انگلستان با تجهیزات بسیار از طریق خلیج فارس وارد بوشهر شد و پس از مختصر جنگی با قشون ساخلوی بوشهر بندر را تصرف کردند اما برای اولین بار دلیران تنگستانی را در مقابل خود دیدند.

بلوک تنگستان از سمت جنوب بوشهر به فاصله ی پنج فرسنگ شروع می شود و تا خاک دشتی امتداد می یابد. «کتاب دلیران تنگستانی، محمد حسین رکن زاده، آدمیت، صفحه ی ۵۴».

۲۴. گویند در آن هنگام که جوان مردان تصمیم به جنگ گرفته بودند میرزا احمد خان فرزند عبدالرسول «بعداً نماینده ی انگلیس در بحرین شد» که منشی قنصلگری

انگلیس در بوشهر بود و با احمد خان تنگستانی سابقه ی دوستی داشت مکتوبی به وی نوشت و به عقیده ی خود او را اندرز داد که از عقل دور است با عده معدود با قشون نامحدود انگلیس طرف و با تفنگ قبيله ای جلوی توپ ده پوند آبی بهتر آن که از این خیال منصرف گردی و کار آنان را با کارگزاران دولت ایران گذاری احمد خان تنگستانی در جواب خود نوشت در راه دین و وطن از مرگ ترس ندارم؟ «دلیران تنگستان، صفحه ی ۵۹».

۲۵. رییس علی دارای یک صد تفنگ چی و دو نفر دیگر که در اهرم اجتماع کرده بودند حداکثر چهار صد تفنگ چی داشتند و با این پانصد نفر حاضر شدند برای حفظ شرف و دین و وطن با هزاران نفر قشون انگلیس مجهز که آشکارا به سرزمین اسلامی آن ها تجاوز کرده بودند بایستند یا آن ها را از کشور برانند و یا خود در این راه کشته شوند. «دلیران تنگستان، صفحه ی ۶۲».

۲۶. سید محمد علی جمال زاده در تقریظی که بر کتاب دلیران تنگستانی نوشته با یادآوری از چند نفر دلیران تنگستان چنین می گوید:

«باید یقین داشت که در گوشه و کنار ایران عناصر پاکیزه و صالح و دست نخورده هنوز باقی هستند که غیرت ملی آن ها یکی از امیدواری های ما در حفظ استقلال مملکتمان می باشد و حتی بقیه مردم هم معلوم نیست به کلی فاقد استعداد به روز حسیات وطن دوستی و مدافعه از سیادت خود در مواقع ضرورت باشند ولی چیزی که بی نهایت موجب تأسف است بی اعتنایی مردم به این قبیل فداکاری ها می باشد. اگر امثال رییس علی و شیخ حسین و زایر خضر خان ... در ممالک دیگر بودند برای هر کدام از آنها البته مجسمه ساخته و یا اقلأً به نحوی از انحاء قدرشناسی از خدمات آن ها را ملحوظ داشته بودند» کتاب دلیران تنگستان نوشته ی محمد حسین آدمیت، صفحه ی ۱۷ و ۱۸».

۲۷. در همین تاریخ در عراق جنبش استقلال ی به رهبری علمای اسلامی علیه انگلستان بر پا شده است و به علت نزدیکی سواحل جنوب ایران با عراق تمرکز

قوای انگلیس در دو جبهه سرکوبی مردم را عهده دارند یک قسمت در عراق و یک قسمت در ایران.

دکتر صادقی در کتاب «نگاهی به تاریخ انقلاب اسلامی ۱۹۲۰ عراق و نقش علماء و مجاهدین اسلام» در رابطه با پلیس جنوب ایران و سند فراماسونری مصدق به نتایج تاریخی رسیده است.

۲۸. زندگانی سلطان احمد شاه، حسین مکی، صفحه ی ۴۲،

۲۹. تلاش آزادی، دکتر باستانی، صفحه ی ۲۷۸،

۲. South Persia Rifles.

۳۰. نویسنده کتاب دلیران تنگستان در مورد قتل شیخ حسین سالار اسلام «چاکوتاهی» به ترتیب دیگری عقیده دارد و می گوید دریا بیگی نامه ای برای شیخ حسین به این شرح فرستاد:

«آقای شیخ حسین خان سالار اسلام من با یک عده نظامی با حمدی آمده ام و مأمور هستم شما را تحت انقیاد و اطاعت دولت بیاورم در صورتی که مال اندیشی را پیشه کنید و به احمدی پیش من آید ممکن است از شما نزد دولت شفاعت کنم و به حال خود باز گذارم هر گاه غیر از این عقیده داشته باشید و بخواهید از نصیحت من سر پیچی کنید مجبورم با عده خود شما را قهراً تحت اطاعت بیاورم دیگر خود دانید هر قسم صلاح بدانید رفتار کنید امضای احمد دریا بیگی.»

سالار اسلام بدون تأمل و تدبر جوابی به شرح ذیل نوشت «آقای احمد خان دریا بیگی مأمور دولت بریتانیا! مکتوب شما واصل شد اگر از طرف خود یا دولت علیه ایران سخن می گفتید و مرا نزد خویش می خواندید نظر به این که شما هر چه باشد ایرانی هستید و چند سال در بنادر حکمرانی کرده اید قول شما را قبول و دعوتتان را اجابت می کردم اما چه کنم که شما در باطن و نفس الامر نماینده دولت انگلیس هستید و از قول آن ها سخن می رانید و به امر آن ها مأمور مذاکره و منازعه

با من شده اید لذا جواب من با شما که نماینده ی دشمنان ایران هستید جز گلوله تفنگ و نوک شمشیر نخواهد بود در خاتمه کمال تأسف را دارم که شما پس از این مدت آشنایی هنوز مرا نشناخته اید و تهدیدی می کنید و باز متأسفم که در این سن پیری و پایان عمر لکه ی خیانت و بد مسلکی را بر دامان خود می گذارید و برای یک ریاست پوچ و بی معنی و فنا پذیر دو روزه خود را آلت پیشرفت مقاصد اجنبی و بدنام می سازید. امضاحسین چاه کوتاهی».

۳۱. حسین مکی، کودتای ۱۲۹۹ جلد اول، صفحه ی ۲۲،

۳۲. سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، جلد اول، صفحه ی ۲۳،

۳۳. سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم، جلد اول، صفحه ی ۲۴ و بعد.

منبع: کتاب، تاریخ سیاسی معاصر ایران جلد اول، دکتر سید جلال الدین مدنی، صص ۸۲ تا ۹۵

منابع:

- پورتال جامع نور

- پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دلایل پیدایش نهضت ها

اسرار کودتای ۱۲۹۹ از زبان یک شاهد



حسن علی خان فرمند (ضیاءالملک) سوّم فرزند حسین علیخان امیر تومان (ضیاءالملک) دوّم است تحصیلات خویش را در رشته کشاورزی در سوئیس انجام داد و سپس به ایران بازگشت. فرمند خیلی زود وارد جریان‌های سیاسی شد و ظاهراً در هنگام تحصیل در سوئیس وارد سازمان فراماسونری جهانی شد وی یکی از دوستان نزدیک و از محارم حسن پیرنیا (مشیرالدوله) بود. فرمند از کسانی بود که از اسرار کودتای ۱۲۹۹ اطلاعات دست اوّل داشت. او در دوره‌های پنجم و ششم مجلس شورای ملی یکی از دو نماینده همدان بود. در دوره ششم مجلس شورای ملی یکی از نمایندگان بود که به جمهوری قلابی رضاخان اظهار تمایل کرد. فرمند یکی از پنج نماینده همدان در مجلس مؤسسان بود که رضاخان را به سلطنت رساند. در دوره ششم مجلس شورای ملی مدرّس با اعتبارنامه او مخالفت کرد و چون شکایت فراوانی در زمینه دخالت نظامیان در امر انتخابات همدان از سوی مردم همدان واصل شده بود ملک‌الشعراى بهار پیشنهاد کرد که کمیسیون رسیدگی تشکیل شود ولی این پیشنهاد رد شد و نمایندگی فرمند به تصویب رسید. فرمند در دوران حکومت رضاشاه و محمدرضاشاه چندبار وزیر کشاورزی شد و پس از شهریور ۱۳۲۰ به نمایندگی دوره چهاردهم مجلس انتخاب شد. در این دوره بود که هنگام طرح اعتبارنامه سیدضیاءالدین طباطبایی اسرار پشت پرده کودتای ۱۲۹۹

را افشا کرد و در کنار دکتر مصدق قرار گرفت. به همین دلیل در نخستین کابینه دکتر مصدق به وزارت کشاورزی انتخاب شد وی سال‌ها بعد در سویس درگذشت.

در اواخر پاییز ۱۲۹۹ بنده با «میرزا اسماعیل نوبری» که یکی از انقلابیون دوره مشروطیت بود و همیشه یک شخص انقلابی بود و آقایان تبریزی‌ها مخصوصاً «آقای دکتر شفق» آن مرحوم را می‌شناسند. ایشان یک نفر وطن‌پرست حقیقی ایران بود، مخصوصاً از آن وطن‌پرست‌هایی که بنده به ایشان کاملاً معتقد بودم. در رشت متجاسرین به قول مرحوم «مشیرالدوله» آمده بودند بندر پهلوی و از آنجا هم جاده‌ها را قطع کرده بودند و مساعی کرده بودند و آمده بودند تا به ۶ فرسخی قزوین و قشون انگلیس هم در آن وقت در قزوین بود و اجازه مبارزه نداشت به آنها امر به عقب‌نشینی قشون انگلیس در قزوین شده بود بنده و مرحوم «میرزا اسماعیل نوبری» وارد شدیم به قزوین و تمام مأمورین دولت فرار کرده بودند از ترس متجاسرین که به ۶ فرسخی قزوین رسیده بودند و منتظر بودند وارد شهر بشوند. ما وارد تهران شدیم و قزوین به کلی خلاص شده بود از قشون انگلیس و مأمورین دولت. در ضمن کابینه مشیرالدوله در تهران تشکیل شده بود و یک عده قزاق فرستاده بود به آن جا که وقتی ما می‌آمدیم به تهران آنها را دیدیم که می‌رفتند به قزوین و جلوی متجاسرین را بگیرند. آنها رفتند و جلوی متجاسرین را هم گرفتند و در قزوین و البته یک امر سیاسی که مرحوم مشیرالدوله اعمال کردند این بود که میانه «میرزا کوچک‌خان» و متجاسرین را به هم زدند و میرزا کوچک‌خان را به طرف خودشان کشیدند و متجاسرین را هم نگذاشتند که از قزوین به این طرف بیایند.

مرحوم «میرزا اسماعیل نوبری» و بنده وارد تهران شده بودیم و در تمام جریانات این شهر تهران وارد شدیم سه جریان کودتا در تهران بود که آقایان شاید اطلاع داشته باشند. یک جریان همان مرحوم مدرس است در تهران و یک جریان دیگر مربوط به «نوبری» بود که یک شخصی بود. در آن موقع که او را «مرحوم میرزا اسماعیل نوبری» خلعش کرد و آن شخص «استراتویسکی» است یک روز در بنده

منزل که آقای «میرزا اسماعیل نوبری» تشریف داشتند یک کسی آمد و با ایشان صحبت کرد، بعد رنگ و رویشان پرید و فرمودند دو ساعت دیگر می آیم ولی وقتی که برگشتند خیلی گرفته و پکر به نظر می رسیدند و بعد اشخاصی که آن جا بودند آنها و مرحوم میرزا اسماعیل نوبری فرمودند که «استراتویسکی» به من می گفت، یعنی در جای مناسبی رفتیم که استراتویسکی به من می گفت که راجع به سیاست خارجی انگلیس ها مشغول و در فکر یک کودتایی هستند شما بیایید، من قزاقخانه را تحت نظر شما قرار می دهم و شما یک فرد انقلابی هستید، بیایید و کودتا بکنید میرزا اسماعیل نوبری جواب داده بود که من به دست خارجی مخصوصاً به دست نظامی انقلاب نمی کنم و اگر بخواهم انقلاب کنم، به دست یک افرادی انقلاب می کنم که وطن پرست و انقلابی باشند.

چون خودش وطن پرست بود به وطن پرست ها اهمیت می داد و می گفت با کارد و طپانچه انقلاب نمی کنند تا پیش ببریم من به دست یک نفر خارجی و یک قشونی که بعداً معلوم نیست در تحت اختیار من هست یا نه و مطیع من خواهد بود یا نخواهد بود انقلاب نمی کنم و قبول هم نکرده بود بعد آمده بودند صحبت کرده بودند که این ممکن است برود یک نفر دیگر را پیدا کند یک شخص دیگری که به مقام ریاست علاقه داشته باشد، او این کار را می کند و گفت که من باید بروم، مرحوم «مشیرالدوله» را از این امر آگاه کنم.

مرحوم «مشیرالدوله» در این وقت نخست وزیر بود وقت گرفت و رفت منزل مشیرالدوله، آقای نوبری که خدا رحمتشان کند به مرحوم «مشیرالدوله» گفت. مرحوم «مشیرالدوله» فرمود که ما با انگلیس ها در مذاکره هستیم که یک ماده از قرارداد را لغو کنیم و آن ماده ای است که مربوط به صاحب منصبان قشونی و نظمی است و از یک مملکت خارجی برای ایران مستشار بیاوریم ولی هنوز مذاکرات ما تمام نشده است دیدیم قضا یا این جوری است و ایشان خیال کودتا کرده اند.

اطلاع داریم و ایشان فرمودند که من خیلی خوشوقت هستم که شما مرا مستحضر کردید این بود که فوراً اقدام کردند و گویا «سردار همایون» را در قزاقخانه گذاشتند و دست آنها را از آن جا کوتاه کردند و یک عده زیادی را هم به جاهای دیگر گذاردند و از آن خیالی که استراتژیستی در سرش پخته بود جلوگیری کرد.

مرحوم مدرس را هم که البته شنیدید که وارد بودند و یک کمیته‌ای بود در ایران به اسم کمیته آهن که آنها هم مشغول بودند و در صدد کودتا بودند و البته آقایانی که آن زمان بودند اطلاع دارند که کودتا به دست کمیته آهن اجرا شد و مکرر این لقب را شنیده‌اند. آنهایی که نشان اقتضا دارد و آن موقع در سیاست بودند حالا موضوع می‌رسد به کودتای سوم حوت از نقطه نظر سیاست خارجی می‌توان گفت مداخله‌ای بوده است و در روزنامه‌های خارجی هم نوشته شده است که «جنرال آیرن ساید» در این کار مداخله داشته است و این را روزنامه‌های اروپا البته می‌دانید که بی ربط نمی‌نویسند در آن موقع نوشته و خود ما ایرانی‌ها هم در آن زمان شنیدیم و به حد شیاع رسید که «ژنرال دیکسن» که مستشار وزارت جنگ بود و «کلنل اسمیت» که برای ژاندارمری استخدام شده بود این شخص و آقای «سید ضیاءالدین» را گفته‌اند (البته ممکن است تهمت باشد) که ۵ یا ۶ مرتبه مسافرت کرده‌اند به قزوین و البته مقدمه کودتا از قزوین فراهم شد و قزاق‌ها در میدان جنگ بودند یک مقداری، و یک مقداری در قزوین بودند و بیشترش میدان جنگ مبارزه با متجاسرین در رشت بوده و سردار سپه «رضاخان» هم در همان موقع در فرونت بود.

این مقدمات که ما می‌شنیدیم همگی انتظار یک انقلاب کودتایی در تهران را داشتیم و آن شبی که قزاق‌ها وارد شدند البته آقا «سید ضیاءالدین» می‌دانید و ما شنیدیم که آقای سید ضیاءالدین در شاه‌آباد عمامه‌شان را به کلاه تبدیل کرده بودند و با قزاق‌ها وارد تهران شدند در این جا به یک نقطه حقوقی و قضایی بر می‌خوریم که در آن شب ایشان در قزاق‌خانه بودند و همه ایرانی‌ها ایشان را در قزاق‌خانه دیده بودند که مشغول کار هستند و تا روزی که می‌فرمایند رییس‌الوزرا

شدند... چون می‌فرمایند که «احمدشاه» از روی استیصال می‌خواست فرار کند برود اصفهان برای این که متجاسرین نیابند ایشان را رییس‌الوزرا کردند، در آن زمان اینها را ما نشنیدیم که چنین باشد، جور دیگری شنیدیم که احمدشاه معتقد شده بود که یک حکومت مقتدری باید باشد و صحبت روی این بود، صحبت اصفهان رفتن و تغییر پایتخت دادن نبود.

ما شب خوابیده بودیم که صدای توپ بلند شد و آقای «سید ضیاءالدین و «رضاخان» مشغول شدند به گرفتن مردم و توی خانه‌های مردم فرستادن و اسلحه بیرون آوردن، بسیاری از اشیاء را قزاقها به جیب زدند و در آن موقع بود که سه روز تهران بی حکومت بود و یک عده در این شهر در این مدت دو سه روز «آقای سید ضیاءالدین» با قزاق‌ها هر کار که می‌خواستند می‌کردند و از خانه مردم اسباب می‌کشیدند، اسلحه می‌کشیدند، و آن سه روز ایشان رییس‌الوزرا نبودند و «رضاخان» هم سمتی نداشته و یک صاحب‌منصبی بود. این موضوع حالا از نظر حقوقی برای ما اهمیت دارد، زیرا این موضوع که برخلاف شئون ملی و حکومت ملی عمل شده است در آن دو سه روز بوده است.

بعد هم ما نمی‌دانیم که آیا «احمدشاه» به میل و رغبت و با آزادی تمام این فرمان ریاست وزرایی ایشان را داد یا اینکه مجبورش کردند، و ترساندند.

ایشان فرمودند که من وقتی رییس‌الوزرا بودم یک عده را توقیف کردم یک عده از دوله‌ها و سلطنه‌ها را توقیف کردم ولی آنها را توقیف نکرده بودند بلکه حبس کرده بودند، البته در زنجیر و کند نگذاشته بودند ولی در حبس بودند و علت این امر هم به واسطه گرفتن پول بوده است چون خود ایشان نوشته بودند که این زالوها را باید رویشان نمک پاشید تا خونهایی را که خورده‌اند پس بدهند از طرف دیگر یک عده از آزادیخواهان، روزنامه‌نویس‌ها را هم که این‌طور دفاع از روزنامه‌نویس‌ها می‌کنند گرفته بودند و حبس کرده بودند. از آن جمله آقای «دشتی» در حبس ایشان بودند و روزنامه‌نویس هم بودند و «مدرّس» هم در حبس

ایشان بود خلاصه یک عده در حدود ۱۰۰ یا ۱۵۰ نفر در حبس ایشان ماندند و عجیب این است که یک نفر روزنامه‌نویس و آزادیخواه را گرفته بود و حبس کرده بود و این چیزی نبود جز برای این که این آزادیخواهان بر ضد ایشان بودند و ایشان را کابینه سیاه می‌دانستند و شخص ایشان را مرتبط با مقامات خارجی می‌دانستند و ایشان می‌خواستند به این وسایل که اعمال کرده بودند قدرت خودشان را به این مملکت تحمیل کنند. سید ضیاء مدعی است که عهدنامه دولت شوروی و ایران در دوره ریاست وزرایی ایشان امضاء شده و ایشان فرمودند که من تلگراف کردم، در حالی که این کار را مرحوم «مشیرالدوله» در زمان کابینه خودش تلگراف کرده و تلگراف را هم فرستاده است به تلگراف‌خانه آستارا و اکنون هم دوسیه این کار در وزارت خارجه ما هست، در وزارت خارجه ما هم اگر نباشد، در وزارت خارجه مسکو هست که «مشیرالدوله» تلگراف کرد به «مشاورالممالک» که شما مطابق ۲۳ ماده براونینگ که آمده بود اینجا و پیشنهاد کرده بودند، بدون مراجعه دوباره به تهران این قرارداد را ببندید و «مشاورالممالک» بواسطه این تلگراف قرارداد را بعد از چند روز منعقد ساخت و روی اصول ۲۳ گانه براونینگ بود.

این قرارداد را مرحوم «مشیرالدوله» که حکم امضایش را داد یک ماه بعد مرحوم «لرد کرزن» یک اعتراضی کرده بود به «مشیرالدوله» و در روزنامه‌های آن زمان هم نوشته شد که مشیرالدوله در تأسیس و انعقاد این قرارداد سیاست ابلهانه به کار برده است «رافولیش پولیتکس آف مشیرالدوله» یعنی سیاست ابلهانه مشیرالدوله و این را دیروز مخصوصاً «آقای نقابت» خواستند بگویند که این روابطی که بین ایران و روسیه برقرار شده بود، این کار را آقای «سید ضیاءالدین» کرده است ولی البته ایشان نکردند بعداً کابینه «مشیرالدوله» سقوط کرد، کابینه «سپهدار» که کابینه محلل بود به وجود آمد و سپهدار یک جلسه در دربار کرد، از آن ملک‌ها از آن دوله‌ها، از آن سلطنه‌ها و از آن ممالک‌ها در آنجا دعوت شدند تبلیغاتی کردند که چون آن وقت مجلس نبود آنها در آن جا بگویند که این قرارداد نباید بشود ولی آنها گفتند که این قرارداد باید بشود، مخصوصاً مرحوم «مشیرالدوله» نطق کرد که صلاح

مملکت در این است که این قرارداد تصویب شود. مرحوم «حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی» و چند نفر دیگر، پس این قرارداد عملاً بسته شده بود، فقط جریان امضاء که در وزارت خارجه بود و تشریفات آن باقی مانده بود.

در سیاست خارجی این جنگ که تمام می‌شود و بعد از جنگ افکار نوینی می‌آید، باید اصول سیاست ما با خارجه روی اصول نوینی ایجاد بشود و با اشخاص نوینی تماس داشته باشیم و سیاست خارجی را طرح کنیم برای این که هر زمان یک مقتضیاتی دارد. اگر ما بگوییم که هر زمان ملک‌ها و سلطنه‌ها برقرار باشند غلط است و اگر بخواهیم بگوییم همان رجال سیاسی که مورد نارضایتی مردم است هی بیایند هی بروند، این جز این که سوء تفاهماتی تولید می‌کند چیز دیگری نیست.

مایین ما و متفقین باید یک رویه روشنی، اشخاص خوبی، اشخاص روشنفکری، و اشخاص غیر مشکوکی مایین ملت ایران و متفقین رابط باشند، عامل باشند در کارهای دولتی ما، «آقای سید ضیاءالدین» این را دیروز فرمودند که من فرارم را نمی‌دانم چطور شد مگر خدا می‌داند. توضیح فرمودند که چطور شد رفتند برای اطلاع آقایان عرض می‌کنم که بنده یک چیزی شنیدم و به عرض می‌رسانم و آن این است که وقتی که این جا کودتا شده است «آرمیتاژ اسمیت» موافق بوده است که با کودتا و «ژنرال دیکسن» که مستشار وزارت جنگ ما در آن زمان بوده است مخالف بوده با کودتا و وقتی کودتا می‌شود ژنرال دیکسن به قدری عصبانی می‌شود از این پیشامد، که به بغداد مسافرت می‌کند و در بغداد با «سر پرسی کاکس» ملاقات می‌کند. در بغداد یا در جای دیگر به وزارت خارجه انگلستان از این پیشامدی که در ایران شده است شکایت‌ها می‌کند و بعد آقای «سید ضیاءالدین» فرمودند من کودتا کردم و به واسطه کارهای من یک گوشه زدند پرسش آن است که مستر نرمان سفیر انگلیس در آن زمان تغییر یافتند با ایشان موافق بودند یا مخالف بنده آقای مستر نرمان چرا آمده بود و چرا احضار شد؟ برای این که این کودتا در اینجا پخته شده بود، بدون این که وزارت خارجه انگلستان از آن اطلاع داشته باشد. خبری داشتند ولی جزئیات آن را نمی‌دانستند و مستر نرمان وقتی که خبر می‌دهد

در وزارت خارجه انگلستان مورد تعجب شده است که این چه اوضاعی است، در صورتی که نقشه دیگری در کار بوده است و آن نقشه مربوط بوده است به شخص «نصرت الدوله» این قضیه یک بند و بست محلی بوده است به این واسطه مستر نرمان مورد ایراد واقع می شود و بعد احضار به وزارت خارجه انگلستان می شود و از ایران خارج می گردد.

منبع :

موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

اوضاع ایران در آستانه کودتای رضاخان



کالدول کاردار وقت آمریکا در ایران در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۱ چنین می نویسد:

«اوضاع سیاسی آرام آرام رو به وخامت می رود. شاه که به شدت ترسیده، در پی رها کردن مملکت و فرار کردن است، اما به او اجازه چنین کاری داده نمی شود. دولت استعفا کرده است؛ اما هستند کسانی که درصدد بر عهده گرفتن مسئولیت [تشکیل دولت] باشند. همانطور که در گزارش شماره ۳ به تاریخ ۶ ژانویه ۱۰ صبح، گزارش شد، وزیرمختار انگلیس به من خبر داد که هیچ امید و علاقه‌ای به تصویب قرارداد ایران و انگلیس ندارد؛ و به زودی تمام نیروهای انگلیس از ایران خارج می شوند که در این صورت ناآرامی و شورش بر این کشور حکمفرما خواهد شد. مقدمات خروج فوری زنان، کودکان و تمام کسانی که حضورشان ضروری نیست، آماده شده است.»

همچنین در نهم فوریه ۱۹۲۱ می نویسد:

«کابینه بار دیگر منحل شد... چون ملیون می خواهند تشکیل مجلس [چهارم] به تعویق بیفتد و مدعی هستند بسیاری از نمایندگان مجلس آلت دست قدرت‌های خارجی بوده و با تقلب به مجلس راه یافته‌اند. شاه خواستار بازگشایی فوری مجلس است اما تشکیل مجلس موقتاً به تعویق افتاده است. اوضاع عمومی آرام است و

آمریکایی‌ها در امان هستند و بسیاری از میسیونرها به غیر از میسیونرهای تبریز و مشهد، عجالتاً باقی مانده‌اند.»

پیش‌زمینه ذهنی کالدول از کودتا چنین است:

«همانطور که در گزارش فصلی شماره ۱۰، درباره اوضاع و احوالی که منجر به شرایط فعلی شد، بیان کردیم، دولت ایران در فصلی که گذشت در وضع بسیار وخیمی به سر می‌برد و اکنون نیز همان وضع ادامه دارد؛ البته تحولاتی هم در کار بوده است. وقتی انگلیسی‌ها ابتدا نیت خود را مبنی بر خروج از ایران و رها کردن ایران به حال خودش اعلان کردند، با این کارشان به ویژه برای ایرانیان، آینده‌ای به وضوح مخوف و هولناک و سرشار از هرج و مرج و ناامنی‌های سیاسی و اقتصادی که گریبانگیر ایران می‌شود، به نمایش گذاشتند؛ یعنی زمانی که بلشویک‌ها آمده‌اند و ایران را اشغال کرده‌اند و همه چیز را به دست گرفته‌اند. اما پس از این اعلان، وقتی هیچ اتفاق خاصی نیفتاد، ایرانی‌ها احتمال داده‌اند که اعلام خروج نیروهای انگلیس یک مانور و بازی بزرگ سیاسی بوده است؛ [بنابراین] حالا خیلی آرام نشسته و منتظر تحولات بعدی، به ویژه اقدامات انگلستان و نیت واقعی‌اش هستند.» وزارت امور خارجه انگلستان از طریق اخبار رویترز اعلام کرد تلاش‌های فراوانی برای به منظور کمک به ایران صورت گرفته است، اما ایران حق شناس هیچ ارزشی برای این زحمات قائل نشد لذا انگلستان تصمیم گرفت حمایت‌های خود را از ایران قطع کرده و «او را به حال خود رها کند». پس از فرو نشستن ناآرامی‌های معمول، مردم ایران از این که دخالت انگلستان پایان یافته است اظهار شادمانی و رضایت می‌کردند؛ اما هرگز از این احساس خلاصی نداشتند که انگلیسی‌ها واقعاً آنچه را که می‌گویند، نمی‌خواهند... شواهد حاکی از آن است که توافقنامه آگوست ۱۹۱۹ انگلیس - ایران کاملاً فسخ شده و هیچ امیدی به احیای آن نیست و عموماً نیز این مسئله را تصدیق می‌کنند. همچنین شماری از مقامات برجسته ایرانی و شاه، پیشنهاد داده‌اند که می‌توان از افسران نظامی و اقتصادی آمریکا استفاده کرد و بدین وسیله تصدی «نیروی نظامی» ایران را به ایالات متحده واگذار کرد؛ و از این طریق

می‌توان پس از خروج نیروهای انگلیسی از ایران، حمله احتمالی بلشویک‌های روسی را دفع کرد. این موضوع با وزارت خارجه در میان گذاشته شد (رجوع کنید به تلگراف شماره ۳ به تاریخ ۶ ژانویه گذشته) و ذکر شد در این باره با وزارت خارجه انگلیس نیز گفتگو شده است، اما با توجه به رفتار و رویکرد مقامات محلی انگلستان، دولت این کشور با چنین پیشنهادی موافق نیست. کاملاً روشن است که مقامات انگلیسی در ایران چه نگرشی دارند؛ چنانچه ایشان ایران را ترک کنند آرزو می‌کنند بدترین بلای ممکن بر این مملکت نازل شود و این «درس خوبی برای این کشور خواهد بود»؛ اگرچه وزیرمختار انگلستان، با لحنی خارج از نزاکت، اعلام کرده «به هیچوجه با کمک آمریکا به ایران مخالفت نخواهد شد». شاه در تمام مدت زندگی سیاسی خود، همواره تحت کنترل انگلیسی‌ها بوده است. اوایل این فصل، اعلی‌حضرت بر تشکیل فوری مجلس [چهارم] اصرار داشت. شمار زیادی از ملیون به شدت با تشکیل مجلس مخالف می‌کردند، زیرا معتقد بودند بسیاری از اعضا با تقلب به مجلس راه یافته‌اند و بر خلاف تمایل شدید شاه، بازگشایی پارلمان به تعویق افتاد. همزمان با این تحولات، مردم مشغول کار خود بودند و با اینکه از حمله احتمالی بلشویک‌ها خبر داشتند، منتظر خروج نیروهای انگلیسی از مملکت بودند. اما اگر چه این خواست عمومی ایرانیان بوده است، محققاً برای انگلستان موجب خشم و سرافکنندگی بوده است. پس از اخراج افسران روسی از بریگاد قزاق ایران، قزاق‌ها که اسماً مدافعان این کشور در برابر حملات خارجی هستند، به حاشیه رانده شدند و تدریجاً بی‌نظمی در میان آنها شایع شد. شایع‌ترین زمزمه در میان قزاق‌ها این بود که حالا که یک مسلمان فرمانده آنهاست، جیره و مواجب آنها قطع شده است. (اشاره به این که بودجه تخصیص یافته به آنها، توسط فرماندهانشان «خورده» می‌شود) و با اینکه اکنون سردترین روزهای سال است آنها لباس و سوخت کافی برای گرم کردن خود ندارند و همه اینها در حالی است که به طور کامل کنترل گیلان را در دست گرفته‌اند. در همین زمان نیروهای نظامی انگلیسی سعی می‌کردند قزاق‌های مستقر در قزوین را آموزش دهند. انگلستان به قدری خشمگین

است که به استثنای کمک مالی هیچ‌گونه کمک دیگری به ایران نمی‌کند، و از آنجا که به کشور دیگری هم اجازه دخالت نمی‌دهد، خطر بلشویسم بسیار جدی شده است... در ماه ژانویه تنها سه نفر از اعضای هیأت مستشاری نظامی انگلستان در تهران حضور داشتند و از آنجا که دولت انگلستان مأموریت این هیأت را ناموفق قلمداد می‌کرد، به ایشان خبر داد که به محض دریافت دستور تهران را ترک کنند. سرلشکر دیکسون فرمانده هیأت اعزامی انگلیس در ایران بود و با اینکه تلاش‌های آغازین او مورد پسند مقامات ارشدش واقع شد، ظاهراً در سفارت این احساس پدید آمد که دیگر ادامه کار او در انطباق کامل با سیاست‌های سفارت نیست. ژنرال در سفارت انگلستان در تهران به دنیا آمده بود؛ و به شدت ملیون و دیگر ایرانیان متشخص همدلی و همراهی داشت. چند روز پس از کودتای شب بیستم فوریه در تهران، ژنرال به سفارت احضار و به او دستور داده شد فوراً تهران را ترک کند، چرا که ادامه حضور او در اینجا به ضرر اهداف و اغراض انگلستان تمام می‌شود. وی همچنین متهم شد که اوضاع فعلی و وقایع اخیر را به سفارت آمریکا گزارش کرده است. البته وی این اتهام دروغ را رد کرد اما همانطور که به او دستور داده شد، فوراً تهران را ترک گفت. طی سال گذشته مستشاران و اتباع انگلیسی که احساس می‌شد بیش از اندازه به سفارت آمریکا نزدیک شده‌اند، از ایران اخراج شدند. دو عضو دیگر هیأت نظامی انگلستان همچنان در تهران به سر می‌برند و با اینکه به آنها دستور داده شده واحدهای نظامی مربوطه در هند برگردند، همچنان امید دارند به استخدام دولت ایران درآیند.» همانطور که در پژوهشی دیگر تشریح شده است، ماجرای مشهور به «ماجرای ژدس» در فوریه ۱۹۲۱ در لندن، بخشی از نقشه انگلستان برای کودتا در ایران بود و از این طریق می‌کوشید عکس العمل آمریکا را تعدیل کند. علاوه بر این، کودتا زمانی رخ داد که ویلسون در حال واگذاری قدرت به هاردینگ بود. بر خلاف موضع‌گیری خصمانه آمریکا در برابر توافقنامه انگلیس - ایران، این کشور در مقابل کودتای ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ هیچ واکنشی نشان نداد.

منبع: قاجار تا پهلوی، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

آشنایی با مهره نظامی کودتای ۱۲۹۹



دکتر غفار زارعی*

رضاخان میرپنج برای انگلیسیها به قدری اهمیت یافت که حاضر شدند یکی از قدیمی ترین و بهترین مهره های خود یعنی سیدضیاء طباطبایی را برای او خرج کنند تا مقدمات سلطنت او فراهم شود. از فرماندهی قشون قزاق تا وزارت جنگ، راه کوتاهی نبود که به سادگی طی شود و از سوی دیگر تغییر سلطنت وارد آوردن ضربه هایی به سلطنت قاجاریه را می طلبد که کودتای سوم اسفند از جمله این موارد به شمار می رود. کودتای سوم اسفند شیوه استعمار نو را در ایران عملاً محقق ساخت و به عنوان یکی از مهمترین دستکاریها و دخالتهای استعمار انگلیس در سرنوشت ایران، باعث فروپاشی حاکمیت و اقتدار ملی ایرانیان گردید. رضاخان از آن پس عضو ثابت تمامی کابینه های دولت شد تا سرانجام به رئیس الوزرای و پادشاهی ایران رسید. بی شک او تنها افسر نظامی ایران نبود که می توانست به مقامات بالاتر ارتقا یابد و توان حکومت بر ایران را پیدا کند اما احتمالاً توانست بیشترین قابلیتها را از خود نشان دهد.

از جمله شخصیت های سیاسی تاریخ معاصر ایران که توانست با کمترین مشکل و بدون برخورد با موانعی از قبیل تبعید، زندان و شکنجه از سوی حکومت موجود (قاجاریه)،

راه رسیدن به قدرت سیاسی را طی نماید، رضاخان میرپنج بود. به قدرت رسیدن رضاخان و بنیانگذاری حکومت پهلوی توسط او، یکی از موضوعات بحث برانگیز و درعین حال تردیدآمیز در تاریخ سیاسی معاصر ایران به حساب می آید. رضاخان در مقایسه با بسیاری از رجال سیاسی زمان خود از پیشینه مبارزات سیاسی، وجاهت، شأن و منزلت خانوادگی بی بهره بود. او در اوان جوانی، پس از وارد شدن به دیویزیون (لشکر) قزاق، توانست با نشان دادن برخی لیاقتها و نیز اطاعت از اوامر مافوق، توجه و نظر فرماندهان نظامی، به ویژه افسران انگلیسی را به خود جلب کند. رضاخان سرانجام تحت ارشاد و حمایت انگلیسیها طی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش. علیه سلطنت احمدشاه قاجار، به تدریج قدرت را در دست گرفت و سرانجام با تصویب مجلس، خاندان قاجار از سلطنت کنار گذاشته شد و حکومت پهلوی در ایران بنیانگذاری گردید. نگارنده در مقاله پیش رو، قصد دارد پیشینه خانوادگی رضاخان، چگونگی شکل گیری کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش، نقش انگلیسیها و اقدامات پنهانی آنها، وقایع و حوادث منجر به کودتا و چگونگی به قدرت رسیدن رضاخان را به طور اجمال مورد بررسی قرار دهد.

۱- پیشینه خانوادگی رضاخان

رضاخان فرزند عباسعلی خان، معروف به داداش بیگ، از اهالی سوادکوه در استان مازندران بود. عباسعلی خان از آنجا که با مردم منطقه زادگاهش تعاملات فراوانی داشت به داداش (برادر) شهرت یافت اما برای رعایت احترام، عنوان «بیگ» را نیز بر آن افزودند و به داداش بیگ معروف گردید. [i] داداش بیگ دوبار اقدام به ازدواج کرد: بار اول با یکی از اقوام و منسوبین خود در آلاشت و بار دوم با نوش آفرین (مادر رضاخان) در تهران. [ii]

در ارتباط با ازدواج عباسعلی خان با نوش آفرین و آشنایی آنها با یکدیگر، نقل گردیده است که: عباسعلی خان در اواخر عمرش، زمانی که در تهران بود، مریض شد و برای مداوا نزد دوست خود علی خان حکیم (پزشک) که با مادرش

خویشاوندی داشت، رفت. عباسعلی خان در منزل دوستش چند روزی بستری گردید و در آنجا به نوش آفرین، خواهر علی خان، علاقه پیدا کرد. وی سرانجام پس از کسب موافقت برادر نوش آفرین، با او که در آن زمان شانزده ساله بود، ازدواج می کند. [iii] خانواده مادری رضاخان از سکنه و اهالی گرجستان (شهر شیروان) بودند که پس از انعقاد قرارداد ترکمانچای میان ایران و روسیه و واگذاری هفده شهر قفقاز و گرجستان به دولت تزار روسیه، به همراه عده‌ای از اهالی ایالات واگذار شده، به ایران مهاجرت کردند و در ایران سکنی گزیدند. مادر رضاشاه در معیت برادر خود، به سمت تهران حرکت کردند و در این شهر اقامت گزیدند. [iv] در این زمان — در دوره ناصرالدین شاه — پاسبانی از قصرهای سلطنتی را فوج سوار امیر موید سوادکوهی، از اهالی مازندران، برعهده داشت و عباسعلی خان (داداش بیگ) نیز جزء فوج مذکور بود. از این رو وی به ناچار برای انجام وظیفه و نگهبانی از قصرهای سلطنتی در تهران اقامت داشت. [v] اقامت در تهران و آشنایی و دوستی داداش بیگ با برادر نوش آفرین، سرانجام زمینه را — مطابق آنچه گفته شد — برای ازدواج او با نوش آفرین فراهم آورد.

داداش بیگ بعد از ازدواج با نوش آفرین، به دلیل ناتوانی جسمی و بیماری که در اواخر عمر بر وی عارض شده بود، به ناچار به همراه نوش آفرین از تهران به زادگاهش آلاشت نقل مکان کرد. از آنجا که نوش آفرین زبان مازندرانی نمی دانست، داداش بیگ تصمیم گرفت حسین، برادر کوچک نوش آفرین را که جوانی هیجده ساله بود، به عنوان آردل (گماشته) همراه خود به آلاشت ببرد. [vi] از همان بدو ورود نوش آفرین به آلاشت، حسادت‌ها و کینه توزیها نسبت به زوجه داداش بیگ در میان اقوام و اعضای خانواده شروع شد. داداش بیگ در مدت اقامت در آلاشت، مواظب نوش آفرین بود تا آسیبی به او نرسد. وی بعد از مدت کوتاهی اقامت در زادگاهش، در سال ۱۲۵۶ ش برای مداوای دوباره راهی تهران شد اما در تهران فوت کرد. بعد از رفتن داداش بیگ، نوش آفرین در وضعیت بدتری قرار گرفت. او بدون شوهر و در میان گروهی دشمن، در تاریخ بیست و چهارم اسفند

۱۲۵۶. ش پرسی به دنیا آورد که نام او را رضا گذاشتند. [vii] بعد از تولد رضا، نوش آفرین برای رهایی از آسیب و صدمات خانواده داداش بیگ و حفاظت از جان فرزند، آلاشت را به مقصد تهران و سکونت در کنار برادرش ترک کرد. طبق خاطره‌ای که از رضاخان نقل گردیده، وی طفل شیرخواره دوماهه‌ای بوده که مادرش، از سوادکوه به سمت تهران روانه می‌شود. در سرگدوک فیروزکوه، طفل از سرما و برف سیاه می‌شود و مادر به خیال این که فرزندش مرده است، او را به چاروادار می‌سپارد تا دفنش کند. چاروادار طفل را در آخور یکی از طویله‌ها با قنداق رها می‌کند و خود و قافله به راه افتاده و به فیروزکوه می‌روند. ساعتی دیگر قافله دیگری می‌رسد و در قهوه‌خانه منزل می‌گیرند. یکی از آنها آواز گریه طفلی را می‌شنود. وی پس از جستجو، کودک را در آخور می‌بیند و پس از آنکه او را گرم می‌کند و به او شیر می‌دهد و طفل، کمی جان می‌گیرد، در فیروزکوه به مادرش تسلیم می‌کند. [viii] نوش آفرین سرانجام موفق می‌شود به همراه فرزندش خود را به تهران برساند و در نزد برادرش زندگی کند. ترک آلاشت و رفتن به تهران، سرنوشت رضاخان را به گونه‌ای دیگر رقم زد.

۲- رضاخان و نظامی‌گری

مادر رضاخان برادری داشت به نام ابوالقاسم بیگ که خیاط قزاقخانه بود و بعدها به درجه سرهنگی رسید. ابوالقاسم بیگ تا پس از کودتا زنده بود. [ix] نوش آفرین نزد همین برادر زندگی می‌کرد. از چگونگی وضعیت زندگی نوش آفرین به هنگام اقامت در تهران اطلاع دقیقی در دست نیست. اما با شرایط و مشکلات آن روز جامعه ایران، می‌توان گفت زندگی برای یک زن و فرزند بی‌سرپرست مطمئناً مشکل و طاقت‌فرسا بوده است. در واقع رضاخان دوران کودکی را با فقر، تنهایی و کار در محله‌های پایین تهران گذرانید. ژرار دوویلیه فرانسوی می‌نویسد: «در همان اوان در بین ریگزارهای جنوب تهران، بچه خرکچی پابره‌نه بی‌سواد، حیواناتش را به جلو می‌راند. این همان کسی است که به زودی جای آخرین فرد خانواده قاجار را می‌گیرد.» [x] رضاخان به علت فقر و تنگدستی نتوانست مانند بسیاری از فرزندان

متمولین، اشراف، ملاکین و طبقات متوسط به مدارس تاسیس شده آن روز برود و به یادگیری علم و دانش پردازد و در نتیجه به یک فرد بی سواد و عامی تبدیل شد. و از این رو «امضایی ساده با کمی لغزش دست و ناشیانه همانند فردی بی سواد که بر ذهن سپرده بود داشت...» [xi]

بی سوادی رضاخان بعد از رسیدن او به سن بلوغ، به ویژه زمانی که وی به استخدام دیویزیون (لشکر) قزاق درآمد، تا حدودی جبران شد. رضاخان تحت تاثیر توصیه و اندرز یکی از افسران زیردستش که با هم آموزش نظامی دیده بودند، تصمیم گرفت در سطحی که بتواند از نوشته‌های مربوط به تاریخ، علوم سیاسی و اقتصاد بهره برد، به کسب سواد پردازد. [xii] البته قدرت خواندن و نوشتن رضاخان، بسیار سطحی و صرفاً به خواندن و نوشتن مطالب و مباحث ساده محدود می شد؛ و گرنه وی از تجزیه و تحلیل عمیق و ژرف نگری وقایع و تحولات سیاسی پیرامون خود بی اطلاع و ناآگاه بود؛ چنانکه نطقهای او را کسانی چون محمدعلی فروغی می نوشتند و در هنگام تبعید حتی نامه‌های معمولی وی، توسط علی ایزدی نوشته می شدند. [xiii]

به احتمال زیاد علاقه به نظامی گری تحت تاثیر میرزا ابوالقاسم بیگ، دایی رضاخان، در وی ایجاد شده باشد؛ چراکه به هر حال او یک قزاق بود. رضاخان از سن چهارده سالگی به عضویت دیویزیون قزاق درآمد. [xiv] او با علاقه‌ای که از خود نشان می داد و همچنین به خاطر روحیه اطاعت پذیری بدون چون و چرا از فرماندهان نظامی و مقامات ارشد، جایگاه و مناصب نظامی را بسیار سریع پشت سر گذاشت. ژرار دوویلیه می نویسد: «... شامه و استعدادش در رهبری افراد به زودی مورد توجه افسران قرار گرفت. در ارتش آن زمان ایران، درجه‌هایی میان یک سرباز ساده و یک ستوان وجود نداشت. همین امر، اقبالی بود برای رضا. او در بیست سالگی به درجه ستوانی رسید. برای خود عنوانی تراشید و از آن پس او را رضاخان نامیدند.» [xv]

قرار گرفتن رضاخان در درون ساخت نظامی، سبب گردید کم کم به شهرت و درجات نظامی او افزوده گردد. به تدریج برخی اقدامات و تحرکات رضاخان در جهت تامین خواست و منافع افسران انگلیسی و روسی در ایران، او را به عنوان یک شخصیت نظامی مطیع و تابع در جهت منفعت بیگانه مورد توجه قرار داد. برای نمونه در سال ۱۹۱۷ م در روسیه، انقلابی علیه حکومت تزار نیکلای به وقوع پیوست. دولت موقت کرنسکی تصمیم گرفت سرهنگ کلرژه به جای سرلشکر بارن مایدل روسی به ایران بیاید تا فرماندهی نیروهای قزاق ایران را بعد از انقلاب روسیه برعهده گیرد. اما انگلیسیها به خاطر مخالفت با انقلاب سوسیالیستی روسیه، با حضور کلرژه در ایران مخالف بودند و از این رو تصمیم گرفتند وی را از فرماندهی نیروی قزاق در ایران برکنار نمایند. برای انجام این کار با سرهنگ استاروسلسکی، معاون فرماندهی لشکر قزاق که در گراند هتل سابق منزل داشت، مذاکره گردید. وی پیشنهاد کرد این اقدام با کمک یک افسر روسی به نام فیلارترف عملی گردد. سرهنگ فیلارترف مساله را با رضاخان در میان گذاشت و او را متقاعد نمود تا در اجرای نقشه با او همکاری کند و سرانجام رضاخان به همراه فیلارترف کلرژه را برکنار نمودند و به جای او، استاروسلسکی فرماندهی قزاق را در ایران برعهده گرفت. [xvi]

علاوه بر خوش خدمتی رضاخان به بیگانگان (روس و انگلیس)، وی قبل از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش، نگهبان و محافظ برخی سفارتخانه‌های خارجی — از جمله سفارتخانه هلند در تهران — بود. وزیرمختار هلند در ایران طی گزارشی به وزارت خارجه کشور متبوع خود پس از وقوع کودتای ۱۲۹۹ ش، می‌نویسد: «فرمانده قزاقان کودتاکننده، یعنی رضاخان، همان قزاقی است که سالها قبل، محافظ سفارتخانه ما در تهران بوده است.» [xvii]

به احتمال زیاد رضاخان به هنگام نگهبانی و حفاظت از سفارتخانه‌های خارجی در ایران، سعی می‌کرد برخی اطلاعات و اخبار مربوط به ایران آن روز را به دست آورد و با دقت در رفت و آمدهای سیاسی، با مسائل سیاسی جامعه آشنایی پیدا کند؛ چنانکه دکتر نیازمند می‌نویسد: «رضاخان در آذرماه ۱۲۹۶، به فکر افتاده که کودتا

کند و قدرت را در دست بگیرد. برای این کار تصمیم می‌گیرد با ویلهلم — قیصر آلمان — تماس بگیرد و با کمک او در ایران کودتا کند. بدین جهت از میرزا ابوالقاسم کحال‌زاده منشی سفارت آلمان می‌خواهد که ملاقات او را با زمر شارژدافر (کاردار) آلمان در ایران ترتیب دهد.» [xviii] اما انگلیسیها در ایران عصر قاجاریه، فراتر از آن حدی نفوذ داشتند که رضاخان به این راحتی بتواند چنین طرحی را عملی نماید. انگلیسیها بسیاری از سیاستمداران، شاهزادگان و مجموعه دربار، به‌ویژه خود احمدشاه را از نزدیک زیر نظر و بر آنها نفوذ داشتند. از این رو باید گفت طرح چنین نظری از سوی رضاخان در واقع از کم‌تجربگی سیاسی و تحلیل سطحی‌نگرانه او از وقایع و اوضاع سیاسی آن زمان ناشی می‌شد. از سوی دیگر سازمان نظامی قزاق کاملاً زیر ذره‌بین انگلیسیها قرار داشت و هرگونه تحرک و جابجایی آنها تحت نظر انگلیسیها انجام می‌شد. لشکر قزاق که تنها سازمان نظامی قابل توجه ایران به‌شمار می‌رفت، یک سازمان نظم‌و‌ترتیب یافته بود و کلنل اسمایس به‌طور مرتب بودجه مورد نیاز برای آموزش قزاقان را از دولت بریتانیا درخواست می‌کرد و آرمیتاژ اسمیت، مستشار انگلیسی، مالیه آن را از محل درآمد نفت جنوب تامین می‌کرد. [xix]

با این حساب کاملاً مشخص است که سازمان نظامی قزاق و نیز فرماندهان و افسران آن باید کاملاً تحت نفوذ انگلیسیها بوده باشند؛ کما آنکه همین دیویزیون بعداً به ابزاری برای شکل‌گیری کودتای انگلیسی سوم اسفند تبدیل گردید که در زیر به آن خواهیم پرداخت.

۳- رضاخان، مهره نظامی کودتا

بعد از شکل‌گیری انقلاب مشروطه (۱۲۸۵.ش) و اعمال قیودات و محدودیتهایی برای نظام سلطنتی، از منزلت و ارزش نظام سیاسی قاجاریه تا حدودی کاسته شد. در واقع از دوره محمدعلی‌شاه به بعد، حکومت قاجار دچار نوعی فروپاشی محدود و تدریجی گردید. محمدعلی‌شاه و فرزندش احمدشاه را در مقایسه با پیشینیانشان

می‌توان از کم‌اقتدارترین پادشاهان سلسله قاجاریه به حساب آورد. محدودیت قانونی و ایجاد نهادهای جدید قانونگذاری – نظیر مجلس شورا و قانون اساسی – زمینه را برای بروز بحران سیاسی و عدم مشروعیت نظام حکومتی قاجارها فراهم آوردند. علاوه بر موارد فوق، ویژگیهای شخصی و روحی – روانی احمدشاه نیز این عوامل را تشدید می‌کرد. در واقع ضعف و سستی در اراده احمدشاه برای اداره کشور، اقتدار حکومت مرکزی را با نوعی بی‌تدبیری و عدم برنامه‌ریزی مواجه نموده بود.

خاطرات تلخ دوران کودکی و مشاهده خلع پدر از پادشاهی و تبعید او به خارج، احمدشاه را به فردی بسیار بدبین و منفی تبدیل کرده بودند که هیچ‌گونه دلبستگی واقعی به سرزمین اجدادی خود نداشت. مشغله فکری او بیش از هر چیز گردآوری ثروت بود. پدرش به او نصیحت کرده بود مواظب تزلزل رای هموطنانش باشد؛ چرا که چه‌بسا او را هم کنار بگذارند. [XX] اما این نوع شیوه اداره کشور، تامین‌کننده منافع انگلیسیها در ایران نبود. حتی الامکان انگلیسیها می‌خواستند احمدشاه با اقتدار و قدرت کافی، اولاً از توسعه و گسترش نفوذ کمونیسیم در ایران جلوگیری کند و ثانياً ضمانت تسلط انگلیس بر حوزه اقتصاد نفتی ایران و سایر نقاط کشور را بدون احساس خطر از طرف برخی رقبای قدرتمند آن دوره – مانند روسیه – حفظ نماید. در واقع انگلیس به دنبال منافع خود بود و فرقی نمی‌کرد احمدشاه در راس قدرت باشد یا رضاخان؛ کما آنکه تلگراف شانزده دی‌ماه ۱۲۹۹. ش لرد کرزن، وزیر امور خارجه انگلیس، به نورمن، وزیر مختار انگلیس در ایران، همین واقعیت را گوشزد می‌کرد. در این تلگراف لرد کرزن می‌نویسد: «من هم با شما موافقم که در ایران هر شخص دیگری برای سلطنت تعیین شود، محتملاً از شاه فعلی بهتر خواهد بود، ولی اگر قرار باشد دولت ایران به بقای خود ادامه دهد، لازم است که در این شرایط از فرار شاه جداً جلوگیری به عمل آید.» [XXI] انگلیسیها سعی داشتند با نگهداشتن شاه در راس قدرت و جلوگیری از فرار او، از وقوع حوادث

غیرقابل پیش‌بینی در ایران جلوگیری کنند تا در فرصت بهتر، گزینه موردنظر را در راس کار قرار دهند.

این ارزیابی انگلیسیها از واقعیت سیاسی آن روز ایران، نشان می‌دهد که آنها از تمام حرکات و اقدامات سیاسی افراد صاحب نقش و نفوذ سیاسی در ایران کاملاً مطلع و آگاه بودند؛ چنانکه امثال نورمن، وزیرمختار انگلیس، و اسمارت، نایب سفارتخانه، خودشان را حاکمان واقعی ایران به حساب می‌آوردند. [xxii]

آخرین شاه قاجار در واقع صرفاً دارای حاکمیت اسمی بود و حاکمان واقعی و کارگردان اصلی بازیهای سیاسی، انگلیسیها بودند. آنها از یک سو زمینه‌های کودتا را طرح و آماده می‌کردند و از سوی دیگر به احمدشاه اطمینان می‌دادند انجام کودتا، مشکلی برای سلطنت او ایجاد نخواهد کرد. انگلیسیها هدف از کودتا را بیشتر تشکیل یک دولت قوی می‌دانستند که بتواند از گسترش مسلک بلشویکی در ایران جلوگیری کند. [xxiii] مقابله برای نفوذ و گسترش کمونیسم در ایران، به بهانه خوبی برای انگلیسیها تبدیل شده بود تا اهداف سیاسی خود را به نوعی دیگر دنبال کنند. بعد از شکست بریتانیا در به‌ثمررساندن قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ کاس - وثوق‌الدوله که به موجب آن ایران تحت‌الحمایه انگلیس درمی‌آمد، آنها سعی کردند اهدافشان را از طریق کودتا عملی سازند، اما برای اقدام به کودتا، به یک فرمانده نظامی مطمئن و مطیع نیاز بود. از این رو افرادی مثل سپهسالار تنکابنی، نصرت‌الدوله فیروز، ماژور فضل‌الله‌خان، غلامرضاخان میرپنج، محمدصادق‌خان سردار مخصوص، امیر موثق و عبدالله‌خان امیرطهماسبی، مورد گزینش اولیه قرار گرفتند. [xxiv] اما هرکدام بنا به دلایلی، یا تن به این کار نمی‌دادند و یا به دلیل نداشتن برخی امتیازات و تفکرات متناسب با خواست انگلیسیها، از سوی آنها کنار گذاشته می‌شدند. انگلیسیها پس از تحقیق و بررسی سوابق افسران قزاق، سرانجام به سابقه رضاخان در همکاری با استاروسلسکی در براندازی کلرژه از فرماندهی نیروهای قزاق ایرانی پی بردند و متوجه شدند که او از جسارت و توانایی لازم برای رهبری نظامی کودتا برخوردار است. [xxv] ژنرال آبرونساید، یکی از فرماندهان نظامی انگلیس در ایران،

درباره مصاحبه خود در روز بیست و هشتم بهمن ۱۲۹۹ با رضاخان درباره کودتا، می‌نویسد: «با رضاخان مصاحبه کردم و او را به‌طور قطع به فرماندهی قزاقها گماشتم... در فکر بودم نوشته‌ای از او بگیرم ولی آخر سر بر آن شدم که نوشته به درد نمی‌خورد. اگر رضا بخواند نارو بزند، می‌زند و کافی است که بگوید وعده‌هایی که دادم زیر فشار بود و الزامی ندارد آنها را انجام بدهد. ولی موافقت کردم که حرکت بکند. دو شرط با او گذاشتم: یکی اینکه از پشت سر به من خنجر نزنند... دوم اینکه شاه نباید به‌هیچ‌وجه از سلطنت خلع شود. رضا خیلی راحت قول داد و من دست او را فشردم و به اسمایس گفتم که بگذارد او به تدریج راه بیفتد.» [xxvi] گفت‌وگو و مذاکره آبرونساید با رضاخان، دربرگیرنده این اصل مهم و اساسی بود که رضاخان باید بدون پیش‌شرط و بدون کاوش درخصوص چرایی انجام کودتا، به چنین اقدام مهمی مبادرت نماید.

این مساله نشان می‌دهد که همه‌کاره کودتا در واقع انگلیسیها بودند و آنها از رضاخان صرفاً در حد یک ابزار در جهت اعمال قدرت در درون حاکمیت سیاسی ایران در زمان حال و آینده استفاده می‌کردند؛ چنانکه خود آبرونساید به‌طور صریح اعتراف می‌کند: «همه مردم چنین می‌اندیشند که من کودتا را طرح و رهبری کردم. گمان می‌کنم اگر در معنای سخن دقیق شویم، واقعا من این کار را کرده‌ام.» [xxvii]

حتی خود رضاخان نیز بعد از به‌قدرت رسیدن، روی کار آمدن خود را به انگلیسیها نسبت می‌دهد و به چند تن از سیاستمداران مهم از جمله به مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، سیدحسن تقی‌زاده، محمد مصدق و یحیی دولت‌آبادی آشکارا می‌گوید: «انگلیس مرا به قدرت رسانید. با این حال من به این مملکت خدمت کردم. یا آنها نمی‌دانستند با چه کسی سروکار دارند.» [xxviii]

رضاشاه در واقع غافل از این بود که در طول شانزده سال دوره سلطنتش بیش از هر چیز به منافع انگلیس خدمت کرده است؛ زیرا همان کسانی که رضاخان را روی

کار آوردند، بعد از اینکه بودن او را در مسند قدرت به نفع و صلاح خویش ندیدند، وی را از سلطنت خلع و تبعید نمودند.

۴- پیروزی کودتا

بعد از اینکه ژنرال آبرونساید با حرکت قوای قزاق از اردوگاه آقابابای قزوین به سمت تهران موافقت کرد، چند اقدام مهم و اساسی برای تسهیل وقوع کودتا و پیروزی کودتاگران انجام گردید. از یک طرف انگلیسیها حدود سه هزار سرباز انگلیسی را چند روز پیش از حرکت شورشیان به سمت تهران، به قزوین فراخوانده بودند تا خلأ ایجاد شده از سوی قزاقها را توسط آنان پر کنند. [xxix] در کنار این اقدام آنها از مدتها قبل سعی نمودند خارجیان مقیم ایران، به ویژه خارجیان مقیم در حوزه پایتخت را متقاعد نمایند تا از ایران خارج شوند. اما این اقدام عملی نگردید. امیل لوسوئور فرانسوی در تبیین اهداف این اقدام انگلیسیها می نویسد: «آنها می خواستند میدان در برابرشان خالی باشد و تمامی صاحب منصبان اروپایی را از صحنه دور کنند تا در هنگام وقوع حوادثی که در حال تدارک آنها بودند، از اقدام به کنترلی که ممکن بود اسباب زحمت بشود، جلوگیری کنند. تصمیم ما [فرانسویها] مبنی بر عدم ترک تهران، نقشه های آنها را برهم ریخت.» [xxx] از این رو انگلیسیها مجبور شدند کودتا را به نتیجه نهایی برسانند، ولو آنکه اتباع بیگانه در این زمینه از عمال آنها حرف شنوی نداشتند.

طراح و اقدامگر اصلی کودتا، یعنی ژنرال آبرونساید، چند روز قبل از کودتا از طریق عراق ایران را ترک نمود تا به هنگام وقوع کودتا، در ایران نباشد. انگلیسیها تمام جوانب موضوع را پیش بینی نموده بودند؛ بنابراین به حضور مستقیم آبرونساید ضرورتی نبود. سرانجام نیروی دوهزاروپانصد نفری قزاق به سوی تهران حرکت کرد و روز یکشنبه دوم اسفند، اردوی قزاق به فرماندهی رضاخان میرپنج به چهارفرسخی تهران - شاه آباد - رسید. [xxxi] آنها در شاه آباد استراحت نمودند تا شبانه وارد تهران شوند و کار را یکسره نمایند. قزاقها کاملاً از لحاظ لباس، کفش و

ساز و برگ ضروری تامین شده بودند و در میان راه، مقداری پول نیز در میان آنها تقسیم گردید. [xxxii]

از سوی دیگر انگلیسیها برای پیشگیری از برخورد نیروهای قزاق و ژاندارمری، سعی نمودند نیروهای ژاندارمری را که زیر نفوذ سوئدیها اداره می‌شد، از تهران خارج نمایند. گفته شده است آنها را در باغ‌شاه و یوسف‌آباد که مقر آنها بود، مستقر نمودند اما به آنها تفنگ بی‌فشنگ داده شده بود. [xxxiii] با این اقدام، عملاً نیروی ژاندارم به حاشیه رانده شد و دست قزاقها برای وصول به هدف آزاد گردید. به این ترتیب همه چیز مهیا و برای زدن ضربه نهایی آماده بود. سرانجام نیمه‌شب اسفند، کودتاچیان وارد پایتخت شده و نقاط اصلی و مهم شهر را تصرف نمودند.

ملک‌الشعراء بهار در ارتباط با شب حمله کودتاچیان به تهران می‌نویسد: «نزدیک سحر یک تیر توپ از میدان مشق قدیم به اداره شهربانی شلیک کردند و به یکی از اتاقهای تأمینات خورد و قزاق به اتفاق جمعی از بریگاد مرکزی که با قزاقها همداستان شده بودند، به نظمیة (شهربانی) ریختند و شلیک با تفنگ در اداره نظمیة و کلانتریها آغاز شد و تا مدتی دوام داشت.» [xxxiv] یکی از شاهدان عینی که خرابکاریهای کودتاگران را از نزدیک مشاهده نمود، امیل لوسوئور فرانسوی بود. وی در این باره می‌نویسد: «ما وارد اتاقهای نظمیة شدیم. شیشه پنجره‌ها و اثاثیه اتاق و میز و صندلیها درهم شکسته‌اند. کاغذها و پرونده‌ها به‌طور پراکنده بر روی زمین ریخته‌اند. کسوهای قفسه‌ها بر روی زمین واژگون شده‌اند. به هیچ چیز رحم نشده است و هیچ چیز از قلم نیفتاده است. رشته‌های خون بر روی فرشهای دفتر ژنرال وستدهال (Westdhal) — رئیس پلیس — لخته بسته‌اند. از او و مریان سوئدی نشانی دیده نمی‌شود.» [xxxv]

در مورد تعداد کشته‌شدگان و مجروحان، ملک‌الشعراء بهار می‌نویسد: «یک محبوس فراری و یک پاسبان در مرکز شهربانی کشته شد. دو پاسبان هم در کلانتریها به قتل رسیدند و هفت تن هم مجروح شدند که آنها هم به تدریج مردند.» [xxxvi]

در مجموع تعداد کشته‌شدگان اولیه و تعداد کسانی که بعداً بر اثر جراحات وارده فوت نمودند، یازده نفر تخمین زده می‌شود. در نتیجه اقدام کودتاگران، کابینه محمدولی خان تنکابنی (سپهدار) ساقط گردید و قوای قزاق با اعلام حکومت نظامی، کنترل شهر را به دست گرفتند. توقیفها توسط عوامل کودتا از همان روز اول کودتا شروع شد. در میان دستگیرشدگان، دوگونه افراد دیده می‌شدند: ۱- خانواده‌های مهم و سرشناس مثل نخست‌وزیران سابق، وزیران سابق، شخصیت‌های متمول و ثروتمند ۲- سرکردگان گروه‌های مخالف قرارداد ایران و انگلیس، رهبران حزب دموکرات و عوامل بلشویک. [xxxvii] بعد از اتمام زدوخوردهای اولیه در درون پایتخت و برقراری آرامش نسبی در شهر، زمان دادن پادشاهی اولیه به کودتاجیان فرا رسیده بود. بنابراین سیدضیاءالدین طباطبائی مامور تشکیل اولین کابینه بعد از کودتا گردید تا به عنوان یک محلل و برطرف‌کننده موانع پیشروی سیاست‌های انگلیس در ایران، به ایفای نقش پردازد. اما کابینه او چندان دوام نیاورد و خیلی زود مقدمات سفر او به خارج فراهم گردید. بعد از سیدضیاء، نوبت به مهره نظامی کودتا، یعنی رضاخان میرپنج، رسید و او به مقام سردارسپه‌ی ارتقا یافت.

ژنرال آبرونساید می‌گفت: «ایران روزهای دشواری در پیش رو دارد و نیازمند رهبر است و این مرد بدون تردید آدم پرارزشی است.» [xxxviii] این مرد به قول انگلیسیها پرارزش، بعداً با حمایت انگلیس دودمان قاجاریه را برداشت و در آبان‌ماه ۱۳۰۴ ش سلطنت خاندان پهلوی را آغاز نمود. رضاخان در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ ش در تالار کاخ گلستان با بر سر گذاشتن تاج شاهی خود را حاکم مطلق‌العنان ایران نامید.

سخن نهایی

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش، مبنایی جدید و شیوه‌ای نوین برای استثمار ایران توسط مهره‌های سیاسی انگلیس بود. در شیوه جدید انگلیسیها، بهره‌برداری از منابع اولیه داخل کشور، و نیز ترویج نوگرایی و تحول اجتماعی به سبک و سیاق زندگی

غرب، از طریق گماشتن مهره‌های مطیع و تابع انجام می‌گردید. کودتای سوم اسفند وابستگی سیاسی و اقتصادی ایران را به غرب بیشتر و افزونتر نمود. رضاخان با تکیه‌زدن بر مسند قدرت، عملاً به بازوی پرتوان انگلیسیها در ایران تبدیل گردید. تمدید قرارداد نفت ۱۳۱۲/۱۹۳۳، سرانجام زمینه‌ساز ناکامی ملی‌شدن صنعت نفت گردید و ریشه کودتای بیست‌وهشتم مرداد ۱۳۳۲ را در واقع باید در تمدید این قرارداد جست. به تبع تمدید قرارداد مذکور، امریکا به‌عنوان شریک جدید استعمارگر انگلیس بر نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران حاکم گردید. گسترش مدرنیسم به سبک غربی، توانسته بود طرح جدیدی از دین‌زدایی و مخالفت با مذهب را در طول مدت حکومت پهلوی اول و دوم بر جامعه ایران مستولی سازد، اما از آنجاکه حکومت کودتا در کل از مشروعیت و مقبولیت مردمی برخوردار نبود، بازهم مورد تنفر عمومی قرار گرفت. این تنفر عمومی، سرانجام به شکل‌گیری تحریکات و اقدامات ضدحکومت پهلوی منجر گردید تا اینکه با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷، بساط استبداد و استعمار در ایران به کلی برچیده شد.

پی‌نوشت‌ها

* عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد لامرد.

[i] — محمود طلوعی، پدروپسر، تهران، نشر علم، چاپ هشتم، ۱۳۸۲، ص ۱۹

[ii] — رضا نیازمند، رضاشاه از تولد تا سلطنت، ج ۱، تهران، نشر دنیای کتاب، ۱۳۸۳،

ص ۴۳

[iii] — همان، ص ۴۴

[iv]— مهدی جعفرنیا، زندگی سیاسی سیدضیاءالدین طباطبائی، تهران، انتشارات امید فردا، ۱۳۷۹، ص ۷۸۵

[v]— همان، ص ۷۹۱

[vi]— رضا نیازمند، همان، ص ۵۰

[vii]— همان، ص ۵۳

[viii]— مهدی جعفرنیا، همان، ص ۷۹۴؛ نقل قولهای متفاوتی در ارتباط با این موضوع مطرح شده است. اما مضمون همه نقل قولها شبیه به یکدیگر می باشند. رک: رضا نیازمند، همان، صص ۵۵—۵۶

[ix]— همان، ص ۷۹۴

[x]— ژرار دوویل، سیمای پهلوی، ترجمه: عبدالرحیم میهن یار، تهران، نشر به آفرین، ۱۳۸۲، ص ۴۸

[xi]— همان، ص ۵۴

[xii]— همان، ص ۶۰

[xiii]— علیرضا کمره‌ای همدانی، حکم می‌کنم، تهران، انتشارات مدرسه برهان، ۱۳۸۱، ص ۳۸

[xiv]— رضا نیازمند، همان، ص ۸۵

[xv]— ژرار دوویل، همان، ص ۵۵

[xvi]— ملک الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۱، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۸۰، صص ۷۷—۷۴

[xvii]— سهلعلی مددی، «پیشینه رضاخان قبل از کودتا»، تاریخ معاصر ایران، دوره ۴، شماره ۱۵ و ۱۶، پاییز و زمستان ۱۳۷۹، ص ۱۹۹

[xviii]— رضا نیازمند، همان، صص ۴۱۰—۴۰۹

[xix]— عبدالرضا هوشنگ مهدوی، «کودتای سوم اسفند و نقش وینستون چرچیل»، ماهنامه اطلاعات سیاسی—اقتصادی، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۵، شماره ۱۰۴ و ۱۰۳، ص ۵۹

[xx]— سیروس غنی، ایران: برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها، ترجمه: حسن کامشاد، تهران، انتشارات نیلوفر، چاپ سوم، ۱۳۸۰، ص ۴۳

[xxi]— محمود طلوعی، همان، ص ۵۱

[xxii]— یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج ۴، تهران، انتشارات فردوسی، چاپ چهارم، ۱۳۶۲، ص ۲۲۰

[xxiii]— همان، ص ۲۲۴

[xxiv]— داریوش رحمانیان، «کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹.ش»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، دوره ۴۲، شماره ۱، بهار ۱۳۷۸، ص ۱۰۸

[xxv]— همان، ص ۱۰۹

[xxvi]— سیروس غنی، همان، ص ۱۷۹

[xxvii]— ویلیام شوکراس، آخرین سفر شاه، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، نشر البرز، چاپ نهم، ۱۳۷۴، ص ۵۶

[xxviii]— استفانی کرونین، رضاشاه و شکل‌گیری ایران نوین، ترجمه: مرتضی ثاقب‌فر، تهران، جامی، چاپ اول، ۱۳۸۳، ص ۴۵

[xxix]— امیل لوسوئور، زمینه‌چینیهای انگلیس برای کودتای ۱۲۹۹، ترجمه: ولی‌الله شادان، تهران، اساطیر، ۱۳۷۰، ص ۱۴۲

[xxx]— همان، ص ۱۳۵

[xxxii] — یحیی دولت آبادی، همان، ص ۲۲۷

[xxxiii] — ملک الشعراء بهار، همان، ص ۶۷

[xxxiiii] — همان.

[xxxv] — همان، صص ۶۸—۶۹

[xxxvi] — امیل لوسوئور، همان، ص ۱۳۶

[xxxvii] — ملک الشعراء بهار، همان، ص ۶۹

[xxxviii] — عبدالرضا هوشنگ مهدوی، همان، ص ۶۲

[xxxix] — سیروس غنی، همان، ص ۱۷۸

نشریه زمانه

برخورد رضاشاه با علما



نیلگون دریایی

«رضا ماکسیم» پس از کودتای ۱۲۹۹ به «رضاشاه»، «اعلیحضرت همایونی» تغییر نام داد. او در دوران کودکی از خطرات و سرمای مصیبت بار سوادکوه به شکلی معجزه آسا نجات یافته بود و در جوانی به لباس نظامی درآمد. بعد از کودتا پا در رکاب نظام پادشاهی ایران گذاشت تا برای تحکیم پایه های قدرت خویش به سیاستی متوسل شود که هرگونه مانع را با اعمال «زور» و «مکانیسم خشونت» از میان بردارد. او به این منظور نیازمند در اختیار داشتن ابزار خشونت بود که بلافاصله پس از انجام کودتا با ادغام دو نیروی ژاندارمری و قزاق در یکدیگر و اخراج افسران خارجی از امور نظامی ایران به این مهم دست یافت. او در مورد این اقدام خود بیان داشت؛ «به تهران آمدیم برای اینکه پایتخت خود را پاک و شایسته این نماییم که معنی حقیقی سرپرستی مملکت و مرکزیت حکومت به آن اطلاق گردد. حکومتی که در فکر ایران باشد، حکومتی که فقط تماشاچی بدبختی ها و فلاکت ملت خود نباشد، حکومتی که تجلیل و تعظیم قشون را یگانه راه نجات مملکت بداند، حکومتی که بیت المال مسلمین را وسیله شهوترانی مفتخوران تنبل و تن پروران بی حمیت قرار ندهد.»

شعار جمهوری

به این ترتیب وقتی رضاخان بر مسند قدرت تکیه زد با اتکا به نیروی نظامی در اختیار، در نخستین اقدام پس از کودتا بر آن شد تا رژیم سیاسی ایران را به ظاهر از «سلطنتی» به «جمهوری» تغییر دهد و به این ترتیب با موضعی ترقی خواهانه سلسله قاجار را براندازد و قدرت را یکپارچه از آن خود کند. این تغییر نظام از سوی علما به تفکیک «دین» از «سیاست» تفسیر شد و به رغم منویات نخستین رضاشاه نسبت به مذهب که از او چهره‌ی مذهبی و حافظ تشیع ترسیم کرده بود، قصد تازه او به تشکیک گمان‌ها درباره دینداری او دامن زد و مخالفت سرسخت علما را به وجود آورد.

رضاشاه که به قدرت مذهب، دینداری جامعه ایرانی و نقش علما واقف بود، کما اینکه در سخنرانی مراسم تاجگذاری اش در سال ۱۳۰۴ بر اصل دیانت تاکید کرد، اظهار داشت؛

«لازم می‌دانم نیت خود را در اجرای اصلاحات اساسی مملکت خاطر نشان عموم نمایم. اولاً توجه مخصوص من معطوف حفظ اصول دیانت و تشدید مبانی آن بود و بعدها نیز خواهد بود زیرا یکی از وسایل موثر حفظ وحدت ملی و تقویت روح جامعه ایران را تقویت کامل اساس دیانت می‌دانم...»

او بر این اساس سعی داشت برای جلب نظر و حمایت علما و مراجع آنها را متقاعد کند که خلاف اصول مذهب و اسلام اقدام نخواهد کرد اما طرح تغییر نظام در دوران نخست وزیری اش موجب شد علما به گمانه زنی در خصوص نگرش رضاشاه به مذهب پردازند و نگاه او را به نوعی نگاه ابزار قلمداد کنند. از میان علما، مدرس به عنوان سرسخت ترین مخالف روحانی رضاشاه که حضور سیاسی پررنگی در جامعه داشت به مقابله با این طرح پرداخت. رضاخان شتاب داشت در روز اول فروردین ۱۳۰۳ جمهوری را اعلام کند تا مطابق رسم معمول شاهزاده قاجار نتواند مراسم «سلام» را برگزار کند. اما مدرس در مجلس به منظور کاهش تعداد هواخواهان رضاخان و هم به عنوان امری فوری تر یعنی به تعویق انداختن

مذاکرات مربوط به جمهوری تا پس از نوروز به مبارزه بی جدی برای رد کردن اعتبارنامه های نمایندگان مدافع وی به خصوص وکلای شهرستان ها دست زد. او همچنین گروهی از نمایندگان را تشویق کرد به بهانه زیارت به قم بروند تا تعداد نمایندگان در مجلس برای رای گیری به حد نصاب نرسد. سرانجام مدرس موفق شد مذاکره درباره جمهوری را به دوم فروردین موکول کند و نتیجه اقدامات رضاخان علیه خود و مخالفان جمهوری را به نفع خویش سوق دهد. درخواست های مکرر از مدرس برای همکاری با رضاخان برخی نمایندگان بی طرف را به سوی مدرس کشانید و مردم نیز که از اقدامات مرعوب کننده رضاخان خشمگین بودند علیه جمهوریخواهی موضع گرفتند.

در دوم فروردین ۱۳۰۳ مجلس مذاکره درباره پیشنهاد تغییر قانون اساسی و استقرار جمهوری را آغاز کرد. حدود پنج هزار تن از علما، بازرگانان، اصناف و سایر مردم مقابل ساختمان مجلس جمع شدند و به شعار دادن به هواداری از سلطنت مشروطه و مخالفت با جمهوری پرداختند... گروه های مختلف مردم که از تحمیل اجباری جمهوری ناخرسند بودند به خانه های علما رفتند و شکواییه هایی تقدیم کردند. تظاهرات بزرگی در مسجد شاه ترتیب داده شد و وعاظ به وعظ علیه رضاخان و جمهوریخواهی پرداختند و عریضه یی نیز تهیه شد... سرانجام رضاخان موافقت کرد از جمهوریخواهی دست بردارد، حدود ۲۰۰ تظاهرکننده زندانی را آزاد کند و قول داد به اسلام احترام بگذارد.

جلب حمایت علما

رضاخان پس از این اتفاق رویه خود را تغییر داد و سیاست نزدیکی به علما را در پیش گرفت. در ششم فروردین به دیدار «علما» در قم رفت... این اقدام به ابتکار خود و به بهانه خداحافظی با آنان انجام گرفت. این «علما» در سال ۱۳۰۲ به عنوان اعتراض به سیاست بریتانیا عراق را ترک کرده، به ایران آمده بودند و اکنون قصد بازگشت داشتند. در جلسه ملاقات، «علما» از رضاخان خواستند از جمهوریخواهی

چشم بپوشد تا مردم آرام بگیرند. رضاخان نیز موافقت کرد. اوی (ovey) نماینده وقت بریتانیا در تهران متذکر شده است؛ «لغو مقام خلافت توسط آتاتورک در ۱۲ اسفند ۱۳۰۲ تأثیری قطعی هم بر رضاخان و هم بر «علما» در این زمینه داشته است.»

رضاخان در بازگشت با انتشار اعلامیه‌ی اظهار داشت وظیفه دولت مخالفت با خواسته‌های مردم نیست و ادعا کرد برخلاف سوءتعبیرهای فتنه‌جویان اخیر قصد او از آغاز حمایت از اسلام و ایران بوده است. او با انتشار این اعلامیه در واقع برگشتی کرد به همسویی با نظریه سنتی مشروعیت پادشاهان قاجار که مبتنی بر مفهوم اتحاد میان دولت و روحانیت برای حفظ اسلام بود. این اعلامیه در واقع نخستین نشانه آن بود که داعیه تاج و تخت به ذهن رضاخان راه یافته و به این قرار اولین حرکت به سوی اعتبار بخشیدن به پادشاهی آینده خویش بود. علمای قم نیز با انتشار اعلامیه‌ی متقابلاً پاسخ دادند گرچه بحثی درباره جمهوری انجام گرفته اما معلوم می‌شود نه عموم مردم با آن موافق هستند و نه با مقتضیات مملکت سازگار است. او برای جلب نظر روحانیون «در روز عاشورا پابره‌نه، پیشاپیش دسته‌های سینه‌زنی قزاق‌ها به راه افتاد و گاه و گلی بر سر ریخت... و به نوحه‌سرایی مشغول شد. در ماه رمضان برای آنکه توجه مردم را به دینداری خود جلب کند روزه گرفت و دستور داد همه روزه بگیرند. به تمام کارکنان سازمان‌های ارتشی و انتظامی دستور داد در ادای فرامین مذهبی کوشا باشند. از میان علما آیت‌الله نائینی و اصفهانی در ابتدای کار به او علاقه بیشتری داشتند زیرا او را حافظ بالقوه مذهب شیعه در برابر تعدیات قدرت بریتانیا می‌پنداشتند. رضاخان پس از مانور فرماندهان ارتش در حمایت از او تماس خود با آیت‌الله نائینی در نجف را حفظ کرد به طوری که آیت‌الله تابلو تمثالی از حضرت علی (ع) از خزانه حرم را به عنوان هدیه برای او فرستاد. وقتی قرار شد در روز ۱۶ خرداد ۱۳۰۳ این تمثال را طی مراسم ویژه‌ی در باغشاه به او تقدیم کند علمای تهران واکنش منفی نشان دادند و شرکت در این مراسم را تحریم کردند.

او برای زیر نفوذ قرار دادن علما مقداری پول میان روحانیون سطح پایین تر پخش کرد و حتی در نمایش های تعزیه شرکت جست. «اما واقعیت این بود که رضاخان به مذهب و روحانیون تعلق خاصی نداشت و به مصلحت با مراجع و روسای روحانی «خضوعیت» می کرد تا بر ضد قشون کاری نکنند. در مساله جمهوریخواهی نیز، رضاخان با تمسک به این مساله که به علما قول داده است از جمهوریخواهی جلوگیری کند راه را برای اشغال مقام سلطنت خود هموار کرد.

سه دوره و سه خط مشی

تاریخ گویای آن است که رضاخان برای دستیابی به قدرت و تکیه بر تخت سلطنت، سیاست مزورانه یی در پیش گرفت به نحوی که در آغاز خود را فردی متدین، حافظ مذهب و مقید به روحانیت جلوه داد و سپس علیه مذهب و مظاهر دیانت، اقدامات شگرفی انجام داد.

رحمت رزاقی در پایان نامه خود، سیاست مذهبی رضاشاه از اسفند ۱۲۹۹ تا ۲۰ شهریور ۱۳۲۰ را به سه دوره تقسیم کرده است؛ دوره اول، از اسفند ۱۲۹۹ تا اواخر ۱۳۰۴ و اوایل ۱۳۰۵ که سیاست حمایت از روحانیون اتخاذ شد. دوره دوم، از ۱۳۰۵ تا سال های ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ که به تدریج سیاست تضعیف مذهب و روحانیت به اجرا درآمد. دوره سوم از ۱۳۱۳ تا شهریور ۱۳۲۰ که به طور عملی سیاست ضدیت و مبارزه با مذهب به طور عملی آغاز شد.

ضدیت با علما

رضاخان پس از آنکه پایگاه اقتدار خویش را تثبیت کرد به تدریج درصدد تضعیف قدرت مذهبی روحانیون برآمد. او علاوه بر اصلاحات ساختاری نهادهایی که اداره و سرپرستی آنها بر عهده روحانیت بود، مساله امر به معروف و نهی از منکر را نیز برنتابید و در ابلاغیه یی دولتی اعلام داشت؛ «از چندی پیش مشاهده می شود اشخاص به نام حفظ دیانت می خواهند به این وسیله اذهان عامه را مسموم ساخته و در جامعه القای نفاق و اختلاف کنند. به کسی اجازه نمی دهد که اندک رخنه در

وحدت ملی ایجاد کرده و خودسرانه به صورت موعظه و نهی از منکرات و به بهانه تبلیغات مذهبی، نیات مفسدت کارانه و ماجراجویانه خود را به جامعه وارد و در اذهان مردم تولید شبهه و نفاق کند.»

او طی سال های ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۹ نظام آموزشی کشور را تغییر داد و متعاقب آن از ۱۳۰۴ به بعد، مکتب خانه های قدیمی با توسعه مدارس جدید، تعطیل و روحانیون از آموزش رسمی حذف شدند. چراکه تنها افرادی می توانستند به تعلیم و تربیت پردازند که از کسوت روحانیت خارج و ضوابط وزارت فرهنگ را پذیرفته باشند. بر این اساس تعداد مدارس روحانی و حوزه های علمیه تقلیل یافت. همچنین برای تضعیف بیشتر روحانیت در ۱۳۰۷ قانونی به تصویب رسید که دولت برای طلاب علوم دینی و صدور مجوز برای مدرسان مذهبی امتحان برگزار کند. در این مورد ایوانف تاریخ نویس روس می نویسد؛

«در ۱۳۰۴ - ۱۳۰۳، تعداد مدارس روحانی ۲۸۲ و تعداد محصلان آن ۵۹۸۴ نفر بود. حال آنکه در سال ۱۳۲۰ - ۱۳۱۹ تعداد مدارس مزبور به ۲۰۶ و تعداد محصلان به ۷۸۴ نفر تقلیل یافت. تعداد معلمان این نوع مدارس فقط ۲۴۹ نفر بودند.»

بر اساس این آمار تعداد حوزه های علمیه کاهش ناچیزی یافت اما از تعداد طلاب به شدت کاسته شد. تسلط دولت بر نظام آموزشی علاوه بر مدارس مذهبی، مدارس خارجی و اقلیت های مذهبی را نیز دربرمی گرفت. لذا مدارس خارجی و مدارس اقلیت های مذهبی منحل شد و امکانات آنها در خدمت نظام جدید قرار گرفت.

علاوه بر آن عرفی سازی دستگاه قضایی عامل دیگری بود که نقش سنتی روحانیون را در قضاوت کاهش داد. این اقدام عمدتاً با راهنمایی علی اکبر داور وزیر دادگستری (بعداً وزیر دارایی) انجام گرفت که در دانشگاه ژنو در رشته حقوق تحصیل کرده و شاگرد "پاره تو" بود... اصلاحات قضایی براساس پیشنهاد و تصویب سه مجموعه قوانین جداگانه صورت گرفت؛ در ۱۳۰۴ قانون تجارت، در ۱۳۰۵ قانون جزا و در ۱۳۰۷ قانون مدنی... در سال ۱۳۰۵ علی اکبر داور قانون پایه «موقتی» را

به مجلس پیشنهاد کرد. شکل نهایی این قانون در ۱۸ اردیبهشت «۱۳۰۷»، یعنی دو روز پیش از الغای رسمی قراردادهای کاپیتولاسیون که از یک سال پیش ایران آنها را رد کرده بود، به تصویب مجلس رسید. در سیستم جدید دادگاه های غیر شرعی برای به اجرا گذاشتن این قوانین تازه ایجاد شد. اما در عمل تا مدتی امور قضایی کماکان در اختیار روحانیون بود. ولی حمله حکومت به روحانیون ادامه یافت. مدرس در مهرماه ۱۳۰۷ بازداشت و به خراسان تبعید شد. در اردیبهشت ۱۳۱۱ محضرهای شرعی از حق ثبت اسناد ممنوع شدند و به این طریق روحانیون از درآمد خود از طریق محضرداری محروم شدند. در دی ماه ۱۳۱۵ مقرراتی وضع شد که طبق آن همه قضات... ملزم بودند امتحانات خصوصی را بگذرانند و روحانیون دیگر اجازه نداشتند در این دادگاه ها به کار پردازند.

پیگیری روند اروپایی شدن ایران با نگرش ناسیونالیستی و اتکا به تاریخ پیش از اسلام به تضعیف بیشتر قدرت مذهبی و نقش روحانیت منجر شد. ایده ناسیونالیسم گاه به صورت افراطی در دروس جدید، به ویژه علوم اجتماعی، تاریخ و ادبیات آنچنان تبلیغ می شد تا جایگزین علایق دینی و مذهبی شود.

فرهنگستان زبان و ادب فارسی نیز تاسیس شد تا به جای واژه های وارداتی بیگانه و به خصوص عربی به ساختن واژه های جدید با ریشه پارسی پردازد. این واژه ها پیش از آنکه استفاده از آنها لازم الاجرا شود برای تایید شاه به دربار فرستاده می شد. این کار نه تنها حساسیت منتقدان جوان مانند هدایت (که انتقادهای تند خود را به یکی از مجلات آن پس از استعفای شاه منتشر کرده) را برانگیخت، بلکه با مخالفت ادبای اسم و رسم دار وفادار مثل تقی زاده و علی اصغر حکمت (که در آن زمان وزیر فرهنگ بود) روبه رو شد. تقی زاده به القای حکمت مقاله انتقادآمیز عرفی درباره اقدامات فرهنگستان از برلین فرستاد. این مقاله چنان خشم شاه را برانگیخت که دیگر تقی زاده هیچ گاه تا زمانی که رضاشاه بر سر قدرت بود، جرات نکرد به ایران برگردد.

برخورد قطعی و عملی رضاشاه با روحانیت زمانی پیش آمد که دستور منع استفاده از چادر و حتی روسری را برای زنان و بر سر گذاشتن اجباری کلاه لگنی یا شاپو به سبک اروپایی را برای مردان صادر کرد. این اتفاق در تابستان ۱۳۱۴ رخ داد و در پی اعتراض شدید مردم به ویژه مردم مشهد، اسدی متولی حرم امام رضا(ع) اعدام شد.

مخبرالسلطنه در کتاب خود انگیزه شاه را از این اقدام چنین فاش کرده است؛

«در یک شرفیابی، شاه کلاه غلگنیف مرا برداشت و گفت؛ «حالا نظرت درباره این چیست؟» من گفتم البته سر انسان را از آفتاب و باران حفظ می کند، اما آن کلاه که قبلاً داشتیم اسم بهتری داشت. اعلیحضرت با پریشانی چند قدم بالا و پایین رفت و گفت تمام کارهایی که من می کنم برای آن است که ظاهر ما چنان باشد که غاروپایی هاف به ما نهند. من جواب دادم بدون شک فکر اعلیحضرت صحیح بوده است، اما با خود گفتم آنچه آنها به آن می خندند زیر کلاه و همچشمی های بی ربط است.»

اما نخستین برخورد مستقیم رضاشاه و روحانیت هنگام زیارت خانواده او از حضرت معصومه(س) روی داد. خانواده او با حجاب نامناسب برای زیارت حضرت معصومه(س) به قم رفتند و از این طریق احساسات مذهبی را جریحه دار کردند. اعتراض علما و روحانیت به خانواده سلطنتی به خاطر عدم رعایت حجاب، باعث مداخله رضاشاه و ضرب و شتم برخی از روحانیون و علما توسط او شد. البته قبل از این حادثه نیز در جریان تصویب قانون نظام وظیفه زمینه برخورد بین رضاخان و روحانیت پدید آمد که از طریق مذاکره و گفت و گو از بروز شورش جدی توسط آنها جلوگیری شد و برخی از شورش های پراکنده نیز سرکوب شد.

منابع

- ۱- دولت آبادی، یحیی، تاریخ عصر حاضر و حیات یحیی، تهران ۱۳۳۷، ج ۴
 - ۲- قنبری، داریوش، دولت مدرن و یکپارچگی ملی در ایران، انتشارات تمدن ایرانی، تهران ۱۳۸۵
 - ۳- کرونین، استفانی، رضاشاه و شکل گیری ایران نوین، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران ۱۳۸۲
 - ۴- مکی، حسین، مدرس قهرمان آزادی، تهران ۱۳۵۸، ج ۱
 - ۵- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من، تهران ۱۳۲۵
- روزنامه اعتماد ۱۰/۱۲/۱۳۸۸

ایران در فاصله دو کودتا ۱۳۳۲ - ۱۲۹۹



نقد و بررسی کتاب گذشته چراغ راه آینده است

مقدمه:

کتاب "گذشته چراغ راه آینده است" با ورود به بررسی اوضاع و احوال کشورمان در فاصله میان دو کودتای اسفند ۱۲۹۹ و مرداد ۱۳۳۲، و با ارائه حجم انبوهی از اطلاعات و داده‌های تاریخی، نام خود را به عنوان یکی از کتب مطرح درباره این دوران به ثبت رسانیده است.

البته آنچه در این کتاب در وهله نخست جلب توجه می‌کند، نامشخص بودن نام نویسندگان آن و بهره‌گیری از عنوان مستعار "جامی" است. اصولاً از آنجا که در کتابها و مقالات تاریخی و سیاسی، شناخت خواننده از نویسنده می‌تواند کمک بزرگی به فهم محتوای آنها بنماید، طبیعتاً مکتوم ماندن نام نویسندگان این کتاب، ضمن آن که ابتدا فضایی مبهم را پیش روی خوانندگان قرار می‌دهد، این سؤال را نیز برای آنها به وجود می‌آورد که چه عاملی موجب تمایل این نویسندگان به پنهان نگه داشتن نام خود شده است؟

یافتن پاسخ این سؤال، البته کار چندان مشکلی نخواهد بود و مطالعه این کتاب بخوبی روشن می‌سازد گروه جامی باید متشکل از اعضای پیشین حزب توده و احیاناً فرقه دمکرات آذربایجان باشند که با مشاهده عملکردها و رفتارهای بلندپایگان این حزب و فرقه، بتدریج راه خود را از آنان جدا ساخته و در طیف منتقدان و بلکه مخالفان این طیف قرار گرفته‌اند.

به ویژه هنگامی که عبارت "ما علی الرسول الا البلاغ" را در انتهای "آغاز سخن" مورد توجه قرار دهیم، می‌توانیم بهره‌گیری از این آیه قرآنی را نشانه‌ای دال بر احتمال گرایش مجدد این عده به آیین و عقاید اسلامی به شمار آوریم.

اما این همه بدان معنا نیست که نویسندگان کتاب، به کلی از گذشته خویش بریده و منقطع شده باشند. آنان نه تنها همچنان معتقد به ارزشمندی انقلاب سوسیالیستی روسیه‌اند و اصل تشکیل حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان را یک اقدام مثبت به شمار می‌آورند و از پاره‌ای اقدامات اولیه آنها به نیکی یاد می‌کنند، بلکه درصدد بزرگنمایی‌اش نیز برمی‌آیند؛ بنابراین آنچه مورد انتقاد گروه جامی قرار دارد، اشتباهات و کژروی‌های رهبران این تشکل‌هاست، نه اصل تشکیل و فعالیت آنها.

تحلیل محتوای کتاب گذشته چراغ راه آینده است

کتاب "گذشته چراغ راه آینده است" را در یک نگاه کلی باید در طیف تاریخ‌نگاری چپ به شمار آورد، هرچند تفاوت‌های آن را با تاریخ‌نگاری‌های صورت گرفته توسط وفاداران به حزب توده باید در نظر داشت.

نگاه مثبت نویسندگان با نام مستعار "جامی" به اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی را می‌توان در نخستین فصل از کتاب مشاهده کرد. در این فصل که به مسئله اشغال خاک ایران توسط ارتش‌های شوروی و انگلیس پرداخته شده، مسائل داخلی ایران تحت حاکمیت دیکتاتوری رضاشاه به خوبی بیان گردیده و حتی انتقاداتی نیز به اشتباه شوروی‌ها در تحلیل و ارزیابی این حاکمیت در ابتدای روی کار آمدن آن، وارد شده است:

"دولت شوروی از همان آغاز قدرت یافتن رضاخان از او به عنوان "تبلور آرزوهای بوژوازی ملی ایران" و از نقش "آزادگرانه" کودتای وی دفاع نمود و به تقویت و تحکیم حکومت رضاخان پرداخت. و با وجود این که حزب کمونیست ایران در قطعنامه دومین کنگره حزبی با اتکاء به انبوه مدارک و واقعیات نقش "ملی-آزادگرانه" حکومت رضاشاه را رد نموده ماهیت استعمارگرانه آن را افشا کرد، جانبداری حکومت شوروی از رضاشاه تا سرکوب نیروهای مترقی کشور ادامه یافت." (ص ۶۲)

همچنین از اهداف استراتژیک متفقین در ایران نیز ذکری به میان آمده که بیانگر اهمیت ورود نیروهای نظامی آنها به خاک کشور ما برای دستیابی به پیروزی در برابر آلمانهاست، اما با این همه، نویسندگان کتاب با تشریح حضور عوامل آلمانی در ایران و گرایش حکومت رضاخان به سمت فاشیسم و حکومت هیتلری از یک سو و عدم توجه آن به هشدارها و اخطارهای متفقین مبنی بر ضرورت اخراج عوامل آلمانی از کشور و فراهم آوردن امکانات لازم برای نقل و انتقالات نظامی متفقین در خاک ایران، در نهایت ورود نیروهای نظامی این جبهه به خاک ایران را موجه و مشروع جلوه می دهند و تمامی مسئولیت این قضیه را بر دوش رضاشاه هوادار فاشیسم می گذارند.

اگرچه جای شکی نیست که عملکرد نابخردانه مبتنی بر امیال و انگیزه‌های دیکتاتوری و فاشیستی رضاخان، "بهانه" لازم را برای اشغال نظامی ایران توسط متفقین فراهم آورد، اما این مسئله هیچ چیزی از قبیح عملکرد آنها در آن هنگام کم نمی کند و نمی تواند به عنوان پوششی بر خوی و خصلت تجاوزگری و منفعت جویی کاپیتالیست‌ها و سوسیالیست‌های متفق مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

برای اخراج عوامل آلمانی از ایران به هیچ وجه نیازی به اشغال سراسر خاک کشورمان وجود نداشت ضمن این که حضور آن تعداد اندک آلمانی در ایران، به هیچ وجه قادر به برهم زدن معادلات جنگی در منطقه و چرخش موازنه قدرت به

سمت ارتش فاشیستی در داخل کشور نبود. این نکته را نیز نباید فراموش کرد که همان زمان نیروها و عوامل آشکار و پنهان انگلیسی‌ها و نیز شوروی‌ها در حوزه‌های سیاسی و نظامی ایران به مراتب بیش از عوامل آلمان بود و بدین لحاظ متفقین، بدون اشغال نظامی ایران نیز به راحتی می‌توانستند از پس کنترل و اخراج عمال آلمانی برآیند.

بنابراین حضور چند آلمانی در ایران و تحرکات آنها، صرفاً "بهانه‌ای" برای انگلیسی‌ها و شوروی‌ها به منظور اشغال نظامی ایران بود و می‌توان نتیجه گرفت از آنجا که در آن برهه از زمان، برقراری ارتباط میان نیروهای نظامی انگلیس و شوروی از طریق خاک ایران، یک اقدام سرنوشت ساز از سوی متفقین محسوب می‌شد، آنها با بهانه یا بی‌بهانه اقدام به اشغال خاک ایران و بهره‌گیری از آن در جهت تأمین منافع خود می‌کردند و در این میان رنج وارد بر ملت ما و خسارت دیدن کشور، به هیچ وجه برایشان دارای اهمیت نبود.

البته توقع از متفقین برای رعایت منافع و مصالح مردم کشور ما، کاری عبث و بیهوده به نظر می‌رسد، اما انتظار می‌رود نویسندگان و محققانی که تاریخ این کشور را می‌نگارند به گونه‌ای به شرح و تفسیر رویدادهای این سرزمین بپردازند که تجاوز به آب و خاک کشورمان، جلوه‌ای از مشروعیت و حقانیت به خود نگیرد؛ در حالی که در این کتاب، گذشته از سکوتی سؤال برانگیز در قبال اقدام تجاوزکارانه دولت سوسیالیستی شوروی در گسیل داشتن نیروهای نظامی‌اش به خاک ایران، در مورد آثار و تبعات ناشی از این اقدام همسایه شمالی بر روی زندگی مردم در اقصی نقاط کشور نکاتی به چشم نمی‌خورد و حتی اقدام نویسندگان به شرح و تفصیل جزئیات و دقایق فروپاشی حکومت دیکتاتوری رضاشاه همزمان با ورود نیروهای اشغالگر، می‌تواند این اقدام متفقین را در نوع خود حاوی آثار مثبتی برای مردم رها گشته از زیر بار استبداد رضاشاهی جلوه‌گر سازد و برای اشغالگران، وجهه‌ای آزادی‌بخش ترسیم نماید.

البته از آنجا که آثار و تبعات زیان‌بار ورود نیروهای نظامی متفقین به کشور موضوعی نیست که بتوان از کنار آن عبور کرد، نویسندگان محترم نیز آن را در دنباله نوشتار خود مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند، اما بدین نحو که چشم بر تبعات حضور ارتش سرخ در ایران می‌بندند و یکسره به زیان‌های ناشی از حضور و عملکرد انگلیسی‌ها در کشورمان می‌پردازند که باید خاطرنشان ساخت در صحت مطالب کتاب پیرامون اقدامات انگلیسی‌ها و عوامل آنها و تأثیرات مخرب این اقدامات بر وضعیت اقتصادی و معیشتی مردم ایران شکی نیست.

به عنوان نمونه، هنگامی که از اقدام دکتر مشرف نفیسی - مشاور حقوقی شرکت نفت و وزیر دارایی دولت فروغی- در بالا بردن نرخ رسمی لیره از ۶۸ ریال به ۱۴۰ ریال و آزادسازی صدور بسیاری از محصولات غذایی در آن شرایط بحرانی، سخن به میان می‌آید و این اقدام خیانتکارانه یکی از عوامل مهم قحطی در سالهای ۲۱-۱۳۲۰ محسوب می‌گردد (ص ۱۵۳)، یا هنگامی که تحمیل تأمین احتیاجات ریالی متفقین بر دولت ایران و افزایش سرسام‌آور نقدینگی در کشور به واسطه این‌گونه تحمیلات و آثار و تبعات منفی آن بر اقتصاد کشور مورد ارزیابی واقع می‌شود (ص ۱۵۵)، بی‌تردید قضاوت‌های صحیحی صورت گرفته است، اما سخن بر سر این است که اگر "برابر ترازنامه و گزارش بانک ملی ایران، شاخص هزینه زندگی در سال ۱۳۲۱ نسبت به مبدأ (۱۰۰-۱۳۱۵) در اول سال ۳۳۹٪ و در پایان همان سال ۷۷۸٪" (ص ۱۵۸) افزایش یافت، این مسئله صرفاً ناشی از عملکردهای جناح غربی متفقین یعنی انگلیس و آمریکا نبود بلکه باید نقش جناح شرقی متفقین، یعنی رفقای شوروی و ارتش سرخ، را نیز در وارد آمدن چنین مصائبی بر مردم ایران، به درستی دید و بیان کرد، حال آن که نویسندگان کتاب ترجیح داده‌اند در قبال این مسئله، سکوت اختیار کنند یا به حدی مجمل پیرامون آن سخن بگویند که توجه چندانی را به خود جلب نکند.

چگونگی تشکیل حزب توده

بررسی نوع نگاه نگارندگان کتاب به تشکیل حزب توده و مسائل آن، بهتر می‌تواند ما را با دیدگاه‌های آنها آشنا سازد. نویسندگان در مقدمه بحث خود، با اشاره به مترقی بودن نهضت جنگل، درباره علت شکست آن خاطرنشان ساخته‌اند: "انقلاب جنگل از یک سو به جهت اشتباهات رهبرانش و از سوی دیگر به علت تغییر سیاست پشتیبانان خارجی انقلاب شکست خورد" (ص ۱۳۷) اما در این مبحث به همین مقدار اکتفا شده و ذکری از این واقعیت به میان نیامده است که "پشتیبانان خارجی انقلاب" همان بلشویک‌های انقلابی به زعامت لنین بودند که اگرچه ابتدا عهد و پیمان دوستی با نهضت جنگل بستند، اما به سرعت آن را در مسیر توسعه روابط خود با رضاخان سردار سپه از یاد بردند و بر قربانی شدن نهضت جنگل در این میان، چشم فرو بستند.

البته با فاصله گرفتن از دوران اولیه این انقلاب و ورود به دوران استالینیستی، نویسندگان کتاب ابایی از وارد آوردن انتقادات صریح بر وارثان لنین ندارند و به صراحت از "تصفیه‌های خونین استالینی" نیز یاد می‌کنند. به همین لحاظ تشکیل حزب توده در مهرماه ۱۳۲۰، همراه با نقد و انتقادهایی است، هرچند با تدقین در مطالب ارائه شده در این زمینه می‌توان ناهماهنگی‌ها و بلکه تناقضاتی را در اظهارات نویسندگان محترم مشاهده کرد. آنها با اشاره به عدم امکان تشکیل یک حزب مستقل کارگری در کشور خاطرنشان می‌سازند:

"حزب توده ایران به عنوان تنها حزب آزادیخواه و مترقی کشور با شرکت عده‌ای از آزادیخواهان و میهن پرستان اعم از کمونیستها، سوسیال دموکراتها، ضد فاشیستها و مخالفین دیکتاتوری رضاشاه و خواستاران آزادیهای دمکراتیک که هسته مرکزی آنها را دسته پنجاه و سه نفر تشکیل می‌داد، به صورت جبهه‌ای از آزادیخواهان در تاریخ هفتم مهرماه ۱۳۲۰ در تهران سامان یافت." (ص ۱۳۹)

در پی ترسیم چنین چهره‌ای از حزب توده در بدو پیدایش آن، نویسندگان کتاب بلافاصله توضیح دیگری در مورد این حزب بر گفته پیشین خویش می‌افزایند که قابل توجه است:

"حزب توده ایران از نظر مرامنامه و برنامه... و همچنین با داشتن رهبرانی نظیر سلیمان میرزا اسکندری و نورالدین الموتی حزبی بود آزادیخواه، مترقی و مدافع قانون اساسی و مشروطیت. اما گرچه این حزب از نظر طبقاتی شکل جبهه را داشت به لحاظ جهت‌گیری سیاسی- فکری و تعلیماتی و تشکیلاتی- با وجود تزلزلها و نوساناتی که در جریان فعالیت حزب مشاهده می‌شد- در مجموع حزبی بود مدافع مارکسیسم- لنینیسم و بنا به رسم زمان و ضعف رهبری و فقدان رهبرانی شایسته و کارآزموده، دنباله‌رو و مدافع بی‌قید و شرط سیاست دولت شوروی." (ص ۱۳۹)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود صرف‌نظر از برخی اشکالات تاریخی موجود در این اظهارات- که در ادامه به آنها اشاره خواهد شد- به لحاظ ساختار درونی نیز صدر و ذیل اظهارنظر مزبور دارای همخوانی و هماهنگی با یکدیگر نیست. ابتدا، حزب توده به عنوان جبهه‌ای از آزادیخواهان و میهن‌پرستان معرفی می‌گردد که از "رهبرانی نظیر سلیمان میرزا اسکندری و نورالدین الموتی" برخوردار است و لذا حضور مجموعه‌ای از نیروها و رهبران مترقی و شایسته در این حزب به نمایش گذارده می‌شود، اما در پایان "ضعف رهبری و فقدان رهبرانی شایسته و کارآزموده" مورد تأکید قرار می‌گیرد که به واسطه آن، حزب توده چیزی نبود جز "دنباله‌رو و مدافع بی‌قید و شرط سیاست دولت شوروی" (ص ۱۳۹)

بدین ترتیب خواننده درمی‌ماند که کدام بخش از این اظهارات را بپذیرد؛ برخوردار از حزب توده از رهبری شخصیتهای برجسته‌ای چون سلیمان میرزا اسکندری و نورالدین الموتی یا مواجه بودن آن با معضل ضعف رهبری و فقدان رهبرانی شایسته و کارآزموده؟ همچنین آیا باید حزب توده را به عنوان جبهه‌ای از نیروهای آزادیخواه و میهن‌پرست در نظر داشت یا مجموعه‌ای که جز به دنباله‌روی

از شوروی و دفاع بی‌قید و شرط از برنامه‌ها و سیاستهای حزب کمونیست تحت حاکمیت استالین، به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشد؟ به نظر می‌رسد گرفتار آمدن میان پاره‌ای علائق و اعتقادات گذشته و واقعیات تاریخی غیرقابل اغماض، موجب صدور چنین رأیی توسط نویسندگان شده باشد.

اینک با رجوع به متن خاطرات تنی چند از اعضای کمیته مرکزی این حزب از زاویه‌ای دیگر به ارزیابی نظرات ارائه شده در این باره می‌پردازیم. نورالدین کیانوری در خاطرات خویش، اعضای اولیه و مؤسس حزب توده را به چهار دسته تقسیم می‌کند و دستکم یک دسته از آنها را نه تنها آزادی‌خواه و وطن‌پرست نمی‌نامد، بلکه "گروه فاسدین" لقب می‌دهد:

"اینها یا بکلی فاسد بودند و یا برای جاه و مقام به حزب توده روی آوردند. از گروه فاسدین عباس اسکندری دایی ایرج اسکندری و محمد یزدی برادر دکتر مرتضی یزدی را باید نام برد... همه می‌دانستند این آقا [عباس اسکندری] عامل قوام است، پیشکار قوام است، وابسته به آمریکایی‌هاست... تأسف در این است که عباس اسکندری نه تنها عضو مؤسس حزب شد بلکه روزنامه او - سیاست - ارگان مرکزی حزب شد و دفتر روزنامه‌اش مرکز حزب، چون حزب هنوز محلی در اختیار نداشت." (خاطرات نورالدین کیانوری، به کوشش مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱، صص ۶۸-۶۷)

بسیار بعید است که نویسندگان کتاب با دیدگاه کیانوری درباره اشخاصی مانند عباس اسکندری و محمد یزدی مخالف باشند؛ چرا که عملکرد آنها در صحنه سیاست آن روز کاملاً معلوم است، اما با این حال نویسندگان محترم حضور چنین اشخاصی در هیأت مؤسس حزب را مورد غمض عین قرار داده و آن هیأت را یکسره آزادیخواه و وطن‌پرست می‌نامند که طبعاً در مغایرت با عینیات تاریخی قرار می‌گیرد.

اما گذشته از این قبیل افراد، چنانچه ساختار فکری و رفتارهای سیاسی برخی دیگر از اعضای مؤسس حزب توده را نیز در نظر بگیریم، قضاوتی متفاوت راجع به این حزب خواهیم داشت.

رضا روستا از جمله کمونیست‌های قدیمی ایران به شمار می‌آید که سالها پیش از گرفتار شدن گروه ۵۳ نفر، دستگیر شد و مدت ۱۰ سال را در زندان به سر برد و پس از آزادی، یکی از اعضای هیئت مؤسس حزب توده بود، اما روحیات وی، با آزادیخواهی و وطن‌پرستی فاصله بسیاری داشت. تعریف بزرگ علوی - از نخستین اعضا بلندپایه حزب توده - از رضا روستا بخوبی بیانگر این واقعیت است:

"رضا روستا] ایمان داشت به روسها. استالین برایش خدا بود و هر چه که روسها می‌گفتند برایش صحیح بود. او ایمان داشت و این ایمان در پوست و گوشت او رخنه کرده بود." (خاطرات بزرگ علوی، به کوشش حمید احمدی، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۷۷، ص ۲۵۳)

در کنار روستا، می‌توان از اردشیر آوانسیان نیز یاد کرد که وی نیز از کمونیست‌های قدیمی و به گفته ایرج اسکندری "خیلی متعصبانه طرفدار شوروی و استالین" بود. (خاطرات ایرج اسکندری، دبیر اول حزب توده ایران (۱۳۵۷-۱۳۴۹)، به کوشش خسرو امیر خسروی و فریدون آذرنور، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۸۱، ص ۱۱۲)

وابستگی حزب توده به شوروی

نکته مهمتری که در ورای اشخاص مختلف باید در نظر داشته باشیم، حاکمیت بی‌قید و شرط شوروی‌ها بر این حزب از همان ابتدای تأسیس است. البته نویسندگان محترم با اشاره به این که حزب توده "دنبال‌رو و مدافع بی‌قید و شرط سیاست دولت شوروی" بود، به نوعی این مطلب را مورد توجه قرار داده‌اند، اما این واقعیتی است که می‌بایست به صورت دقیق‌تری شکافته می‌شد ولی در این کتاب به بیان حداقل ممکن بسنده شده است. شاید نخستین جلوه‌های حاکمیت شوروی بر این حزب را

باید در حضور فردی به نام "رستم علی اف" - که ظاهراً دبیر اول سفارت شوروی بود - در جلسات هیئت مؤسس حزب، دانست. این موضوعی است که هیچ کس منکر آن نشده است و حتی کیانوری نیز اگرچه دعوت شدن اعضای هیئت مؤسس توسط علی اف را نمی پذیرد، اما نفس حضور او را در مراحل نخست تشکیل این حزب نفی نمی کند. (خاطرات نورالدین کیانوری، صص ۷۹-۷۸)

سخنان بزرگ علوی در این زمینه، وضعیت حزب را به صورت روشن تری ترسیم می نماید. وی پس از بیان نقش عبدالصمد کامبخش در لو دادن اعضای گروه ۵۳ نفر که موجب بدبینی شدید این عده به او شد و همین امر موجب عدم پذیرش کامبخش در حزب توده در همان مراحل اولیه گردید، خاطرنشان می سازد که کامبخش برای مدتی به شوروی رفت:

"گفتند، رفته است آنجا و قانع کرده که او "پنجاه و سه نفر" را لو نداد. بعد از دو ماه آمد و دیدیم که "کامبخش" پیدایش شده و نه به عنوان یک توده‌ای عادی بلکه در یک کنفرانسی در خارج از حزب توده و در یکی از سالنهای مدارس رفته و صحبت کرد و گفت: حزب من، تا این که حرفش به گوش من خورد، من لرزیدم. این هنوز هیچی نشده، میگه حزب من. بعد شنیدم که در کمیته مرکزی هم هست. به "رادمنش" گفتیم: "رادمنش" این چیه؟ او گفت: از من کاری برنیامد. گفتیم: یعنی چه از تو کاری برنیامد؟ گفت: کار دست آنهایی است که باید باشه. گفتیم: یعنی روسها. گفت بله، صبر کن و درز بگیر این را. صبر کن تا موقعش برسه." (خاطرات بزرگ علوی، ص ۲۵۵)

از این سخن بزرگ علوی بخوبی می توان معنای حاکمیت شوروی بر حزب توده را دریافت؛ چراکه در موارد اختلاف نظر میان اعضای حزب توده و "برادر بزرگتر"، بی هیچ تردیدی رأی و اراده حزب کمونیست شوروی به مرحله اجرا گذارده می شد. این واقعیت به حدی عیان است که حتی حضور - البته کوتاه مدت - شخصیت‌های مستقل تر و ریشه دارتری مانند سلیمان میرزا اسکندری در این حزب به

هنگام پایه‌گذاری اولیه، نمی‌تواند آن را مخفی نگه دارد؛ لذا نسبت دادن صفاتی مانند آزادیخواهی و مترقی بودن به حزب توده حتی در همان بدو پیدایش، در واقع دوری‌گزینی از واقعیات و تلاش برای کتمان اشتباهات بزرگی است که نویسندگان کتاب در جهتگیری‌های سیاسی خود در آن برهه از زمان داشته‌اند. البته چرخش‌های بیشتر حزب توده به سمت شوروی و فرو رفتن آن در گرداب وابستگی به بیگانه در طول زمان مورد تأیید نویسندگان محترم قرار دارد، اما در عین حال همچنان پاره‌ای مسائل از سوی آنها در مورد روابط این حزب و شوروی مطرح می‌گردد که قابل پذیرش نیست.

دخالت شوروی در انتخابات دوره چهاردهم مجلس

به عنوان نمونه، در انتخابات مجلس چهاردهم در سال ۱۳۲۲، هشت تن از کاندیداهای حزب توده در حالی که بخش شمالی کشور تحت اشغال نظامیان بلشویک قرار داشت وارد مجلس شدند. نویسندگان کتاب بر خود لازم می‌بینند تا در این باره چنین توضیحی به خوانندگان ارائه دهند:

"ذکر این مطلب ضروری است که با وجود نظر مساعد دولت شوروی در انتخاب کاندیداهای حزب توده، هیچیک از آنان با استفاده از صندوق سازی و یا در اثر اعمال فشار نیروهای شوروی و یا دخالت مأمورین دولت انتخاب نشدند بلکه در اثر وجود آزادی فعالیت و مبارزه انتخاباتی و با استفاده از نفوذ معنوی دولت شوروی و عدم امکان دولت سهیلی در جلوگیری از انتخاب آنها، کاندیداهای مزبور به مجلس شورا راه یافتند." (ص ۱۷۹)

البته جای شکی نیست که حزب توده به واسطه طرح شعارهای سوسیالیستی و عدالت‌خواهانه در زمانی که فقر ناشی از بی‌عدالتی‌های عمیق و نیز حضور اشغالگرانه ارتش‌های بیگانه در کشور، بخش غالب جامعه ایران را تحت فشارهای سنگینی قرار داده بود، توانست توجهات بسیاری را به خود جلب کند و در این حال همان‌گونه که نویسندگان محترم نیز اشاره کرده‌اند جذابیت‌های انقلاب

سوسیالیستی شوروی نیز برای طیف‌هایی از مردم کشورمان، قابل انکار نیست، اما در عین حال نباید از واقعیات تاریخی نیز چشم پوشید.

ایرج اسکندری - عضو کمیته مرکزی حزب توده - که خود در این دوره از ساری به نمایندگی مجلس انتخاب شد در خاطراتش به صراحت از دخالت شوروی در امر انتخابات در آن حوزه سخن می‌گوید:

"... خلاصه من با ۱۵۰۰۰ رأی انتخاب شدم، البته یک موضوع مسلم است و آن این که در انتخاب خودم هیچ‌گونه مراجعه‌ای به شوروی‌ها نکردم. تنها یک بار اینها مداخله کردند و آن عبارت بود از این که شریف اوف، کنسول شوروی، شه میرزادی را، که او هم کاندیدای نمایندگی بود و قادیکلایی‌ها به اتکای او در انتخاب من شلوغ و اخلال می‌کردند، از مازندران تبعید کرد. البته این کار را بدون اطلاع من کردند." (خاطرات ایرج اسکندری، ص ۴۸۲)

اگرچه اسکندری سعی می‌کند حتی المقدور این امر را کوچک جلوه دهد و پای خود را نیز از آن بیرون بکشد، اما بدیهی است تبعید کردن و در واقع از دور خارج ساختن یک رقیب انتخاباتی جدی از گردونه انتخابات، بزرگترین دخالتی است که می‌توان در امر انتخابات کرد. این مسئله‌ای است که فرد مصاحبه‌کننده با ایرج اسکندری - یعنی امیر خسروی که خود نیز یکی از اعضای پرسابقه حزب توده به شمار می‌آید - بر آن انگشت می‌نهد:

"امیر خسروی: خوب، تأثیر گذاشته است دیگر، رقیب انتخاباتی شما را از منطقه بیرون کردن، پشتیبانی بزرگی بوده است." (همان)

جالب این که طرح همین مسئله موجب می‌شود تا اسکندری لایه‌های بیشتری از این دخالت را نمایان سازد و اعتراف نماید که نه تنها یک رقیب بلکه چند رقیب وی بدین ترتیب از میدان به در شده‌اند:

"بله! در حقیقت در انتخاب من به طور غیرمستقیم دو سه رقیب را بدین ترتیب از میدان بدر کردند." (همان) این وضعیتی است که نه تنها در ساری، بلکه در دیگر مناطق تحت اشغال نظامیان شوروی نیز وقوع آن حتی با شدت بیشتری، کاملاً محتمل به نظر می‌رسد. در واقع از این گفته اسکندری که:

"من در این باره [شرکت در انتخابات] شیوه کامبخش و کشاورز و اینها را که بروم با شوروی‌ها صحبت و قضیه را حل بکنم، دنبال نکردم." (ص ۴۸۱) - اگر ادعای او را حمل بر صحت کنیم - می‌توان دریافت در حالی که وی شخصاً هیچ درخواستی از مقامات شوروی نداشته و هیچ هماهنگی‌ای با مقامات آنها نکرده، بدان صورت از وی پشتیبانی کرده و نتیجه انتخابات را به نفع وی رقم زده‌اند، حال چنانچه کامبخش و کشاورز و دیگران با برادر بزرگتر وارد مذاکره شده باشند، آن‌گاه اشغالگران برای پیروزی وابستگان به خود در انتخابات، دست به چه اقداماتی زده‌اند؟

موضوع امتیاز نفت شمال

اساساً باید گفت این رویه شوروی‌ها بود که در مواقع حساس اقدام به بهره‌گیری از نیروهای نظامی به منظور پیشبرد اهداف و مقاصد سیاسی و اقتصادی خویش در ایران می‌کردند. نویسندگان محترم نیز خود این نکته را به ویژه در آبان ماه سال ۱۳۲۳ و به هنگام تظاهرات توده‌ای‌ها در حمایت از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی مورد تأکید قرار می‌دهند:

"روز پنجم آبان ماه سال ۱۳۲۳ حزب توده ایران با همکاری شورای متحده مرکزی کارگران و تحت حمایت سربازان شوروی میتینگ سیاری در تهران تشکیل داده و تظاهراتی علیه ساعد نخست‌وزیر و شهردار تهران در خیابانهای پایتخت به راه انداخت... حقیقت واقع این است که سربازان شوروی با اطلاع و قرار قبلی حاضر شده بودند." (ص ۲۰۳)

در واقع وقتی نویسندگان محترم حمایت از پیش هماهنگ شده نظامیان شوروی از تظاهرکنندگان توده‌ای را می‌پذیرند، باید این نکته را نیز در نظر داشته باشند که چنین اقداماتی بدون زمینه قبلی نبوده و یکباره و دفعتاً صورت نگرفته است. کما این که رویکرد رهبران حزب توده به پیروی بی‌چون و چرا از سیاست‌ها و دستورات شوروی‌ها در سال ۲۳ در قضیه امتیاز نفت شمال نیز، اقدامی بدون سابقه قبلی نبود. همان‌گونه که نویسندگان محترم متذکر شده‌اند پس از برملا شدن مذاکرات دولت ساعد با برخی شرکتهای آمریکایی و انگلیسی برای اعطای امتیازات جدید نفت به آنها "دکتر رادمنش از طرف فراکسیون حزبی نظر حزب توده ایران را چنین اعلام نمود:

"بنده و رفقایم با دادن امتیازات به دولتهای خارجی به طور کلی مخالفیم..." ولی به محض اینکه درخواست شوروی تسلیم دولت ایران گردید، حزب توده ایران مخالفت خود را با اصل اعطای امتیازات پس گرفت و ادعا کرد که "با اصل اعطای امتیازات نمی‌توان مخالفت کرد بلکه صحبت در چگونگی و شرایط اعطای آن است." (ص ۲۰۲)

اسفبارتر این که در همان زمان حزب توده در پی تئوریزه کردن حمایت خویش از اعطای امتیاز نفت شمال به دولت شوروی برآمد و احسان طبری با درج مقاله‌ای تحت عنوان "مسئله نفت" در روزنامه مردم (شماره ۱۲، ۱۹ آبان ۱۳۲۳) مناطق جنوبی ایران را به عنوان "حریم امنیتی" انگلیس به رسمیت می‌شناسد و سپس خاطر نشان می‌سازد که مناطق شمالی ایران را نیز باید به عنوان "حریم امنیتی" شوروی قلمداد کرد و بر این مبنا حق بهره‌برداری از منابع نفتی در این مناطق را یکسره به کمونیست‌های روسی اعطا می‌نماید. البته گرچه در دوران پس از انقلاب برخی از اعضای بلندپایه حزب توده در جریان تسویه حسابهای سیاسی با یکدیگر، ضمن آن که مسئولیت این مقاله را صرفاً برعهده احسان طبری می‌گذارند و محتوای آن را محکوم می‌نمایند، اما باید دانست که در زمان درج این مقاله هیچ‌یک از اعضای حزب توده به آن واکنش منفی نشان ندادند و لذا باید گفت در

آن هنگام جملگی توده‌ای‌ها دارای چنین تفکر و دیدگاهی بودند یا در خوشبینانه‌ترین حالت، انگیزه‌ای برای مخالفت با این دیدگاه نداشتند؛ بنابراین پیداست که بذر تفکر وابستگی، از همان ابتدای تشکیل حزب توده در آن پاشیده شده بود و البته باگذشت زمان، ساقه‌ای که از آن می‌روید، تنومندتر می‌گشت. در واقع حزب توده از همان ابتدا در انتخاب مسیر خود اشتباه کرد و بتدریج با دور شدن از نقطه مبدأ، فاصله‌اش از راه و روش آزادیخواهانه و وطن‌پرستانه، بیشتر و بیشتر می‌گردید.

به این ترتیب هنگامی که نویسندگان محترم می‌نویسند:

"حزب توده ایران که می‌توانست تکیه‌گاه آزادیخواهان و ملیون ایران شود، این اقبال را از دست داد و امکان واقعی تشکیل جبهه واحد ضد استعمار را که قاعدتاً می‌بایست دور آن حزب حلقه زند بر باد داد" (ص ۲۱۰) نمی‌توان با آنان هم‌نوا بود، بلکه باید پرسید بر چه اساسی این حزب را دارای چنان قابلیت و استعدادی به شمار می‌آورند؟

آیا به صرف درج پاره‌ای شعارهای کلی در مرامنامه و حضور کوتاه مدت سلیمان میرزا اسکندری که شائبه‌های وابستگی به بلشویک‌ها در وی کمتر بود، می‌توان چنین ادعای سترگی را مطرح ساخت؟ آیا با وجود افرادی همانند رضا روستا، اردشیر آوانسیان، عبدالصمد کامبخش و دیگرانی که "استالین" را به خدایی پذیرفته بودند و دستورالعمل‌های حزب کمونیست شوروی و کمینترن را وحی منزل می‌پنداشتند، جایی برای طرح ادعاهای مزبور باقی می‌ماند؟ آیا در حالی که اشخاصی مانند دکتر رادمنش و اسکندری و امثالهم هیچ‌گونه اراده و اختیاری برای مخالفت با تصمیمات و دستورات حزب کمونیست شوروی نداشتند و کمترین مقاومتی در برابر درخواست برادر بزرگتر برای پذیرش کامبخش به عنوان عضو کمیته مرکزی حزب، از خود نشان نمی‌دادند، می‌توان سخن از قابلیت و استعداد

این حزب برای قرار گرفتن در مرکزیت جبهه ضد استعمار و مطرح شدن به عنوان "تکیه‌گاه آزادیخواهان و ملیون ایران" به میان آورد؟

اما در مورد نوع نگاه نویسندگان محترم به مسئله نفت در سالهای اولیه پس از سقوط دیکتاتور - به ویژه مسائلی که در طول سالهای ۲۲ و ۲۳ به وجود آمد - باید گفت نگارندگان کتاب، ضمن انتقاد از رویه حزب توده در این زمینه، به گونه‌ای از عملکرد دولت شوروی برای کسب امتیاز نفت شمال و مواجهه دولت حاکم و دکتر مصدق - به عنوان نماینده شاخص مجلس - سخن می‌گویند که خواننده می‌تواند ناخشنودی آنها را از آنچه در این ماجرا گذشته و در نهایت موجب عدم تأمین خواسته شوروی‌ها شده است درک کند. طبیعی است که با دقت در این موضوع می‌توان آن را دارای تناقضاتی یافت. در واقع نویسندگان که از حزب توده در اوان تشکیل آن دفاع کرده و حتی آن را دارای شأن و جایگاه "تکیه‌گاه آزادیخواهان و ملیون ایران" معرفی می‌نمایند، در ادامه به لحاظ موضعگیری‌های شوروی محور آن، انتقادات خود را بر آن وارد می‌آورند. بویژه موضعگیری اولیه این حزب مبنی بر عدم واگذاری امتیاز به کشورهای خارجی و سپس چرخش ۱۸۰ درجه‌ای آن، پس از طرح درخواست شوروی برای برخورداری از امتیاز نفت شمال و همچنین اقدام مداخله‌جویانه نظامیان شوروی در حمایت آشکار و بی‌پروا از تظاهرکنندگان توده‌ای در روز ۵ آبان ۱۳۲۳، موجبات تند شدن انتقادات نویسندگان از این حزب را فراهم آورده است:

"حزب توده ایران دیگر آن حزبی نبود که "به هیچ یک از احزاب و مرامهای بین‌المللی بستگی ندارد و از آنها متابعت نمی‌کند" و در مبارزه با استعمار "مفهوم مطلق استعمار را به هر شکل و از طرف هر دولتی که باشد هدف مبارزه خویش ساخته است" حتی اگر دولت شوروی نمی‌خواست و یا ماهیتاً نمی‌توانست امتیاز امپریالیستی و استعماری از ما طلب کند، ولی دفاع از اعطای امتیاز به آن دولت، حزب توده ایران را به دفاع آشکار از منافع استعماری انگلستان کشانید" (ص ۲۱۰)

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود در این فراز و دیگر فرازهای مشابه، حزب توده آماج حملات و انتقادات نویسندگان واقع شده اما در عین حال سعی شده طرف اصلی این ماجرا یعنی دولت سوسیالیستی شوروی به نحوی از تیررس این‌گونه انتقادات مبرا بماند و حتی انگیزه‌های "امپریالیستی و استعماری" از ساحت آن دور بماند و بلکه دستاوردهایی از این اقدام نیز برای ملت ایران، مطمح نظر قرار گیرد:

"دولت شوروی با احترام کامل به ملت ایران و بی‌آن که در توطئه‌های پنهانی امپریالیستها برای غارت ثروت ما شرکت کند مستقیماً به خود ما مراجعه کرده بود. بدون تردید دولت ایران می‌بایست پیشنهاد شوروی را مورد مطالعه قرار می‌داد و سود و زیان آن را در معرض افکار و انظار عمومی می‌سنجید. ولی دولت سرسپرده ساعد چنین نکرد. به محض پیدا شدن هیئت اقتصادی شوروی عرصه بر استعمارگران تنگ شد و آنها نتوانستند سنگرهای استعماری دیگری به دست دولت ساعد در کشور ما برپا سازند. امپریالیستها و قره‌نوکران داخلی آنها عقب نشستند و این بزرگترین نتیجه مثبت و پیروزی درخشانی بود که از ورود هیئت اقتصادی شوروی عاید مردم ایران گردید." (ص ۲۲۱)

این‌همه، حکایت از نگاه مثبت نویسندگان محترم به دولت شوروی در این برهه از زمان دارد، هرچند که انتقاداتی را بر رفتار این دولت پس از مواجه شدن با پاسخ منفی در قبال درخواست‌شان وارد می‌سازند: "آیا بجا نیست که سؤال کنیم پافشاری دولت شوروی برای دریافت امتیاز نفت شمال به استناد وجود امتیاز نفت انگلیس و ایران در جنوب، امتیازی که مظهر توسعه‌طلبی امپریالیسم انگلستان و دژ استعمار در کشور ما بود، چه پیوند منطقی و چه وجه تشابهی با سیاست لنینی داشت؟" (ص ۲۲۳)

نویسندگان در قبال عملکردهای دکتر مصدق در این مقطع، تلاش کرده‌اند به طور مستقیم موضعی اتخاذ نکنند و ضمن پرهیز از قضاوت‌های ارزشی، صرفاً به روایت موضوعات پردازند. به عنوان نمونه، در جایی خاطر نشان ساخته‌اند: "دکتر مصدق سیاست واقعاً ملی هر دولت مستقلی مخصوصاً دول کوچکی نظیر ایران را در عدم

واگذاری امتیاز می‌دانست" (ص ۲۱۴) اما راجع به این که آیا از نظر آنها، این طرز تفکر مصدق در آن هنگام، به ویژه در قبال درخواست دولت شوروی، صحیح بوده است یا خیر، قضاوتی صورت نگرفته است. البته با توجه به نظر مثبت و مؤکد نویسندگان مبنی بر ضرورت بررسی درخواست دولت شوروی، طبعاً طرح دکتر مصدق مبنی بر ممنوعیت مذاکره برای واگذاری امتیاز نفت، نمی‌تواند مورد قبول آنها باشد، اما به هر حال در این زمینه از تخطئه مصدق نیز خودداری شده و تنها نقد بر او در این برهه آن است که چرا وی از امضای طرح پیشنهادی غلامحسین رحیمیان در روز ۱۲ آذر ۲۳ مبنی بر لغو امتیاز داری، خودداری ورزیده است: "امضای لایحه رحیمیان از طرف شخص دکتر مصدق ضروری بود." (ص ۲۱۷)

ماجرای فرقه دموکرات

ورود به فصل پنجم کتاب که تحت عنوان "اوضاع سیاسی کشور در آستانه نهضت دمکراتیک آذربایجان" آمده است، فضای بحث را از مسائل مربوط به نفت و کنش‌ها و واکنش‌های صورت گرفته در این حوزه، به حوزه و زمینه‌ای دیگر منتقل می‌سازد که اتفاقاً بسیار بحث برانگیز و قابل تأمل است و در طول فصل‌های ششم، هفتم و هشتم نیز ادامه می‌یابد. نخستین نکته‌ای که در اینجا جلب توجه می‌کند انتخاب نام و عنوان "نهضت دمکراتیک آذربایجان" برای حرکتی است که پس از پایان یافتن جنگ جهانی دوم در سال ۱۳۲۴ شکل گرفت و موجودیت خود را در قالب "فرقه دموکرات آذربایجان" با حاکمیت یک ساله‌اش بر این منطقه، به نمایش گذارد. به این ترتیب نویسندگان محترم با برگزیدن این عنوان، پیشاپیش حمایت کلی خود را از ماهیت این حرکت و ماحصل آن یعنی فرقه دموکرات اعلام داشته‌اند. البته در چارچوب این تحلیل کلی، در لابلای مطالب فصول یاد شده می‌توان انتقادات این نویسندگان را به فرقه دموکرات آذربایجان نیز مشاهده کرد و جالب که گاهی مواضع متفاوت درباره این جریان به صورتی درمی‌آید که خواننده را در فهم دقیق مطالب دچار مشکل می‌سازد. علت این مسئله می‌تواند همان گونه که در مورد حزب

توده ملاحظه شد، وابستگی‌های فکری و سیاسی سابق نویسندگان به این فرقه و نیز سمپاتی آنها به برخی شخصیت‌های برجسته آن، به ویژه پیشه‌وری باشد.

برای ورود به بحث و بررسی موضوع مورد بحث در فصول چهارگانه فوق، همان‌طور که اشاره رفت، قبل از هر مسئله دیگری، عنوان انتخابی "نهضت دموکراتیک آذربایجان" که یکسره دارای بار مثبت برای این حرکت است، جلب توجه می‌کند. بی‌تردید نویسندگان محترم به این نکته توجه داشته‌اند که با انتخاب این عنوان، در واقع به مخاطبان خود در همان بدو ورود به این مبحث خاطر نشان می‌سازند که قصد دارند از یک "نهضت" و حرکت خودجوش، ملی و فراگیر در سطح منطقه آذربایجان سخن بگویند که هدفی جز تأمین منافع همه جانبه مردم این خطه نداشته و به همین دلیل نیز از حمایت و پشتیبانی قاطبه آنها برخوردار بوده است. تلاش این نویسندگان برای ترسیم اوضاع نابسامان سیاسی کشور و عملکرد اشخاصی مانند محسن صدرالاشراف، "دژخیم باغشاه" (ص ۲۲۷) و "جلاد مشروطه خواهان" (ص ۲۲۹) که "بدنام‌ترین و منفورترین عوامل استعمار را در کابینه خود جا داده بود" (ص ۲۲۸) و نیز یادآوری آنچه در دوران رضاشاه به واسطه انتصاب استاندارانی مانند عبدالله مستوفی و اهانت‌ها و تضییقات صورت گرفته از سوی آنها به مردم شریف این خطه رفته بود (ر.ک. به فصل ۶) و سپس نقب زدن به حادثه ليقوان و درگیری‌های میان هواداران و مخالفان حزب توده در این منطقه (ص ۲۵۲) جملگی بدان خاطر است که التهاب موجود در این منطقه برای احقاق حقوق خویش، به خواننده منتقل شود و در این حال، پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان که برخواسته‌ها و مطالبات قومی و منطقه‌ای تأکید می‌ورزید، به مثابه یک "نهضت"، مورد پذیرش واقع گردد.

از طرفی، نگارندگان کتاب در فصل پنجم طوری مسئله خروج نیروهای اشغالگر را از خاک ایران پس از اتمام جنگ جهانی دوم مطرح می‌سازند که خاطر نشان سازند اصرار بر خروج نظامیان شوروی طی موعد ۶ ماهه، صرفاً در جهت حفظ منافع قدرت‌های استعمارگر غربی بود و در واقع مردم ایران بدین ترتیب بزرگترین

حامی خود را در دستیابی به حقوق اساسی خویش از دست می‌داد: "استعمارگران و نوکران آنها می‌دانستند که برای حفظ وضع حاضر، محو آثار دموکراسی، تعطیل احزاب و اتحادیه‌ها، توقیف روزنامه‌های مستقل و آزادیخواه و برقرار ساختن دیکتاتوری مجددی ضروری است و تنها سدی که در برابر انجام مقاصد آنها قرار داشت، وجود نیروهای نظامی شوروی در کشور ما بود. و چون ارتجاع ضمن اعمال شدیدترین فشارها جهت سلب آزادی‌های دموکراتیک به فریب و تحمیق مردم نیز احتیاج داشت، لذا به منظور نیل به مقاصد خود شعار "تخلیه فوری کشور از نیروهای بیگانه" را به عنوان پرچم مبارزه برافراشت. مفهوم این شعار در نظر آنها خروج هرچه زودتر نیروهای شوروی از ایران بود." (ص ۲۳۱) بنابراین پس از "نهضت دموکراتیک" قلمداد کردن جریان شکل‌گیری فرقه دموکرات، نویسندگان از ارتش سرخ شوروی نیز به عنوان پشتیبان حقوق و آزادی‌های مردم ایران در برابر استعمارگران و امپریالیست‌های غربی، یاد می‌کنند.

باقی ماندن نیروهای شوروی در خاک ایران

موضوع بعدی که در سیر مطالب کتاب جلب توجه می‌کند، دیدگاه منفی گروه جامی در قبال موضع‌گیری حزب توده درباره مسئله حضور نیروهای شوروی در ایران است. این نویسندگان با اشاره به برخی مقالات و اظهار نظرهای اعضای حزب توده و به ویژه با استناد به مقاله کیانوری در شماره ۲۴ روزنامه "مردم برای روشنفکران" مورخه ۲۴/۵/۱۱ که در آن خاطر نشان شده بود:

"شرط اصلی برای خروج نیروهای خارجی از ایران این است که آنها نسبت به منافع مشروع خود در ایران اطمینان حاصل کنند و این منظور هم تنها با برکناری و تصفیه دستگاه دولتی و مجلس از کلیه دلالتان سیاست استعماری و نوجه‌های آنها میسر خواهد بود" به انتقاد از این موضع پرداخته و این سؤال را مطرح کرده‌اند که "آیا دفاع از "منافع مشروع" بیگانگان در خاک ایران، جز تقسیم کشور به مناطق نفوذ، چیز دیگری است؟ و حزب توده ایران که مدافع مناطق نفوذ بیگانگان در کشور

است، چگونه جز به منفعت ملت ایران، به منفعت هیچ دولت و قدرتی توجه ندارد؟" (ص ۲۳۶) و در ادامه خاطر نشان می‌سازند: "توسل به نیروهای بیگانه برای طرد هیئت حاکمه فاسد و ارتجاعی و کسب آزادی و دموکراسی نشان داد که حزب توده ایران به قدرت و کارآیی نیروهای ملی ایمان و اعتقاد ندارد." (ص ۲۳۷)

از مجموع آنچه گفته شد چنین برمی‌آید که به اعتقاد گروه جامی، اگرچه نیروهای نظامی شوروی، حامی و پشتیبان حقوق اساسی مردم ایران به شمار می‌آمدند و به همین دلیل نیز "نیروهای ارتجاعی" به شدت خواستار خروج هرچه سریع‌تر آنها بودند تا دست استعمار و امپریالیسم و نوکران آنها در تضييع حقوق و آزادی‌های جامعه کاملاً باز شود، اما قائل شدن "منافع مشروع" برای شوروی در ایران و چشم امید داشتن به آن برای تصفیه هیئت حاکمه فاسد و ارتجاعی، آن‌گونه که حزب توده اعتقاد داشت و دنبال می‌کرد، به هیچ وجه کار صحیحی نبود. گروه جامی راه اصولی و درست را چنین عنوان می‌دارد: "حزب توده ایران تنها یک راه در پیش داشت: به عنوان حزبی که "تنها از ملت ایران الهام می‌گیرد و نقطه اتکایی بجز نیروی لایزال مردم ندارد" بدون فوت وقت، با استفاده از شرایط بین‌المللی و فرصت به دست آمده، کلیه آزادیخواهان و مدافعین دموکراسی را زیر عمومی‌ترین شعارها متحد، و توده ملت را متشکل و مسلح سازد تا ملت ایران شخصاً خائنین را مجازات نموده و با هیئت حاکمه تصفیه حساب کند" (ص ۲۳۷) طبیعتاً منظور از "شرایط بین‌المللی و فرصت به دست آمده" در این پیشنهاد، به وجود آمدن فضای جنگ سرد بین شوروی و متفقین سابق خود، یعنی انگلیس و آمریکا، بلافاصله پس از خاموش شدن شعله‌های سوزان جنگ جهانی دوم است و به اعتقاد نویسندگان کتاب، حزب توده می‌بایست با توجه به این رویارویی که فضای تنفسی را برای آن به وجود می‌آورد، اقدامات خود را دنبال می‌کرد. اما درباره "مسلح ساختن" توده ملت، نویسندگان محترم توضیح نمی‌دهند که حزب توده چگونه می‌توانست به این امر اقدام کند؟ آیا می‌بایست به پادگانهای نظامی هجوم می‌برد؟ با کدام نیرو؟ یا آن که تجهیزات نظامی خود را از ارتش سرخ دریافت می‌کرد؟ از

سوی دیگر با توجه به این که هیئت حاکمه به شدت مورد حمایت قدرتهای بزرگ غربی قرار داشت و به هر حال از حمایت بخشی از جامعه نیز برخوردار بود، چگونه حزب توده می توانست برای تصفیه آن از خائنان اقدام کند؟ پاسخ این سؤالات را می توان از آنچه نویسندگان کتاب راجع به تکالیف دولت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی به عنوان مرکزیت قطب سوسیالیسم در جهان، اظهار می دارند، دریافت:

"این راه، نه فقط راه پیروزی ملت ایران بود، بلکه راه منحصر به فردی بود که دولت شوروی بنا به معتقدات و ایدئولوژی خود می بایست با تمام قوا از آن حمایت کند. زیرا مگر نه این است که محتوای انترناسیونالیسم پرولتری "علاقه زحمتکشان و ستمدیدگان همه جهان به آزادی و پیروزی یکدیگر، احترام عمیق به حقوق و علایق و سنن یکدیگر و کمک بی دریغ آنها برای پیشرفت به سوی آزادی و ترقی" است." (صص ۲۳۸-۲۳۷)

به این ترتیب مشخص می شود که از نظر این نویسندگان، حزب توده آن راه منحصر به فرد را می بایست تحت حمایت های برادر بزرگتر می پیمود و دولت شوروی نیز نه از بابت حفظ "منافع مشروع" خویش در ایران، بلکه بر مبنای مسئولیت های ناشی از اصل "انترناسیونالیسم پرولتری" وظیفه داشت با تمام قوا از این حرکت پشتیبانی به عمل آورد. اما سوال اینجاست که "حمایت با تمام قوا" از حزب توده چگونه امکان پذیر بود؟ پاسخ این سؤال جز این نمی تواند باشد که از نظر نویسندگان، قوای نظامی شوروی ها می بایست همچنان به حضور خود در ایران ادامه می داد تا بتواند از حرکت مسلحانه حزب توده حمایت های لازم را به عمل آورد. این نکته ای است که اگرچه گروه جامی از تصریح به آن ابا دارد، اما به روشنی می توان از فحوای پیشنهاد آنها دریافت.

با توجه به پیشنهاد مزبور و مسائلی که پیش از آن مورد اشاره واقع گردید، ملاحظه می شود که این همه، زمینه سازی برای توجیه شکل گیری فرقه دموکرات آذربایجان

است. به عبارت دیگر، گروه جامی این مطلب را به خواننده منتقل می‌سازد که اگرچه حزب توده راه منحصر به فرد "پیروزی ملت ایران" را در پیش نگرفت و حتی با طرح مسائلی مانند "منافع مشروع" شوروی‌ها در ایران، مرتکب اشتباهاتی در تحلیل‌ها و عملکردهایش شد، اما در عوض، "نهضت دموکراتیک آذربایجان" همان راه بایسته را برگزید و با در پیش گرفتن راه و روش نظامی و مسلح ساختن نیروهای وابسته به خود، حاکمیت را در این منطقه از آن خود ساخت. البته نویسندگان کتاب انتقاداتی به دیدگاههای قومیت‌گرای افراطی سران این فرقه وارد می‌سازند و چه بسا همین مسائل را موجب ناکامی آن عنوان می‌دارند، اما از نظر آنها گزینش این مسیر همان بود که می‌بایست انجام می‌شد. بر مبنای همین تحلیل، تشکیل فرقه دموکرات طبق توافقات با مقامات سیاسی شوروی، در ابتدای ورود به این بحث به سادگی مورد اشاره نویسندگان کتاب قرار می‌گیرد و هیچ‌گونه انتقادی نیز از پی‌ریزی این بنیان کج، نمی‌شود: "فرقه دموکرات آذربایجان، در حالی که هنوز سازمانهای حزب توده ایران در سراسر آن فعالیت می‌کردند، بی اطلاع رهبران حزب توده ایران و حتی بدون جلب نظر موافق آنها پس از ملاقات سیدجعفر پیشه‌وری با میرجعفر باقراوف رئیس‌جمهور آذربایجان شوروی در باکو، با صلاحدید دولت شوروی و پشتیبانی و مساعدت مادی و معنوی مأمورین آن دولت در آذربایجان تشکیل گردید." (ص ۲۵۳)

اگرچه نویسندگان به گونه‌ای به بیان این ماجرا پرداخته‌اند که گویی دولت شوروی بر اساس وظیفه انترناسیونالیسم پرولتری خود به حمایت از تشکیل این فرقه پرداخته، اما واقعیت حاکی از آن است که آنچه شوروی‌ها را به حمایت واداشت، "منافعی" بود که آنها برای خود در نیمه شمالی ایران یا به گفته احسان طبری در حریم امنیتی خود در خاک شورمان متصور بودند. این منافع، لزوماً در حوزه مسائل اقتصادی خلاصه نمی‌شد، بلکه حوزه‌های سیاسی، امنیتی و ایدئولوژیک را نیز در برمی‌گرفت که در یک معادله کلان قدرت میان غرب و شرق، می‌توانست از کارآمدی بسیار بالایی برای شوروی‌ها برخوردار باشد. وقایعی که همزمان در

اروپای شرقی جریان داشت و طی سالهای بعد، عمق و گستره بیشتری یافت همگی دال بر این واقعیت بودند که شوروی‌ها در مسیر توسعه حوزه نفوذ و بلکه حاکمیت خود در ورای مرزهای جغرافیایی‌شان، گام برمی‌دارند و در این راه از سرکوب مردم و کشتارهای وسیع نیز ابایی ندارند، کما این که ارتش سرخ در پراگ نمونه‌ای از این نحو عملکرد را به نمایش گذارد.

متأسفانه نویسندگان کتاب با چشم فرو بستن بر این موضوع بنیانی و محوری و ورود به وقایع نگاری مبسوط و مشروح رویدادهای این برهه، یعنی از ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ (زمان تشکیل رسمی فرقه دموکرات) تا ۲۱ آذر این سال (زمان اعلام دولت فرقی در آذربایجان) و از آن زمان تا فروپاشی این دولت در ۲۵ آذر ۱۳۲۵، مخاطبان خویش را وارد فضایی می‌سازند که گویی یک جریان سیاسی مستقل، حرکتی را مبتنی بر منافع جمعی مردم آذربایجان، با هدف احقاق حقوق آنها آغاز کرده و در این مسیر با کارشکنی‌ها و مانع تراشی‌های وابستگان به استعمار انگلیس در مرکز مواجه است. البته ناگفته نماند که در خلال این وقایع نگاری، اطلاعات تاریخی ذی‌قیمتی به خوانندگان ارائه می‌شود که جای تقدیر و تحسین دارد، اما روح و فضای حاکم بر این روایت تاریخی، با واقعیات سازگار نیست. آنچه در این دوره بر کشور ما گذشت، چالش و جدال بزرگی میان فاتحان جنگ جهانی دوم در منطقه استراتژیک ایران بود که در یک‌سو، شوروی‌ها تلاش می‌کردند تا سهمی در این منطقه به دست آورند - یا به تعبیر بهتر سهم سابق خود در ایران را مطابق آنچه در دوران قاجار از آن برخوردار بودند احیا کنند و به موازنه قوا با انگلیسی‌ها در این منطقه استراتژیک از جهان دست یابند - و از سوی دیگر جبهه متحد استعمار کهنه و نو، یعنی انگلیس و آمریکا، نیز مصمم بودند تا به هر طریق ممکن ولو برخورد نظامی، از دستیابی کمونیست‌ها سرخ به اهداف خود در این منطقه جلوگیری به عمل آورند. البته در سایه این واقعیت کلان، پیاده نظام دو طرف نیز در قالب نیروهای حکومت مرکزی و نیروهای دولت فرقی با یکدیگر در چالش و منازعه بودند؛ بنابراین اگر نویسندگان کتاب از حضور مهره‌های انگلیسی و آمریکایی در

مرکز خبر می‌دهند، می‌بایست آن روی سکه را نیز که در تبریز هم جمعی از مهره‌های شوروی زمام امور را به دست داشتند، برای مخاطبان خویش بازگو می‌کردند.

البته جای خالی این تحلیل کلان، در اواخر مبحث مربوط به فرقه دموکرات آذربایجان، به شکلی ناقص و نیز مشکل‌آفرین پر می‌شود: "حکومت ملی و فرقه دموکرات آذربایجان از اتهاماتی نظیر قتل و غارت و جنایت مبری هستند. اما آنها اشتباهات جبران ناپذیری مرتکب شدند: آنها کورکورانه به دنبال سیاست خارجی افتادند و به اتکاء نیروهای خود برای آزاد ساختن سرتاسر ایران با دشمنان واقعی مردم به مبارزه پرداختند. و بدین طریق به دشمنان آزادی مجال دادند تا علیه آزادی پیاخیزند و اهریمن ارتجاع را بر کشور ما مسلط سازند." (ص ۴۰۹) و در جای دیگر با اشاره به انتقاداتی که نیروهای "آزادیخواه" بر راه و روش فرقه دموکرات مبنی بر قومیت‌گرایی افراطی وارد می‌ساختند، ضمن موجه دانستن این انتقادات، خاطر نشان می‌سازند: "اگر نهضت آذربایجان به جای دنباله‌روی از سیاست شوروی، آزادی تمام مردم ایران را خواستار می‌شد و عمومی‌ترین شعارهای دموکراتیک را مطرح می‌ساخت، نه فقط اکثریت مردم کشور را به دنبال خود می‌کشاند بلکه امکان اتحاد و تجهیز به نیروهای ارتجاع نمی‌داد و حتی جلب کمک دولت آمریکا نیز برای آنها به این سادگی مقدور نمی‌گردید." (ص ۴۳۰) و در نهایت حوزه انتقاد خود را به دولت شوروی نیز می‌کشاند: "تاریخ نشان داد که در پیکار مرگ و زندگی بین آزادی و ارتجاع در کشور ما، نه فقط عمال استعمار قیافه کریه خود را از زیر پرده ریا و تزویر آشکار ساختند، متأسفانه دوست و همسایه بزرگ ما دولت اتحاد جماهیر شوروی نیز از پشتیبانی مادی و معنوی آزادیخواهان دریغ ورزید و دستور عقب‌نشینی به نیروهای خلق آذربایجان صادر نمود و حتی مبارزینی را که حاضر نبودند سنگرهای خود را ترک نموده دست بسته تسلیم دشمن شوند، وادار به ترک مقاومت کرد." (ص ۴۳۲)

انتقاد نویسندگان محترم به "دوست و همسایه بزرگ ما" مبنی بر این که چرا در این زمان بر مبنای مسئولیت و وظیفه خود طبق اصول "انترناسیونالیسم پرولتاری" تا پای جان در جهت حمایت از حکومت فرقه دموکرات ایستادگی نکرده، با مبنای تحلیل ارائه شده در صفحات پیشین کتاب همخوانی دارد، هرچند این نویسندگان باید پاسخ‌گوی این سؤال باشند که چرا وقتی از شکست نهضت میرزا کوچک‌خان جنگلی که یکی از دلایل آن ناهمراهی و پیمان‌شکنی دولت اتحاد جماهیر شوروی، آن هم در زمان حیات لنین بود، سخن به میان می‌آورند، نه تنها هیچ‌گونه انتقاد و ملامتی را متوجه آن نمی‌سازند، بلکه حتی از بردن نام این کشور نیز پرهیز می‌نمایند و صرفاً از "تغییر سیاست پشتیبانان خارجی انقلاب" (ص ۱۳۷) سخن می‌گویند. چرا عدم حمایت شوروی از حکومت فرقه دموکرات، مستوجب انتقاد صریح از این کشور با ذکر نام است و قطع حمایت آن از نهضت جنگل، صرفاً به تلویح بیان می‌گردد، حال آن که عملکرد بلشویکها در این دو مقطع زمانی، تفاوتی ماهوی با یکدیگر نداشت.

اما مشکل اساسی در تحلیل نویسندگان کتاب هنگامی رخ می‌نماید که انتقاد آنها را از فرقه دموکرات به خاطر "دنباله‌روی از سیاست شوروی" با نظریه‌ای که پیش از این درباره "راه منحصر به فردی" که حزب توده می‌بایست پیماید، مقایسه کنیم.

همان‌گونه که پیش از این بیان شد، این نویسندگان معتقد بودند تنها راه صحیح پیش‌روی حزب توده - که البته این حزب آن را نپیمود - آن بود که با "استفاده از شرایط بین‌المللی" به بسیج مردم پردازد و آنها را مسلح سازد و شخصاً اقدام به مجازات خائنان کند و به تسویه حساب با هیئت حاکمه پردازد و در این راه، دولت شوروی نیز بر اساس ایدئولوژی و مسئولیت انترناسیونالیستی خود، با تمام قوا از این گونه اقدامات حمایت کند. (ص ۸-۲۳۷) اگر تعارفات و شعارهای به خدمت گرفته شده در این نظریه مثل: "الهام گرفتن از ملت ایران و اتکای صرف به نیروی لایزال مردم" را کنار نهیم، آنچه توسط فرقه دموکرات به اجرا درآمد، چیزی جز عملی ساختن همین نظریه نبود. آیا مگر جز این بود که فرقه دموکرات در پناه همین

"شرایط بین‌المللی" و عمده‌ترین وجه آن یعنی حضور ارتش سرخ در مناطق شمالی ایران، توانست به اعلام موجودیت پرداخته و بساط حکومت خود را در منطقه آذربایجان بگستراند؟ آیا همین شرایط بین‌المللی نبود که مانع از ورود نیروهای نظامی دولت مرکزی به آذربایجان در همان ابتدای تشکیل فرقه دموکرات شد که البته نویسندگان محترم نیز بدان اشاره دارند: "در اواخر آبان‌ماه (۱۳۲۴) دولت حکیمی تصمیم گرفت که برای سرکوبی قیام‌کنندگان نیروهای نظامی به آذربایجان اعزام دارد. لذا وزارت امور خارجه ایران به سفارت شوروی در تهران اطلاع داد که دولت می‌خواهد دو گردان پیاده، یک گردان تانک و یک گردان ژاندارم با اسلحه و مهمات از راه میانه به تبریز بفرستد و در اجرای این منظور نیروهای نظامی خود را به سوی قزوین حرکت داد. ولی نیروهای مزبور در شریف‌آباد شش کیلومتری قزوین که از آنجا منطقه متصرفی نیروهای شوروی شروع می‌شد، از طرف مقامات نظامی شوروی متوقف گردیدند و به آنها اجازه داده نشد که وارد آذربایجان شوند." (ص ۲۸۵) آیا "مسلم ساختن" مردم که یکی از ارکان نظریه نویسندگان محترم به حساب می‌آید، جز در چارچوب همین "شرایط بین‌المللی" و حمایت‌های ویژه دولت شوروی امکان‌پذیر بود؟ جالب این که این موضوع نیز در این کتاب - هرچند به صورت بسیار گذرا - مورد اشاره واقع شده است: "البته سازمان فداییان آذربایجان تا حدودی از کمک تسلیحاتی نیروهای نظامی شوروی نیز برخوردار بود." (ص ۲۸۴) ذکر این توضیح در اینجا لازم است که در مراحل اولیه حیات فرقه دموکرات، از آنجا که این فرقه هنوز نوپا بود همه تسلیحات مورد نیاز خود را از نیروی اشغالگر شوروی دریافت می‌داشت و به واسطه همین پشتیبانی‌های تسلیحاتی توانست بر قدرت خود بیفزاید، ضمن آن که ارتش سرخ به کلی از ورود نیروهای نظامی جدید به این منطقه جلوگیری به عمل می‌آورد؛ بنابراین در زیر این چتر حمایتی آهنین، دموکراتها توانستند ضمن قدرت‌یابی، اقدام به تشکیل حکومت فرقوی نیز بنمایند و بلافاصله پادگانهای نظامی با تمامی تسلیحات آن به دست این حکومت افتاد: "روز بیست و دوم آذرماه سال

۱۳۲۴، مذاکراتی که بین فرماندهی لشکر ۳ آذربایجان و نمایندگان حکومت ملی آذربایجان آغاز شده بود، منجر به انعقاد قراردادی گردید که به موجب آن پادگان تبریز خلع سلاح شده و کلیه سلاحهای موجود به حکومت ملی تحویل داده می‌شد. (ص ۲۹۳) تردیدی در این نیست که اگر "شرایط بین‌المللی" آن زمان ایجاب نمی‌کرد، به هیچ وجه تسلیم پادگانهای نظامی به فرقه دموکرات براساس گفت‌وگو و عقد قرارداد، صورت نمی‌گرفت و اساساً این فرقه رأساً از چنین قدرتی برخوردار نبود که بتواند مراکز بزرگ نظامی و دولتی را به تصرف خود درآورد. دکتر نصرت‌الله جهانشاه‌لو افشار که در دولت فرقه دموکرات به مقام معاونت نخست‌وزیری رسید، در خاطرات خود به صراحت از این واقعیت پرده برمی‌دارد: "پس از چند روز آقای کاپیتن باقراف نزد من آمد و گفت که ژنرال آناکشی‌اف برای من توسط او پیغام داده که هر اندازه جنگ افزار که آقای افشار نیازمند باشد می‌تواند در اختیار ایشان بگذارند... کاپیتن نوروزاف دژبان روسی شهر میانه مقداری جنگ‌افزار در اختیار غلام یحیی که مسئول اتحادیه‌ی کارگران حزب توده میانه بود می‌گذارد و او کارگران را مسلح می‌کند و شهر را از تصرف مقامات دولتی بیرون می‌آورد." (نصرت‌الله جهانشاه‌لو افشار، ما و بیگانگان، تهران، انتشارات ورجاوند، ۱۳۸۰، ص ۱۷۸)

بنابراین ملاحظه می‌شود تمامی رویدادها و اتفاقات، طبق همان نظریه نویسندگان کتاب پیش‌رفته است و لذا معلوم نیست انتقاد این نویسندگان به مسئولان فرقه به خاطر "پیروی کورکورانه از دولت شوروی" به چه دلیل است؟ آیا واقعاً آنها انتظار دارند حرکتی که از نقطه آغاز براساس اتکای تمام عیار به بیگانگان آغاز شده و ادامه یافته است، ناگهان راه جدایی از اجانب و اشغالگران را در پیش گیرد و "با اتکا به نیروی لایزال مردم ایران"، به سوی استقلال و آزادی حرکت نماید؟ آیا این انتظار و توقع را چیزی جز ذهنیت‌گرایی و خیالبافی می‌توان نامید؟

جالب اینجاست که در روابط میان فرقه دموکرات و دولت مرکزی، سیاستها و برنامه‌های بلشویک‌های انترناسیونالیست ساکن باکو و مسکو، نه تنها مورد تبعیت

صددرد صد سردمداران این فرقه قرار داشت، بلکه روابط آنها با همتایان خود در حزب توده نیز کاملاً در همین چارچوب تنظیم می‌گردید و حتی در این زمینه نیز استقلال رأی برای آنها وجود نداشت. دکتر فریدون کشاورز - عضو کمیته مرکزی حزب توده - ضمن اشاره به تشکیل جلسه کمیته مرکزی حزب در خانه‌اش و حضور سرزده "صادق پادگان" - دبیر تشکیلات ایالتی حزب توده در آذربایجان - در این جلسه، سخنان پادگان را در جمع اعضای کمیته مرکزی حزب، چنین بازگو می‌کند: "من از تبریز حالا رسیده‌ام و فوری باید برگردم. من آمده‌ام به شما اطلاع بدهم که فردا تمام سازمان حزب ما در آذربایجان از حزب توده ایران جدا شده و با موافقت رفقای شوروی به فرقه دموکرات آذربایجان که تشکیل آن فردا اعلام خواهد شد، می‌پیوندند... از ۱۵ نفر عضو کمیته مرکزی حتی یک نفر اظهار موافقت با کاری که می‌شد نکرد، یا جرأت ابراز موافقت نکرد." (فریدون کشاورز، خاطرات سیاسی، به کوشش علی دهباشی، تهران، نشر آبی، چاپ دوم، ۱۳۸۰، ص ۵۹) البته آنچه دکتر کشاورز در مورد عدم موافقت اولیه اعضای کمیته مرکزی با این تصمیم خلاف اصول حزبی تشکیلات ایالتی حزب در آذربایجان بیان می‌دارد ناشی از شوک و حیرتی است که بلافاصله به آنها وارد می‌آید، اما پس از آن که کامبخش - از جمله وابسته‌ترین اعضای کمیته مرکزی به شوروی - نظرات رفقای تصمیم‌گیرنده در مسکو را به اطلاع دیگر اعضا می‌رساند، هیچ‌کس جرئت مخالفت با این نظر را در خود نمی‌یابد. دکتر جهانشاه‌لو افشار با اشاره به صحبت‌های کامبخش در جلسه مزبور در منزل دکتر کشاورز، درباره ضرورت آغاز شدن "انقلاب ایران" و مساعد بودن شرایط در آذربایجان بدین منظور، نحوه تعیین خود به عنوان نماینده حزب توده در فرقه دموکرات آذربایجان را این‌گونه بیان می‌دارد: "(کامبخش) گفت دوستان (روس‌ها) هم مصلحت می‌دانند که حزب زنجان به فرقه بپیوندد. پس از این مخالفین همه زبان در کام کشیدند و به یکدیگر نگریستند. سپس آقای کامبخش پیشنهاد کرد... رفیق دکتر جهانشاه‌لو از این تاریخ نماینده رهبری حزب توده‌ی

ایران در فرقه‌ی دموکرات آذربایجان است." (دکتر نصرت‌الله جهانشاه‌لو افشار، همان، ص ۱۷۲)

روایت ایرج اسکندری از نحوه موافقت حزب توده با پیوستن تشکیلات منطقه‌ای آن در آذربایجان به فرقه دموکرات نیز اگرچه به لحاظ شکلی دارای تفاوت‌هایی با روایت کشاورز و جهانشاه‌لو است، اما در محتوا بیانگر همان واقعیت است: "موقعی که به ایران مراجعت کرده و به تهران آمدم، فهمیدم که رفقای اعضای کمیته مرکزی را به سفارت شوروی خواسته بودند و به آنها گفته بودند که رفیق استالین عقیده‌اش این است که اینطور، اینطور، و راجع به این موضوع مخالفت نکنید." (خاطرات ایرج اسکندری، به کوشش خسرو امیرخسروی و فریدون آذرینور، تهران، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۱، ص ۱۷۴) نورالدین کیانوری که همواره به دفاع متعصبانه‌اش از حزب توده ادامه داد، در این باره اگرچه به صراحت راجع به دستورات و فرامین برادر بزرگتر سخن نمی‌گوید، اما به نوعی این ماجرا را بیان می‌دارد که می‌توان مسلوب‌الاراده بودن حزب توده را در قبال وقایع آذربایجان به روشنی درک کرد: "فرقه تشکیل شد و عده زیادی از افراد را گرد آورد... حزب زمانی از تشکیل فرقه مطلع شد که اعلامیه آن در آذربایجان و جاهای دیگر منتشر شده بود، و سپس سازمان حزب توده ایران در آذربایجان، بدون مشورت با کمیته مرکزی حزب، جلسه کمیته ایالتی خود را تشکیل داد و به فرقه ملحق شد... کمیته مرکزی بعد از الحاق تأیید کرد. آنها تصمیم‌شان را گرفتند و ما عمل آنها را تأیید کردیم." (خاطرات نورالدین کیانوری، ص ۱۲۷)

غرض از بیان این مسائل، نشان دادن عمق وابستگی حزب توده و فرقه دموکرات به شوروی بود و لذا از چنین تشکلهایی به هیچ وجه نمی‌توان انتظار عملکردی در چارچوب منافع ملت ایران داشت؛ به همین دلیل باید گفت توضیحات نسبتاً مفصل نویسندگان کتاب درباره اقدامات حکومت فرقوی در طول تقریباً یک سال حاکمیتش بر آذربایجان و تلاش در جهت القای بهبود وضعیت مردم در این خطه تحت این حاکمیت، در حقیقت کنار گذاردن "متن" و پرداختن به "حواشی" است،

بعلاوه این که روایت‌های متضاد با آنچه گروه جامی در این زمینه‌ها بیان می‌دارد، فراوان به چشم می‌خورد، از جمله دکتر جهانشاه‌لو افشار که خود به بالاترین مقامات در حکومت فرقه آذربایجان دست یافته بود، از جنایات بیشمار نیروهای مسلح فرقوی به ویژه تحت فرماندهی شخص فرومایه‌ای چون غلام یحیی دانشیان یاد می‌کند، که حتی در آخرین روزهای حکومت فرقه نیز دست از غارتگری‌های خود برنمی‌دارد: "غلام یحیی به جای دفاع به غارت پرداخت... و از این گذشته در واپسین دم گریز، بانک میانه را یک جا غارت کرد و با خود آورد و در نخجوان به سازمان امنیت روس داد." (ما و بیگانگان، ص ۲۵۵) طبعاً به خاطر همین سرسپردگی افراطی و کور بود که پس از کشته شدن مشکوک میرجعفر پیشه‌وری در باکو، غلام یحیی به مقام صدر فرقه دموکرات رسید و از چنان مرتبتی نزد مقامات شوروی برخوردار گردید که حتی کمیته مرکزی حزب توده نیز تحت سیطره وی قرار گرفت.

رفتار شخص پیشه‌وری در انتهای ماجرای حاکمیت فرقه دموکرات نیز می‌تواند شاخص خوبی برای پی بردن به متن وقایع آذربایجان در این مقطع باشد. اگر به راستی پیشه‌وری به راهی که در پیش گرفته بود، ایمان و اعتقاد داشت و دستکم بر اعتقادات قومی و منطقه‌ای خویش راسخ بود، چرا به محض آن که شوروی‌ها با مقامات مسئول در تهران به توافق رسیدند و راه برای ورود نظامیان اعزامی از مرکز به آذربایجان باز شد، او و دیگر مقامات بلندپایه حکومت فرقه به همراه هزاران به اصطلاح "فدایی"، با مراجعه به کنسول شوروی در تبریز (ص ۴۲۲) و طبق دستورالعمل صادره از سوی مقامات بالاتر در مسکو، فرار را بر قرار ترجیح دادند و راه کشور بیگانه را در پیش گرفتند؟ چرا اینان و در رأسشان پیشه‌وری، ولو به قیمت جان خویش، در راه دفاع از آرمان‌هایی که به مدت یک سال با غرور و شور و هیجان فراوان از آن دم می‌زدند، و نویسندگان کتاب نیز به طور مشروح از آنها یاد کرده‌اند، پایمردی به خرج ندادند؟ آیا دلیل این فرار بزرگ آن نبود که اصل و اساس این حرکت، نه بر مبنای آن شعارها و آرمان‌ها، بلکه کاملاً مبتنی بر وابستگی

به نیروهای خارجی بود؟ لذا تا هنگامی که این حمایت خارجی از فرقه وجود داشت، رهبران آن با چنان شور و حرارتی از آرمان‌های مزبور سخن می‌گفتند که گویی سر سوزنی از آن عدول نخواهند کرد و به محض قطع حمایت خارجی، رفتارها و شعارها دچار چنان تغییر و تحولی گردید که هیچ‌گونه نسبتی میان آنها با آنچه پیش از آن به چشم می‌خورد، مشاهده نمی‌شد. انشعاب در حزب توده پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان از جمله مهمترین حوادث دربارهٔ این حزب است که مورد بررسی نویسندگان کتاب نیز قرار گرفته است، اما اظهارنظری که این نویسندگان در این باره می‌کنند، جای تأمل دارد: "انشعاب در حزب توده ایران و ایجاد تفرقه بین عناصر آزادیخواه و مترقی هنگامی که این حزب استوارترین سنگر مبارزه ملت ایران علیه ارتجاع و استعمار بوده و تعداد کثیری از مبارزین راستین راه آزادی ملت را در بر گرفته بود، در لحظاتی که صفوف حزب بیش از هر موقعی احتیاج به وحدت و صمیمیت داشت - خواه با سوءنیت خواه با حسن نیت - عمل نادرست و زیانبخشی بود. این عمل فقط دشمنان ملت را که در آرزوی متلاشی ساختن حزب توده ایران بودند، شادمان می‌کرد و بهانه به دست آنها می‌داد تا این سنگر آزادی را ویران سازند." (ص ۴۴۷)

اتخاذ چنین مواضعی از سوی گروه جامی، بی‌تردید خوانندگان را دچار سردرگمی در فهم دقیق دیدگاه‌های فکری و سیاسی اعضای این گروه می‌کند. همان‌گونه که به خاطر داریم، نویسندگان کتاب اگرچه با پرده‌پوشی بر وابستگی‌های حزب توده به شوروی در ابتدای تشکیل، تلاش داشتند تا چهره‌ای آزادی‌خواه و مترقی از آن ترسیم نمایند، اما از آنجا که این رشته‌های وابستگی در جریان مسائل نفتی سال ۲۳ کاملاً عیان می‌گردد و سران این حزب که مخالفت خود را با اعطای هرگونه امتیاز نفتی به خارجیان اعلام داشته بودند، پس از درخواست شوروی‌ها، با تغییر جهت ۱۸۰ درجه‌ای، به دفاع از اعطای این امتیاز به آنها می‌پردازند و حتی برای بیگانگان در کشورمان "حریم امنیتی" در نظر می‌گیرند، گروه جامی لاجرم لب به انتقاد از حزب توده می‌گشاید و حتی خاطر نشان می‌سازد که "حزب توده با سیاست نادرست

خود ارتجاع پر و بال شکسته را نیرو و حیاتی تازه بخشید." (ص ۲۱۰) از طرفی، در ماجرای تشکیل فرقه دموکرات نیز حزب توده نشان داد که هیچ اراده و اختیاری از خود ندارد و تابع محض سیاست‌ها و دستورات حزب کمونیست شوروی است. با توجه به تمامی این مسائل و انتقاداتی که نویسندگان محترم به ناچار از این گونه وابستگی‌ها و کجروی‌ها کرده‌اند، ناگهان در پی ماجرای انشعاب در حزب، خوانندگان ملاحظه می‌کنند که گروه جامی از این حزب تحت عنوان "استوارترین سنگر مبارزه ایران علیه ارتجاع و استعمار" یاد می‌کند و آن را متشکل از "عناصر آزادیخواه و مرفقی" و "مبارزین راستین راه آزادی ملت" می‌نامد. طبیعتاً این سؤال در ذهن همگان نقش می‌بندد که چگونه می‌توان حزبی را که به خاطر تأمین منافع شوروی حاضر است "حریم امنیتی" برای انگلیسی‌ها در جنوب را نیز به رسمیت بشناسد، "استوارترین سنگر مبارزه ملت ایران علیه ارتجاع و استعمار" نامید و چگونه از افرادی که در برابر دستورات یک دولت بیگانه جرئت کوچکترین اظهار نظر مخالفی ندارند و تا مرز جدایی یک بخش قابل توجه از خاک ایران نیز از این پیروی ذلیلانه از استالین و مهره‌های او دست بر نمی‌دارند، می‌توان به عنوان "عناصر آزادیخواه و مرفقی" یاد کرد؟ به هر حال، این گونه موضعگیری‌ها نشان از وابستگی‌ها و دل‌بستگی‌هایی دارد که خود را بدین صورت نمایان می‌سازد و چه بسا نویسندگان محترم که البته به نظر می‌رسد در زمان نگارش کتاب، خود از منشعبین و منتقدان حزب به شمار می‌آیند، تلاش در انتقال این نکته دارند که آنها هنگامی در این حزب عضویت داشته‌اند که "استوارترین سنگر مبارزه ملت ایران علیه ارتجاع و استعمار" بوده و طبعاً این جمع نیز در زمره عناصر آزادیخواه و مرفقی فعال در این "سنگر آزادی" بوده‌اند؛ هر چند باید گفت سابقه فعالیت حزب توده از ابتدا تا انتها به گونه‌ای است که این تلاش، ثمری را در پی نخواهد داشت.

ترور محمدرضا شاه در دانشگاه تهران

مسئله دیگری که نویسندگان کتاب به آن پرداخته‌اند، واقعه سوءقصد به محمدرضا در روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ است که آثار و تبعات بسیاری به دنبال داشت و از جمله

مهمترین آنها تحکیم پایه‌های قدرت استبدادی شاه با دستکاری در قانون اساسی و اعطای حق انحلال مجلسین به وی بود. گروه جامی با بررسی مسائل سیاسی و بین‌المللی از زمان ختم غائله آذربایجان تا وقوع حادثه ۱۵ بهمن ۲۷، چنین نتیجه می‌گیرد که قدرت و موقعیت شاه و نیز پایه‌های اقتدار و نفوذ انگلیسی‌ها در ایران در خلال این مدت در حال کاهش بود و در مقابل، آمریکایی‌ها مراحل بسط قدرت خویش در ایران را طی می‌کردند. از نظر نویسندگان کتاب، واقعه ۱۵ بهمن محصول برنامه‌ریزی انگلیسی‌ها با همدستی رزم‌آرا به منظور حفظ و تحکیم نفوذ سنتی خویش در ایران بود: "جریان حوادث بسرعت به زیان شرکت نفت جنوب، دژ مستحکم امپریالیسم انگلستان سیر می‌کرد و توأم با آن مقام و موقعیت دست پروردگان و خدمتگزاران ایرانی امپریالیسم نیز متزلزل می‌گشت. حتی در اوایل بهمن ماه طرح الغای امتیاز نامه نفت جنوب در مجلس شورای ملی تنظیم و به امضای ده نفر از نمایندگان رسیده بود و فقط پنج امضای دیگر می‌خواست تا در دستور مذاکرات مجلس قرار بگیرد. لذا جهت حفظ منافع امپریالیست‌ها در ایران و در درجه اول نجات شرکت نفت انگلیس و ایران، یک اقدام فوری و قطعی ضرورت داشت، اقدامی که روز پانزدهم بهمن ماه طبق نقشه‌ای که با موافقت سفارت انگلیس در تهران و تحت نظر مستقیم سپهد رزم‌آرا دوست وفادار انگلستان تنظیم شده بود، به مرحله اجرا درآمد." (صص ۴-۴۸۳) حاصل این طرح و نقشه انگلیسی‌ها از نظر گروه جامی بدین صورت خلاصه شده است: "جهات مختلف حادثه قبلاً پیش‌بینی شده بود: یا شاه کشته می‌شد که در این صورت رزم‌آرا با یک کودتا به قدرت می‌رسید و نقشه‌های استعماری را با شدت و قدرت اجرا می‌کرد و یا شاه از مهلکه نجات پیدا می‌کرد که در این حالت نیز با توقیف و حبس آزادیخواهان و مخالفین و ایجاد محیط اختناق شرایط لازم برای اجرای نقشه‌های مزبور فراهم می‌گردید. در ضمن شاه هم مرعوب گشته، حرف‌شونوتر می‌شد. جریان امر نتیجه دوم را پیش آورد." (ص ۴۸۵)

البته آنچه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ روی داد از جمله وقایع پرابهام تاریخ معاصر به شمار می‌رود و نویسندگان کتاب به برخی ابهامات آن اشاره کرده‌اند. به عنوان نمونه، کشته شدن ناصر فخرآرایی در حالی که دیگر اسلحه‌اش قادر به شلیک نبود و خودش نیز زخمی شده بود، سؤال بزرگی است که همواره ذهن تاریخ‌پژوهان را به خود مشغول داشته و گمانه‌های مختلفی نیز در پاسخ به این سؤال بزرگ، مطرح شده است، اما به نظر می‌رسد در کنار سؤالات و ابهاماتی که گروه جامی مطرح ساخته‌اند، مسائل بسیار مهم دیگری نیز وجود دارند که نویسندگان از طرح آنها خودداری ورزیده و حتی اشاره‌ای نیز به آنها نکرده‌اند، شاید به این دلیل که مسائل مزبور در ارتباط تنگاتنگ با حزب توده قرار دارند.

به طور کلی در مورد حادثه ۱۵ بهمن، سه دیدگاه را می‌توان مورد لحاظ قرار داد؛ نخست دیدگاهی است که آن را محصول برنامه‌ریزی انگلیسی‌ها می‌داند. نویسندگان کتاب دارای چنین دیدگاهی‌اند. دوم دیدگاهی است که حزب توده و به ویژه شخص کیانوری را عامل این حادثه به شمار می‌آورد و سومین دیدگاه قائل به همکاری‌های پنهان عوامل انگلیسی و توده‌ای - رزم‌آرا و کیانوری - در رقم زدن این حادثه است. به هر حال، شایسته آن بود که گروه جامی حداقل در بیان این واقعه، به بازگویی تمامی مسائل و زوایای آن می‌پرداخت و صرفاً از یک زاویه خاص و با قطعیت کامل - در حالی که اسناد و مدارک قطعی و محرز راجع به آن وجود ندارد - به اظهار نظر پیرامون این ابهام تاریخی نمی‌پرداخت.

آنچه مسلم است نورالدین کیانوری - عضو کمیته مرکزی حزب توده در آن هنگام - یکی از متهمان اصلی در این واقعه به شمار می‌آید. حتی اگر از سخنان دکتر فریدون کشاورز در خاطراتش به واسطه اختلافات شدیدی که بین او و کیانوری وجود داشت، چشم‌پوشیم، از این واقعیت نمی‌توان گذشت که در پلنوم چهارم وسیع حزب که در تیرماه ۱۳۳۶ در مسکو برگزار گردید، یکی از مسائل مهم مطروحه، نقش کیانوری در این واقعه بوده است، به طوری که وی ناچار از دفاع از خود می‌گردد: "من در پلنوم چهارم دو جریان را برای تبرئه خود بازگو کردم.

یکی گفتگو با دکتر رادمش و دکتر کشاورز و احسان طبری در بالکن ساختمان دفتر روزنامه مردم و دیگری گفته ارگانی به بقراطی که من از جریان ۱۵ بهمن اطلاع نداشته‌ام. رادمش و کشاورز انکار کردند و گفتند که چیزی به یاد ندارند، ولی طبری آمد و از من دفاع کرد و عیناً جریان را بازگو کرد و جمله‌ای را که رادمش گفته بود عیناً تکرار کرد. اگر او اظهار نکرده بود، اثبات موضوع برای من واقعاً دشوار بود. بقراطی هم علیرغم این که دشمن خونی من بود و شدیداً در قطب مقابل من قرار داشت، چون کمونیست باوجدانی بود، عین گفته ارگانی را به پلنوم گزارش داد. همین دو مطلب مرا نجات داد. ("خاطرات نورالدین کیانوری، ص ۱۸۵) اما چرا نقش کیانوری در این ماجرا به آن حد جدی قلمداد شده است؟ نخست به این دلیل که وی با یکی از اعضای حزب توده به نام "عبدالله ارگانی" در ارتباط بوده و ارگانی او را در جریان قصد ناصر فخرآرایی برای ترور شاه قرار داده بود: "یکی از اعضای حزب، که جوان دانشجوی خیلی خوبی بود و مرا می‌شناخت به نام عبدالله ارگانی، چند ماه پیش از ۱۵ بهمن پیش من، که مسئول تشکیلات کل حزب بودم، آمد و گفت: یکی از آشنایان من به نام ناصر فخرآرایی فردی است که از زندگی ناامید شده و تصمیم گرفته است که شاه را ترور کند." (همان، ص ۱۸۳) دوم آن که کیانوری درست در روز حادثه، در جریان برگزاری مراسم بزرگداشت سالروز وفات دکتر ارانی در امامزاده عبدالله که تمامی اعضای حزب در آنجا حضور داشتند، به بهانه آوردن دوربین عکاسی، مراسم را ترک می‌کند و به تهران می‌آید. همین مسئله باعث شده است تا برخی از اعضای حزب، عزیمت کیانوری به تهران را به منظور نظارت بر جریان ترور و اطمینان یافتن از نتیجه آن، بدانند؛ البته کیانوری در خاطرات خود در مقام پاسخ‌گویی به این منتقدان برمی‌آید: "من از موضوع ترور در این تاریخ اصلاً اطلاع نداشتم. هی می‌گویند که آقا تو چرا پیشنهاد کردی به جای پنجشنبه ۱۴ بهمن، که سالروز ارانی بود، جمعه ۱۵ بهمن سرقبر ارانی برویم! ما هر سال، برای این که کارگران و دانشجویان و کارمندان بتوانند در تظاهرات شرکت کنند، تظاهرات ۱۴ بهمن را در جمعه بعد یا قبل برگزار می‌کردیم.

این هیچ چیز غیرعادی نبود. بعضی ایرادهای بچگانه می‌گیرند که تو در موقع میتینگ به خانه رفتی و دوربین عکاسی آوردی! (سوار موتور سیکلت یکی از بچه‌های حزبی شدم و رفتم به خانه و برای عکسبرداری دوربینی را آوردم). (همان، ص ۱۸۴) ولی او در پاسخ به این "ایراد بچگانه" توضیح نمی‌دهد در حالی که حزب توده چندین روزنامه را به طور مستقیم یا غیرمستقیم در اختیار داشت و طبعاً خبرنگاران روزنامه‌های مزبور برای تهیه گزارش و عکس به این مراسم اعزام می‌شدند، چگونه ممکن است هیچ‌یک از آنها یک دوربین همراه خود نیاورده باشند یا به فرض که چنین اتفاق نادری روی داده باشد، چه لزومی داشته است که برای آوردن دوربین عکاسی، یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب، این مسئولیت را برعهده بگیرد؟!

اما مطلب دیگری که توجه به آن کاملاً ضروری است، اظهارات عبدالله ارگانی در گفت‌وگو با محمود تربتی سنجابی است که در کتابی به نام "پنج گلوله برای شاه" انتشار یافته و از آنجا که توسط یکی از عوامل اصلی در این ماجرا مطرح شده، بسیار حائز اهمیت است. ارگانی در پاسخ به این سؤال که "چه وقت طرح ترور را پی‌ریزی کردید؟" می‌گوید: "ناصر همیشه اظهار تمایل به از بین بردن شاه می‌کرد و خود را برای این کار آماده می‌دانست. بعد از مذاکره با کیانوری، من کار را جدی گرفتم و از ناصر سوال کردم "آیا تو واقعاً قصد داری دست به چنین کاری بزنی؟" گفت: "دقیقاً". به اتفاق، نزد مردی که در خیابان ری نزدیک سرچشمه مغازه تعمیر اسلحه داشت رفتیم. او در کار خرید و فروش اسلحه‌ی قاچاق بود... ناصر یک اسلحه بلژیکی را انتخاب کرد و من بابت آن، دویست تومان به صاحب مغازه پرداختم." (پنج گلوله برای شاه، گفت و شنود محمود تربتی سنجابی با عبدالله ارگانی، تهران، انتشارات خجسته، چاپ دوم، ۱۳۸۱، ص ۸۸)

نکته دیگری که در اظهارات ارگانی جلب توجه می‌کند، سابقه برگزاری مراسم سالروز وفات دکتر ارانی در سال‌های قبل از ۲۷ است که با آنچه کیانوری می‌گوید تفاوت دارد. وی در پاسخ به این سؤال که "آیا در سال‌های قبل از ۱۳۲۷ حزب

توده سالروز مرگ ارانی را فقط در روزهای جمعه نزدیک به چهاردهم بهمن برگزار می‌کرد؟" اظهار می‌دارد: "قبل از عضویت در حزب توده، به خاطر ندارم، ولی در سال‌های ۲۴ و ۲۵ و ۲۶، مراسم یادبود فقط در روز ۱۴ بهمن انجام می‌شد." (همان، ص ۹۲) همچنین به گفته ارگانی، پس از دستگیری تعدادی از اعضای حزب توده و از جمله کیانوری و او "یک روز یکی از برادران لنگرانی، که او هم بازداشت شده بود، به سلول من آمد و گفت از عالی‌ترین مرجع حزب برایت پیغام دارم، بیا به دست‌شویی، در آن جا به من گفت: "کیانوری گفته است که، تو [عبدالله ارگانی] باید در دادگاه بگویی که این، رزم‌آرا بود که مرا مأمور ترور شاه کرد." البته به این پیغام اعتنایی نکردم زیرا اگر چنین حرفی را می‌زدم، یعنی این که مباشرت در طرح ترور را قبول کرده‌ام." (همان، ص ۹۷)

این سخنان به معنای آن نیست که نقش کیانوری را در شکل‌دهی و مدیریت به این حادثه مسلم فرض کنیم، چرا که ارگانی در جای دیگری از صحبت‌هایش بر این نکته تأکید می‌ورزد که حتی او از زمان دقیق اقدام ناصر فخرآرایی به ترور اطلاعی نداشته است: "هر بار که می‌خواست اقدام به ترور کند مرا در جریان می‌گذاشت و من به کیانوری هشدار می‌دادم که مواظب باشید او دست به کار شده است و لی در ۱۵ بهمن، ناصر اطلاعی به من نداد" (همان، ص ۹۴) لذا طبق این گفته، طبعاً کیانوری نیز نمی‌توانسته از موضوع مطلع باشد، مگر این که به گفته ارگانی "شاید کیانوری از منبع دیگری درباره‌ی ترور شاه خبر داشته است که من از آن منبع بی‌اطلاع هستم و نمی‌توانم حکم به یقین بدهم." (همان، ص ۹۴)

به هر حال، آنچه از این گونه اظهارات مختلف می‌توان دریافت آن که برای بررسی حادثه رازآلود ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ باید به تمامی جوانب قضایا توجه داشت و از یکسونگری درباره آن احتراز کرد؛ این در حالی است که گروه جامی به کلی چشم خود را بر احتمالات مطرح در مورد نقش حزب توده در این ماجرا بسته و همچون موارد پیشین تلاش کرده تا حتی المقدور رعایت وابستگی‌های پیشین خود به این حزب را در تحلیل‌های ارائه شده، ملحوظ دارد.

حضور مصدق و جبهه ملی در مجلس شانزدهم

"ناگفته‌های" گروه جامی در مورد چگونگی باز شدن راه ورود نمایندگان جبهه ملی و در رأس آنها دکتر محمد مصدق به مجلس شانزدهم نیز از جمله نکاتی است که باید بازگو گردد. این نویسندگان با توجه به عدم تصویب قرارداد گس-گلشائیان در مجلس پانزدهم، به درستی این مسئله را مورد اشاره قرار داده‌اند که عوامل و مهره‌های انگلیس به منظور تسهیل تصویب این قرارداد در مجلس شانزدهم، با جدیت کوشش کردند تا سرسپرده‌های انگلیس و دربار را راهی این مجلس سازند و البته در این راه، موفقیت لازم را نیز به دست آوردند. در این حال جمعی از نیروهای مستقل و ملی در اعتراض به این رویه در محل دربار تحصن کردند و اعتراض خود را به گوش شاه رساندند که البته مؤثر واقع نگردید: "تقاضاهای متحصنین این بار نیز مورد توجه قرار نگرفت. لذا آنها نامه اعتراض آمیزی به وزیر دربار هژیر تسلیم داشته و از تحصن خارج شدند." (ص ۴۹۵)

گفتنی است در آن هنگام عبدالحسین هژیر - وزیر دربار - که یک مهره انگلیسی تمام عیار در دستگاه سیاسی ایران به شمار می‌رفت، از قدرت بسیار بالایی برخوردار بود و طبعاً در مدیریت کلان انتخابات نقش بسزایی داشت. نویسندگان کتاب بدون اشاره به این مسئله، ماجرای تجدید انتخابات تهران را چنین بیان داشته‌اند که پس از تشکیل "جبهه ملی" در آبان‌ماه ۱۳۲۸، "در همان جلسه کمیسیون تبلیغات جبهه تعیین و بلافاصله شروع به کار کرد و تصمیمات دیگری نیز برای حفظ صندوقهای انتخابات تهران و توجه به شکایات انتخابات شهرستانها و تنظیم اعتراض به اعمال مخالف قانون شعبه‌های فرعی اتخاذ گردید. در نیمه دوم آبان ماه انجمن مرکزی نظارت بر انتخابات تهران به استناد گزارشهایی که درباره سوء جریان انتخابات دریافت داشته بود، ابطال انتخابات تهران و حومه را اعلام داشت و به این ترتیب مبارزه‌ای که برای تأمین آزادی انتخابات با پشتیبانی افکار عمومی شروع شده بود، در تهران به نفع جبهه ملی پایان پذیرفت." (صص ۶-۴۹۵)

از آنچه این نویسندگان نگاشته‌اند این گونه برمی‌آید که تجدید انتخابات تهران و راه‌یابی نیروهای جبهه ملی به مجلس شانزدهم، حاصل تحصن آنها در دربار، تشکیل جبهه ملی و اعتراضات این جبهه به نحوه برگزاری انتخابات است، اما در این روایت، یک "ناگفته" و "جاافتادگی" بسیار بزرگ وجود دارد که بدون ذکر آن، در واقع باید گفت تحریف بزرگی در نگارش تاریخ این دوران صورت گرفته است. آن "ناگفته"، اقدام جسورانه سیدحسین امامی - عضو فدائیان اسلام - در از میان برداشتن عبدالحسین هژیر - مهره قدرتمند انگلیسی‌ها - از سر راه برگزاری صحیح انتخابات بود. بی‌شک اگر چنین اقدامی از سوی فدائیان اسلام صورت نپذیرفته بود، هرگز هژیر اجازه ابطال انتخابات تهران را نمی‌داد، کما این که تحصن چند روزه شخصیت‌های تشکیل دهنده جبهه ملی در دربار، بدون این که قادر به اخذ کوچکترین امتیاز یا حتی وعده‌ای در مورد تجدید نظر در انتخابات و دستکم شمارش مجدد آراء شود، پایان یافت؛ بنابراین آنچه راه را برای "ابطال" انتخابات تهران باز کرد، فعالیت کمیسیون تبلیغات جبهه ملی نبود - هرچند که منکر تأثیرگذاری آن نمی‌توان شد - بلکه عامل اصلی و سدشکن در این زمینه، فداکاری سیدحسین امامی بود که جان خویش را نیز در این راه گذاشت و به واسطه خشم و عصبانیت شدید انگلیس، با سرعت و تعجیل به جوخه اعدام سپرده شد. جالب این که حتی در روایت‌های اعضای جبهه ملی از جمله دکتر کریم سنجابی یا حتی دکتر مظفر بقایی از تجدید انتخابات تهران در دوره شانزدهم مجلس نیز به اقدام فدائیان اسلام در از سر راه برداشتن هژیر اشاره شده است، اما نویسندگان گروه جامی، کوچکترین اشاره‌ای به این مسئله نکرده‌اند.

در ادامه، تحلیل نویسندگان کتاب از ماجرای ترور رزم‌آرا این نکته را به اثبات می‌رساند که آنها تحلیل‌های خود را راجع به نیروهای اسلامی فعال در نهضت ملی، با نگاهی خاص ارائه می‌دهند. این نویسندگان اگرچه از تأکید آیت‌الله کاشانی بر ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور سخن می‌گویند، اما با اشاره به "خصومت شخصی بین آیت‌الله کاشانی و سپهد رزم‌آرا" (ص ۵۱۴) و نیز تأکید بر این که خلیل

طهماسبی اگرچه عضو فدائیان اسلام بود، اما "مستقیماً تحت رهبری آیت‌الله کاشانی" قرار داشت، چنان می‌نمایند که گویی ترور رزم‌آرا چیزی جز نتیجه یک خصومت و کینه شخصی کاشانی نسبت به رزم‌آرا نبود. این در حالی است که نویسندگان کتاب، اندکی پس از این اظهارات، می‌نویسند: "از رهبران جبهه ملی، به احتمال بسیار قوی دکتر مظفر بقایی که از یاران سیاست آمریکا بود در جریان ترور بوده ولی مسلماً اکثریت رهبران آن جبهه و شخص دکتر مصدق دخالتی در این امر نداشته‌اند." (ص ۵۱۶)

به طور کلی در این باره باید گفت در وابستگی شدید رزم‌آرا به سیاست انگلیس هیچ شکی وجود نداشت. این وابستگی همراه با اقتدار وی به عنوان یک نظامی بلندپایه، از وی شخصیتی می‌ساخت که نخست، شاه را به وحشت می‌انداخت و نگرانی‌هایی جدی در وی برمی‌انگیخت و از سوی دیگر نیروهای ملی و مذهبی را که در پی ملی شدن صنعت نفت و کسب استقلال سیاسی و اقتصادی میهن خویش بودند از قدرت‌گیری بیشتر رزم‌آرا در صحنه سیاسی کشور، به شدت نگران می‌کرد. این مسئله مسلماً به آن حد مهیب و نگران‌کننده بود که دیگر جایی برای "خصومت‌های شخصی" باقی نمی‌گذارد، کما این که دکتر مصدق بی‌آن که هیچ‌گونه سابق خصومت شخصی با رزم‌آرا داشته باشد، وی را که برای کسب رأی اعتماد به مجلس آمده بود، برخلاف کلیه موازین پارلمانی و قانونی، در انظار تمامی نمایندگان با صدای بلند تهدید به قتل می‌کند: "خدا شاهد است اگر ما را بکشند، پارچه پارچه [پاره پاره] بکنند، زیر بار این جور اشخاص نمی‌رویم، به وحدانیت حق خون می‌کنیم، می‌زنیم، و کشته می‌شویم، اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی‌ترم، می‌کشم، همین جا شما را می‌کشم." (علی‌رهنما، نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی، تهران، انتشارات گام نو، ۱۳۸۴، ص ۱۵۵)

توجه به این سخنان آتشین و خونبار دکتر مصدق، به خوبی می‌تواند فضای سیاسی و فکری نیروهای ضدانگلیسی را در آن زمان نشان دهد و ترور رزم‌آرا نیز در چنین

فضا و شرایطی صورت گرفت؛ زیرا بی‌تردید تقلیل این اقدام به مسئله خصومت شخصی میان کاشانی و رزم‌آرا، با هیچ واقعیت تاریخی همخوانی ندارد.

از سوی دیگر، توجه به این نکته ضروری است که نه تنها مظفر بقایی، بلکه کلیت جبهه ملی و از جمله دکتر مصدق نیز در جریان این ترور قرار داشتند. مهدی عراقی که خود در آن هنگام عضو فدائیان اسلام بود درباره جلسه‌ای متشکل از عده‌ای از اعضای جبهه ملی با نواب صفوی خاطرنشان می‌سازد: "مرحوم نواب دعوتی از اینها می‌کند، در ۱۵ یا ۱۶ بهمن در منزل حاج احمدآقائی، آهن فروش معروف توی بازار اینها همه‌شان می‌آیند. جبهه ملی به غیر از مصدق، مرحوم فاطمی، وقتی که می‌آید می‌گوید من اصالتاً از طرف خودم هستم و وکالتاً از طرف مصدق، چون ایشان کسالت داشتند... بقایی، فاطمی، سید محمود نریمان، عبدالقدیر آزاد، حائری‌زاده، [کریم] سنجابی، شایگان، مکی، اینها بودند که تقریباً خودم یادم هست... دومرتبه سید اضافه هم کرد که تنها سد راه حرکت ما یا راه اجرای این برنامه‌ها، وجود آخرین تیر ترکش انگلستان، یعنی رزم‌آراء است. اگر رزم‌آرا از سر راه برداشته شود ما به پیروزی نزدیک هستیم..." (ناگفته‌ها، خاطرات شهید مهدی عراقی، به کوشش محمود مقدسی و دیگران، تهران، انتشارات مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۰، ص ۷۲ الی ۷۵)

در واقع تشکیل جلسه مزبور بدان لحاظ بوده است که نواب صفوی جبهه ملی را متعهد سازد تا در صورت برداشته شدن رزم‌آرا از سر راه و تشکیل دولت توسط نیروهای این جبهه، قوانین و ضوابط اسلامی در مملکت جاری و ساری شود و این جبهه نیز بدین منظور تعهد می‌سپارد؛ بنابراین با توجه به این که مصدق رسماً و علناً رزم‌آرا را در صحن علنی مجلس تهدید به قتل کرده بود و از سوی دیگر با توجه به تشکیل چنین جلسه‌ای میان اعضای این جبهه و فدائیان اسلام، نویسندگان کتاب چگونه با قطع و یقین مصدق را از جریان ترور بی‌اطلاع قلمداد می‌کنند؟ حتی فارغ از این جلسه، اگر صرفاً سخن خود این نویسندگان را که مظفر بقایی از جریان ترور مطلع بوده است در نظر داشته باشیم، باز چه دلیل و برهانی می‌توان آورد که

بقایبی - با توجه به شرایط و فضای آن مقطع زمانی - مصدق را در جریان امر قرار نداده باشد؟ آیا بیم آن می‌رفته است که مصدق به مخالفت با این اقدام برخیزد یا آن که انگلیس و رزم‌آرا را از این جریان مطلع سازد؟!

موضع‌گیری حزب توده در برابر جبهه ملی

نویسندگان کتاب موضع‌گیری حزب توده را در برابر جبهه ملی و مبارزات آن چنین بیان می‌دارند:

"حزب توده معتقد بود که "جبهه ملی" جریانی است مربوط به "بورژوازی و ملاکین لیبرال" که با اتکاء به سیاست آمریکا بر سر تقسیم قدرت با هیئت حاکمه مبارزه می‌کند و این مبارزه جز سازش با همین هیئت حاکمه و شرکت دادن دولت آمریکا در غارت منابع ثروت کشور ما و استفاده از دستگاه دولتی علیه توده‌های مردم سرانجامی ندارد" (ص ۵۲۷) و سپس بر این نکته تأکید می‌ورزند که حزب توده با جدی تلقی نکردن مبارزه جبهه ملی با شرکت نفت، "استیفای کامل حقوق ملت ایران را از آن شرکت موکول به تسخیر حکومت از طرف حزب توده ایران ساخت" (ص ۵۳۱) آنچه در اینجا از سوی نویسندگان کتاب مطرح می‌شود یکی از مسائل بسیار مهم در فهم و درک رفتارهای اجتماعی و تحولات سیاسی این برهه حساس است. بی‌تردید این‌گونه تبلیغات و ادعاهای حزب توده در تصاحب قدرت، که در این هنگام جامعه در وابستگی کامل آن به شوروی تردیدی نداشت، بذر خوف و وحشتی را در دل مردم مسلمان و دین‌مدار ایران کاشت که چندی بعد عملکردهای غلط این حزب، و نیز اشتباهات دکتر مصدق و توطئه‌های سازمانهای سیا و اینتلجنس سرویس، آن را آبیاری کرد و زمینه‌های مناسب را برای اجرای نقشه کودتا علیه دولت قانونی دکتر مصدق فراهم آورد. به هر حال، انتقادات گروه جامی از موضعگیری‌ها و رفتارهای پراشتباه حزب توده در طول سال ۱۳۲۹ که جریان مبارزه برای نهضت ملی شدن صنعت نفت با شدت ادامه داشت، به خوبی وضعیت این حزب را در مقابل حرکت بزرگ مردم ایران مشخص می‌سازد. این نویسندگان

همچنین نگاه نقادانه خود را بر عملکردهای حزب توده هنگام تصدی پست نخست‌وزیری توسط دکتر مصدق دنبال کرده‌اند و به ویژه در مورد ماجرای خونین ۲۳ تیر ۱۳۳۰ که به واسطه تظاهرات توده‌ای‌ها و واکنش نظامیان وابسته به دربار روی داد- و البته به عاملی در جهت اعمال فشار مخالفان بر دولت دکتر مصدق تبدیل شد- "بار مسئولیت رهبران حزب توده ایران در این حادثه" را "بسیار سنگین" خوانده‌اند. (ص ۵۵۴) در زمینه واقعه چهاردهم آذر ۱۳۳۰ نیز گروه جامی چنین تحلیلی دارد: "روز پنجشنبه چهاردهم آذرماه یک بار دیگر تهران شاهد حوادث اسفناک و جانخراش و مناظر شرم‌آور و وحشیانه‌ای بود که در اثر سیاست حادثه آفرینی رهبران حزب توده ایران و مقابله و انتقامجویی نیروهای انتظامی و اراذل و اوباش و چاقوکشان تحت حمایت پلیس و ارتش با نظارت و اطلاع دولت پیش آمده بود." (ص ۵۶۱)

بنابراین از نگاه نویسندگان کتاب، عملکرد حزب توده در این مدت، کاملاً غلط و خسارت‌بار بوده و جای هیچ‌گونه دفاعی از آن وجود ندارد، اما در عین حال، این نویسندگان بویژه رفتار دکتر مصدق را در واقعه ۱۴ آذر در رابطه با حزب توده نیز مورد انتقاد قرار داده و خاطر نشان ساخته‌اند:

"درست است که حزب توده ایران ارزیابی و سیاست نادرستی داشت و حادثه آفرینی می‌کرد، در اشتباه بود و راه خطا می‌پیمود. لکن خطاهای آن حزب اعمال این چنین فزاینده دولت جبهه ملی را به هیچ‌وجه توجیه و تبرئه نمی‌نمود." (صص ۲-۵۶۱)

نکته جالب این که گروه جامی بلافاصله پس از این اظهار نظر، در یک ارزیابی کلی به بیان مطلبی می‌پردازد که فاصله زیادی با واقعیت دارد: "نظری کوتاه به دوران حکومت دکتر مصدق نشان می‌دهد که وی در سیاست داخلی اش لبه تیز حملات خود را به حزب توده ایران و نیروهای ضداستعماری وابسته به آن متوجه ساخته بود. در آن دوران همواره زندانها از دهقانان، کارگران، روشنفکران و هواداران

صلح که پیگیرترین مبارزین ضداستعمار بودند مملو بود و توقیف روزنامه‌هایشان به کار روزمره‌ای تبدیل شده بود. حتی به فعالیت آزاد کلاسهای مبارزه با بیسوادی که به ابتکار حزب توده ایران و به همت دانشمند عالیقدر دهخدا تشکیل یافته بود، میدان عمل داده نمی‌شد." (ص ۵۶۲)

نخستین نکته در این اظهارات همان "ناگفته‌هایی" است که در جای جای کتاب حاضر جلب توجه می‌کند. در این بخش از کتاب نیز نویسندگان - عمدتاً یا سهواً - از فدائیان اسلام و رفتاری که با آنها در طول دوران حاکمیت دولت دکتر مصدق صورت گرفت سخنی به میان نمی‌آورند. دستگیری نیروهای فدائیان اسلام که از اول فروردین ۱۳۳۰ و توسط دولت حسین علاء آغاز شد، با شدت بیشتری در زمان دکتر مصدق نیز ادامه یافت. البته این واقعیتی است که فدائیان اسلام در برخی اعلامیه‌های خود، تعبیر تندی را در مورد دولت جبهه ملی و حتی آیت‌الله کاشانی به کار می‌بردند، اما در کنار آن این واقعیت را نیز باید در نظر داشت که پس از تصدی پست نخست‌وزیری توسط دکتر مصدق، آنها هیچ‌گونه اقدامی که حاکی از تعرضشان به این دولت یا شخص دکتر مصدق باشد، نکردند؛ این در حالی است که در فضا و شرایط متلاطم آن هنگام، احزاب و گروههای مختلف چپ و راست، هر روز با صدور بیانیه‌ها یا درج مقالات مختلف در روزنامه‌های خود، تندترین و بلکه موهن‌ترین مطالب را در مورد رقبای سیاسی‌شان ابراز می‌داشتند و خیابانهای تهران، پیوسته محل تظاهرات گروههای گوناگونی بود که بعضاً نیز به خشونت و تیراندازی‌های گسترده‌ای می‌انجامید و چه بسا تعداد زیادی نیز جان خود را در این‌گونه تظاهرات از دست می‌دادند؛ بنابراین با توجه به شرایط موجود، صرف صدور برخی اعلامیه‌ها یا اظهار برخی مطالب در سخنرانی‌ها، نمی‌تواند به عنوان مستمسکی برای بازداشت و حبس نیروهای فدائیان اسلام و بویژه رهبر آنها نواب صفوی به حساب آید. اتفاقاً اگرچه دکتر مصدق در نطق خود در مجلس در ۳۰ اردیبهشت ۱۳۳۰، یعنی تنها ۲۴ روز پس از گرفتن رأی اعتماد از مجلس، جمعیت فدائیان اسلام را متهم کرد که قصد کشتن وی را دارند و در پی این اتهام، مأموران

شهربانی، نواب صفوی را در ۱۲ خرداد ۱۳۳۰ دستگیر و راهی زندان کردند، (ر.ک به: داوود امینی، جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی - اجتماعی ایران، تهران، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۲۴۰) اما از آنجا که هیچ گونه دلیل و مدرک محکمه‌پسندی مبنی بر محکومیت نواب صفوی به اتهام مزبور وجود نداشت، با عطف به پرونده‌ای که ۲۸ مهر ۱۳۲۷ در ساری برایش تشکیل داده بودند و غیاباً به "گناه ورود به عنف به دیرستان ایران دخت به دو سال حبس تأدیبی و پرداخت پنج هزار ریال غرامت نقدی" محکوم شده بود، (علی رهنما، نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی، ص ۲۶۹) حکم محکومیتش صادر شد که تا اواخر سال ۱۳۳۱ در زندان باقی ماند. در این حال بسیاری از اعضای این جمعیت نیز، پیوسته دستگیر و آزاد شدند که این گونه رفتارها - در کنار دیگر علل و عوامل - تأثیرات بسزایی در تضعیف و از هم پاشیدن این جمعیت داشت.

فارغ از این گونه "ناگفته‌ها"، ادعای نویسندگان کتاب درباره وضعیت نیروهای توده‌ای در طول دوران حکومت مصدق نیز منطبق بر واقعیات نیست. اگر این نویسندگان، ادعای خود را منحصر به دوران نخست دولت مصدق، یعنی تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱، می‌ساختند، از آنجا که حزب توده تا این هنگام رویه خصمانه‌ای در برابر جبهه ملی و دکتر مصدق داشت و با برگزاری تظاهرات و میتینگ‌های متعدد و مستمر، این مخالفتها را علنی می‌ساخت و به آشوبهای خیابانی مبدل می‌کرد، شاید این امکان وجود داشت که دستگیری و حبس تعدادی از توده‌ای‌ها را نیز در کنار دیگر نیروها پذیرفت، اما شمولیت بخشیدن به این مسئله در طول دوران حکومت مصدق، نه تنها پذیرفتنی نیست بلکه دقیقاً در جهت عکس واقعیت قرار دارد. کیانوری در خاطرات خود به صراحت اعلام می‌دارد: "ما پس از واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به دنبال تقویت و حمایت مصدق بودیم." (خاطرات نورالدین کیانوری، ص ۲۴۶) البته نویسندگان کتاب، این مسئله را بدین صورت قبول ندارند و خاطرنشان می‌سازند: "از نظر سیاست داخلی گرچه حزب توده ایران پس از قیام سی تیر در برابر فشار توده حزبی ادعا کرد که نظر خود را نسبت به دولت دکتر مصدق تغییر

داده حتی سازمان جوانان این ادعا را "انحراف سازشکاری و اپورتونسیسم" نیز نامید اما در واقع رهبران حزب لااقل تا نهم اسفند ۱۳۳۱ هیچ‌گونه تغییر اصولی در نظرات سابق خود ندادند." (ص ۵۹۴) به هر حال، از مجموع این دو نظریه می‌توان به این نکته پی برد که از وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به بعد، حزب توده در سیاست‌ها و رفتارهای خود نسبت به دولت دکتر مصدق تجدید نظر به عمل آورد و به تدریج از مخالفت با آن به سمت همراهی و هواداری سوق یافت که در قبال این تغییر رویه، دولت دکتر مصدق نیز در نوع رفتار خود با این حزب تجدیدنظر کرد و آزادی عمل بیشتری به آن داد؛ به این ترتیب اگرچه تظاهرات توده‌ای‌ها از همان ابتدای روی کار آمدن دکتر مصدق در سطح تهران و برخی شهرستانها برگزار می‌شد، اما از این مقطع به بعد براساس فضای بازی که در اختیار آنها قرار گرفت، حضورشان بشدت پررنگتر و پرتنش‌تر شد تا جایی که نه تنها نگرانی روحانیون و مردم متدین کشور را به دنبال داشت، بلکه حتی فریاد اعتراض نزدیکترین یاران و نزدیکان دکتر مصدق را نیز بلند کرد: "روز سالگرد ۳۰ تیر بود که آن تظاهرات صورت گرفت و مرحوم خلیل ملکی آمد و نگرانی خودش را به من اظهار کرد. آقا! دیگر چه برای ما باقی مانده، توده‌ای‌ها امروز آبروی ما را بردند، این آقای دکتر مصدق می‌خواهد با ما چه کار کند... بنده هم آمدم خلیل ملکی و داریوش فروهر و مرحوم شمشیری و یک نفر از حزب ایران و یکی دو نفر از بازاری‌ها جمعاً هفت هشت نفر را با خودم نزد دکتر مصدق بردم. خلیل ملکی آنجا تند صحبت کرد. گفت: آقا! مردمی که از شما دفاع می‌کنند همین‌ها هستند. کم هستند یا زیاد هستند همین‌ها هستند. چه دلیلی دارد که شما قدرت توده را این همه به رخ ملت می‌کشید و این مردم را متوحش می‌کنید. حرف او خیلی رک و تند بود. مصدق گفت: چه کارشان بکنم؟ خوب آنها هم تظاهر می‌کند ملکی گفت: جای آنها توی خیابان‌ها نیست. جای آنها باید در زندان باشد، مصدق گفت: می‌فرمایید آنها را زندانی بکنند کی باید بکند، باید قانون و دادگستری بکنند... بنده به ایشان عرض کردم جناب دکتر به قول

معروف ماهی را که نمی‌خواهند بگیرند از دمش می‌گیرند." (خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، ص ۱۵۴)

از فحوای کلام دکتر سنجابی می‌توان دریافت که حزب توده در آن زمان از چه آزادی عمل وسیعی برخوردار بوده و قاعدتاً این شرایط، یکباره و ناگهانی برای آن فراهم نیامده، بلکه در طول زمان شکل گرفته بود. اتفاقاً همین حضور گسترده توده‌ای‌ها در سطح شهر و تظاهرات وسیع آنها، بهترین زمینه را برای سازمان‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس فراهم آورد تا یکی از ارکان اساسی طرح کودتای خود موسوم به "آژاکس" را بر مبنای افزایش نگرانی‌ها در جامعه از قدرت‌یابی حزب توده و ارتباط دکتر مصدق با این حزب، پایه‌گذاری کنند. (ر.ک. به: عملیات آژاکس، بررسی اسناد CIA درباره کودتای ۲۸ مرداد، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی معاصر ایران، ۱۳۸۲) بدیهی است طراحان این عملیات بر اساس واقعیات اجتماعی و ذهنیتی که در میان مردم شکل گرفته بود، یعنی ارتباط دکتر مصدق و حزب توده، تبلیغ بر روی این مسئله را در دستور کار خود قرار دادند و نتیجه مطلوب را نیز از آن گرفتند، حال آن که اگر زمینه‌های پذیرش این مسئله در جامعه نبود، این اقدامات هرگز دستاوردهای مزبور را در بر نمی‌داشت. به هر حال، باید گفت بر اساس واقعیات موجود هرگز نمی‌توان این ادعا را پذیرفت که در دوران حکومت دکتر مصدق، لبه‌تیز حملات دولت وی متوجه حزب توده بوده است بلکه باید آن را یک اظهار نظر غیرمستند به شمار آورد. موضوع دیگری که در این کتاب به ویژه در بخش پایانی آن نیاز به بررسی دارد، نحوه موضعگیری نویسندگان محترم در مورد آیت‌الله کاشانی است. به طور کلی باید گفت گروه جامی در مجموع نگاهی منفی به این شخصیت مبارز داشته و سعی کرده است از طریق کوچک‌نمایی یا نادیده گرفتن نقش ایشان در جریان مبارزات نهضت ملی و نیز دادن نسبت‌های ناروا و غیرمستند، به مخدوش کردن چهره ایشان بپردازد. به عنوان نمونه، آیت‌الله کاشانی در جریان قیام ملی ۳۰ تیر که منجر به روی کار آمدن مجدد دکتر مصدق و تثبیت وی در مقام نخست‌وزیری شد،

بی‌تردید نقش اصلی و محوری را برعهده داشت، اما نویسندگان کتاب در مجموعه بحث خود درباره این رویداد بسیار مهم، صرفاً به بخشی از یک اعلامیه صادره از سوی ایشان اشاره کرده و از ارائه هرگونه توضیحی درباره نقش این شخصیت روحانی مبارز در برپایی این قیام خودداری ورزیده‌اند؛ این در حالی است که نویسندگان کتاب، آیت‌الله کاشانی را بلافاصله پس از قیام سی‌تیر، در ردیف مخالفان دکتر مصدق جای داده‌اند: "بلافاصله بعد از قیام سی‌ام تیر حائری‌زاده و دکتر بقایی مخالفت خود را با دکتر مصدق آشکار ساختند. آیت‌الله کاشانی نیز به آنها پیوست و حسین مکی به هوای نخست‌وزیری افتاد." (ص ۵۸۹) البته اختلاف نظر میان اعضای جبهه ملی و نیز مصدق و کاشانی از مدتها قبل در موارد مختلفی وجود داشت که امری طبیعی محسوب می‌شد و هیچیک از آنها موجب از هم گسستن پیوند میان این دو شخصیت نشده بود، کما این که در پی وقوع حوادث روزهای ۲۳ تیر و ۱۴ آذر ۱۳۳۰، علی‌رغم حجم بسیار سنگین حملات نیروهای وابسته به دربار به مصدق، آیت‌الله کاشانی با قدرت و شدت به دفاع از وی پرداخت و حتی مردم را در حمایت از مصدق به تظاهرات فراخواند. همچنین در ماجرای قیام سی‌تیر هم آیت‌الله کاشانی نقش اصلی را برعهده داشت بنابراین تا این هنگام، رشته پیوند میان آنها مستحکم بود و منطقی به نظر نمی‌رسد که بلافاصله پس از این رویداد، ناگهان این رشته محکم از هم بگسلد. حتی هنگامی که دکتر مصدق در روزهای پس از قیام ملی، برخلاف قانون اساسی از مجلس تقاضای اختیارات ۶ ماهه می‌کند، آیت‌الله کاشانی مخالفتی از خود بروز نمی‌دهد. در واقع این پیوند و همکاری اگرچه دچار تنش‌هایی می‌شود، اما تا ۶ ماه بعد همچنان دوام می‌آورد و اگر زمانی را برای گسستن آن بخواهیم در نظر بگیریم، باید دی‌ماه ۳۱ را مورد توجه قرار دهیم که دکتر مصدق تقاضای تمدید اختیارات را به مدت یک سال، به مجلس ارائه می‌کند. مخالفت جدی آیت‌الله کاشانی در مقام ریاست مجلس با این درخواست دلایل قابل قبولی داشت که نویسندگان از طرح آنها پرهیز کرده‌اند. نخستین دلیل آن، مخالفت این درخواست با قانون اساسی بود. این مسئله‌ای است که دکتر مصدق

خود نیز در خاطراتش به آن اذعان دارد: "از مجلسین درخواست اختیارات نمودم... چون با اختیاراتی که مجلس سیزدهم بدکتر میلسپو داده بود و بنفع سیاست خارجی تمام می‌شد... این جانب مخالفت کرده بودم برای اینکه نگویند چرا آنوقت که پای دیگران در بین بود مخالفت نمودم و روزی که نوبت بخودم رسید درخواست اختیارات کردم موقع درخواست تذکر دادم با اینکه اعطای اختیارات مخالف قانون اساسی است این درخواست را می‌کنم، اگر در مجلسین بتصویب رسید بکار ادامه می‌دهم والا از کار کنار می‌روم." (خاطرات و تألمات دکتر محمد مصدق، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۵، ص ۲۵۰) از طرفی دکتر مصدق خود به دلیل غیرقانونی بودن این درخواست بارها، در مقام نماینده مجلس با درخواست اختیارات از سوی دیگر نخست‌وزیران و وزیران، مخالفت کرده بود و هیچ توجیهی را نیز در این زمینه وارد نمی‌دانست. دیگر آن که دکتر مصدق در دوران ۶ ماهه برخورداری از اختیارات، دست به اقداماتی زده بود که نگرانی‌هایی جدی را در تمديد يك‌ساله این اختیارات دامن می‌زد. از جمله این اقدامات می‌توان از تدوین و تصویب قانون "امنیت اجتماعی" یاد کرد که نویسندگان محترم نیز به آن اشاره کرده‌اند، اما از آنجا که نخواستند وارد حلق مطلب شوند، به گونه‌ای مبهم و مخدوش راجع به این مسئله اظهار نظر کرده‌اند: "قانون "امنیت اجتماعی" که در اوایل آبان ماه به تصویب دکتر مصدق رسید، آزادیهای دموکراتیک را بیش از پیش محدود ساخت و برای منکوب ساختن مبارزین واقعی راه آزادی ایران به ابزاری در دست ارتجاع مبدل گردید." (ص ۵۹۰) در این باره لازم به توضیح است که اگرچه بعد از کودتای ۲۸ مرداد، دربار پهلوی و دولت کودتایی زاهدی، بهره‌های فراوانی از این قانون در جهت سرکوب هرگونه حرکت استقلال‌خواهانه بردند، اما در وهله نخست این دولت مصدق بود که قانون مزبور را ابداع کرد و آن را به خدمت گرفت؛ بنابراین نویسندگان کتاب قبل از آن که از تبدیل شدن این قانون به ابزاری در دست "ارتجاع" سخن بگویند، می‌بایست

کارکردهای آن را در دوران دولت مصدق متذکر می‌شدند و این‌گونه بر روی تاریخ، پل نمی‌زدند.

به هر حال برای کاشانی به عنوان رئیس مجلس، دفاع از قانون اساسی و جلوگیری از تبدیل شدن یک "استثناء" به "قاعده" و در نتیجه تعطیل شدن مشروطیت و زائل شدن حقوق مردم، از چنان اهمیتی برخوردار بود که مخالفت جدی خود با لایحه تمدید اختیارات را عنوان کرد، هر چند که اکثریت مجلس سرانجام به این لایحه رأی دادند؛ بنابراین عملکرد آیت‌الله کاشانی در این زمینه کاملاً مبتنی بر قانون و دفاع از حقوق جامعه بود و نه تنها نباید از آن انتقاد کرد بلکه باید مورد تحسین نیز قرار داد. متأسفانه نویسندگان کتاب به جای در نظر گرفتن این حقایق، بر مبنای نگاه جهت‌دار خود به شخصیت‌ها، مخالفت آیت‌الله کاشانی با لایحه تمدید اختیارات را ناشی از زدوبندهای او با دربار و سفیر آمریکا عنوان کرده‌اند: "به محض اینکه تقاضای نخست‌وزیر به اطلاع نمایندگان رسید، آیت‌الله کاشانی که از یک سو با دربار مشغول زد و بند بود و از سوی دیگر با هندرسن سروسی داشت و در مخالفت با دکتر مصدق سر از پا نمی‌شناخت، برخلاف وظایف و اختیارات قانونی خود به مجلس نوشت: تا موقعی که ریاست مجلس شورای ملی را به عهده دارم اجازه طرح لایحه اختیارات و نظیر این قبیل لوایح را که مخالف قانون اساسی است در مجلس نمی‌دهم و صریحاً قدغن می‌کنم که از طرح آن خودداری شود." (ص ۵۹۰)

البته برخلاف نظر نویسندگان کتاب، آیت‌الله کاشانی به عنوان رئیس مجلس کاملاً در جلوگیری از لوایحی که مخالفت صریح با قانون اساسی داشت، محق بود و عملکردی منطبق با قانون داشت، هر چند هنگامی که هیئت رئیسه مجلس متشکل از هواداران دکتر مصدق در پاسخ به نامه کاشانی اعلام می‌دارند طرح موضوع انتخابات "منافی با اصول قانون اساسی و حق حاکمیت مجلس شورای ملی نمی‌باشد" (علی‌رهنما، نیروهای مذهبی بر بستر حرکت نهضت ملی، ص ۷۹۰)، رئیس مجلس علی‌رغم اعتقاد به قانونی و صائب بودن نظر خویش، نظر هیئت رئیسه را پذیرفت و حتی برای آن که مخالفان و مغرضان به سوءاستفاده از این قضیه

نپردازند، مطالب مندرج در نامه نخست خود را صرفاً یک "تذکر قانونی" خواند.
(همان، ص ۷۹۱)

به هر حال جا داشت نویسندگان کتاب، نظر صریح خود را درباره قانونی بودن یا نبودن "لایحه اختیارات" عنوان می‌داشتند تا خوانندگان بتوانند قضاوت بهتر و روشن‌تری راجع به این روایت آنها داشته باشند. از سوی دیگر، این نویسندگان اگرچه از "زدوبندهای کاشانی با دربار و هندرسن" سخن به میان آورده‌اند، اما هیچ‌گونه سند و مدرک یا حتی توضیحات قانع‌کننده‌ای در این زمینه ارائه نداده‌اند و لذا بی‌آن که نیازی به اثبات مدعیات خود ببینند، صرفاً به اتهام‌زنی به آیت‌الله کاشانی بسنده کرده و در بیان وقایع مربوط به نهم اسفندماه ۳۱ نیز به تکرار آنها با همین شیوه غیرمستند پرداخته‌اند: "شاه تمایل خود را در جهت مسافرت به خارج از کشور به اطلاع دکتر مصدق رسانید تا نقشه‌ای را که با همکاری وابستگان به سیاستهای استعماری و ارتجاع داخلی از آن جمله آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله کاشانی و کانون افسران بازنشسته طرح شده بود به مرحله اجرا درآورد." (ص ۵۹۶) مسلماً این‌گونه یکجانبه‌نگری‌ها در بیان و تحلیل وقایع تاریخی، نمی‌تواند به کشف حقایق از سوی خوانندگان کمکی کند. نویسندگان کتاب هیچ‌گونه دلیل و سندی بر همکاری از پیش طراحی شده میان آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله کاشانی با دربار در مورد ماجرای نهم اسفند ارائه نکرده‌اند، چرا که اساساً چنین سندی وجود ندارد. از طرفی ضدیت آیت‌الله کاشانی با استعمار به حدی روشن است که نیازی به شرح آن در این مقال نیست، بنابراین آنچه گروه جامی در مورد آیت‌الله کاشانی در ماجرای نهم اسفند می‌گوید فاقد هرگونه مبنای سندی و استدلالی است. البته این بدان معنا نیست که یکسره مهر تأیید بر عملکرد ایشان در این ماجرا بزنیم، اما مهم است که نگاهی همه‌جانبه به قضیه داشته باشیم و سهم هر یک از طرفین را در آن مشخص نماییم. اگر در این ماجرا متوقع باشیم که آیت‌الله کاشانی می‌بایست به نحو سنجیده‌تری عمل می‌کرد باید به این نکته نیز توجه داشته باشیم که رفتارها و سیاست‌های نسنجیده دکتر مصدق، از جمله آزادی عمل دادن به توده‌ای‌ها، تمدید

اختیارات برخلاف قانون اساسی، تلاش در به تعطیلی کشاندن مجلس و برخورداری از قدرت سرکوب هرگونه حرکت مخالف خود با بهره‌گیری از قانون امنیت اجتماعی و غیره، نقش بسیار مهمی در شکل دادن به نحوه عملکرد آیات بهبهانی و کاشانی در این ماجرا داشت.

نویسندگان کتاب در بخش دیگری از اثر خود به انتقاد از احزاب و شخصیت‌هایی پرداخته‌اند که صف خود را از صف حزب توده جدا ساخته و این اقدام آنها را در جهت "تضعیف مبارزه ضداستعماری ملت ایران و تشدید نفاق و پراکندگی در صفوف مبارزین" قلمداد کرده‌اند. (ص ۶۰۵) آنها در این باره خاطرنشان ساخته‌اند: "نه فقط دکتر مصدق، فراکسیون نهضت ملی، حزب ایران و طرفدارانشان به لزوم و اهمیت همکاری و اشتراک مساعی با حزب توده ایران برای درهم شکستن استعمار و ارتجاع پی نبردند، بلکه در ادامه سیاست مصالحه و مماشات با دربار و جلب کمک آمریکا هرچه توانستند از حزب توده ایران دوری جستند تا خود را از "تهمت کمونیسم" مبرا دارند و به نفاق افکنان میدان دادند تا هر چه بیشتر صفوف مبارزین را متفرق سازند." (ص ۶۰۶) در این تحلیل، دو نکته مهم نادیده گرفته شده است؛ نخست آن که دکتر مصدق فضای فعالیت و تظاهرات را به نحو بسیار مناسبی برای توده‌ای‌ها، بویژه از زمستان سال ۳۱ فراهم آورد و بنابراین باید گفت این بیشترین همکاری و مساعدتی بود که امکان داشت از طرف وی و دولتش با توده‌ای‌ها به عمل آید. همان‌گونه که بیان گردید، همین مسئله نیز یکی از نقاط ضعف اساسی مصدق به شمار می‌آید تا جایی که مورد اعتراض نزدیکترین دوستان و همکارانش قرار می‌گیرد. دیگر آن که نویسندگان کتاب فضای دینی و اسلامی حاکم بر جامعه ایران را به کلی فراموش کرده‌اند و حساسیت‌های موجود در آن را در برابر گسترش تظاهرات کمونیست‌ها در نظر نمی‌گیرند. این نویسندگان به گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی اکثریت جامعه را توده‌ای‌ها تشکیل می‌داده‌اند و عدم همکاری دیگر احزاب با آنها موجب بروز شکافی جدی بین صفوف متحد جامعه شد. این در حالی است که فعالیت گسترده حزب توده در این زمان موجب بروز شکاف‌ها و

اختلاف‌های بسیاری در جامعه گردید و اساساً یکی از دلایل مهم اختلاف میان رهبران نهضت را باید در ارتباط با حضور و فعالیت حزب توده ارزیابی و تحلیل کرد. بی‌تردید اگر رهبران این حزب در آن برهه، تحلیل واقع‌بینانه‌ای از جامعه می‌داشتند و با فهم و درک حساسیت‌ها و نگرانی‌های مردم، احزاب سیاسی و روحانیون، فعالیتهای حزبی خویش را کنترل می‌کردند، چه بسا که زمینه‌های کودتا نیز هرگز بدان صورت مهیا نمی‌گردید. متأسفانه نه تنها رهبران حزب در آن هنگام از درک شرایط فرهنگی و سیاسی حاکم بر جامعه ناتوان بودند، بلکه بازماندگان آن نیز حتی سالها پس از گذشت وقایع مزبور، همچنان لایه‌ای از تصورات و تئوری‌های حزبی را در پیش چشم خویش دارند و قادر به مشاهده حقایق اجتماعی آن دوران نیستند. لذا همچنان نسخه‌ای را برای درمان مسائل حاد سیاسی آن هنگام تجویز می‌کنند که "از قضا، صفرافزود."

نویسندگان کتاب، تصمیم دکتر مصدق برای انجام رفراندوم و اعلام انحلال مجلس دوره هفدهم را کاملاً درست و منطقی ارزیابی می‌کنند، چراکه به نوشته آنان مجلس شورای ملی، به "لانه جاسوسان انگلیسی و آمریکا و امن‌ترین پناهگاه جنایتکاران، توطئه‌گران و مزدوران دربار پهلوی" تبدیل شده بود و "آیت‌الله کاشانی، سرلشکر زاهدی، دکتر بقایی، حائری‌زاده، میراشرافی، جمال امامی و سایر نوکران استعمار برای طرح و اجرای فتنه‌های جدید در مجلس شورای ملی جمع می‌شدند." (ص ۶۰۶) البته بحث درباره ماهیت مجلس هفدهم و نمایندگان آن، بسیار مبسوط و مفصل خواهد شد، و لذا برای پرهیز از تطویل مطلب، تنها به بررسی این نکته می‌پردازیم که آیا اگر طبق آنچه این نویسندگان بیان می‌دارند، آیت‌الله کاشانی نیز در ردیف "نوکران استعمار" قرار داشت، چرا علی‌رغم مخالفت جدی ایشان با تمدید لایحه اختیارات، در حالی که حتی ریاست مجلس را نیز عهده‌دار بود، "جاسوسان انگلیس و آمریکا" که به عنوان نمایندگان مجلس در آنجا گرد آمده بودند، طبق نظر ایشان به مخالفت با این لایحه نمی‌پردازند و مطابق خواسته دکتر مصدق رأی موافق به آن می‌دهند؟ چرا در انتخابات ریاست مجلس، آیت‌الله

کاشانی نمی‌تواند رأی اکثریت نمایندگان را به دست آورد و دکتر معظمی - کاندیدای جناح طرفدار دکتر مصدق - به ریاست مجلس انتخاب می‌شود؟ چرا علی‌رغم مخالفت جدی کاشانی، اکثریت نمایندگان به درخواست مصدق، از نمایندگی استعفا می‌دهند و مجلس به تعطیلی کشانده می‌شود؟ غرض از این سخنان به هیچ وجه انتساب دکتر مصدق به سیاستهای اجانب و پیوند او با مهره‌های مسلم آنها در مجلس نیست، بلکه مقصود نشان دادن کینه و دشمنی کور این نویسندگان با آیت‌الله کاشانی است، چرا که بی‌توجه به پیچیدگی‌های سیاسی زمانه، صرفاً از باب اتهام‌زنی به ایشان، احکامی را صادر می‌کنند که بی‌شک قادر به حل تناقضات درونی آن نیستند. به هر حال، این نویسندگان باید توضیح دهند که چگونه آیت‌الله کاشانی را در زمره "نوکران استعمار" به شمار می‌آورند، اما از دی ماه سال ۳۱، نمایندگان مجلس - که از اکثریت آنها تحت عنوان "جاسوسان انگلیس و آمریکا" یاد می‌شود - در هیچ مسئله‌ای با او همراهی نمی‌کنند و همواره درخواست‌ها و بلکه فرامین دکتر مصدق در این مجلس با اکثریتی چشمگیر، به تصویب می‌رسد.

واقعیت این است که دکتر مصدق در مجلس هفدهم، به گواه مصوبات و عملکردهای آن، هرگز در اقلیت قرار نگرفت. دکتر سنجابی از نزدیکترین یاران مصدق نیز که خود عضوی از این مجلس بود و در کوران مسائل سیاسی قرار داشت، به این واقعیت اذعان دارد. وی طی گفت‌وگویی با مصدق که به دلیل انتخاب شدن حسین مکی در هیأت نظارت بر اندوخته اسکناس از سوی نمایندگان، قصد تعطیلی مجلس را داشت، به صراحت خاطر نشان می‌سازد که "شما در این مجلس اکنون اکثریت دارید" (خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، ص ۱۵۰) دکتر سنجابی همچنین برخلاف نظر نویسندگان کتاب، به شدت با برگزاری رفراندوم برای انحلال مجلس - که آن را اشتباهی بزرگ و خطرناک می‌دانست - به مخالفت برمی‌خیزد؛ زیرا به اعتقاد او این اقدام، امکان صدور فرمان عزل نخست‌وزیر را به شاه می‌داد، اما دکتر مصدق با پافشاری بر این اقدام مرتکب یکی از بزرگترین اشتباهات خود می‌گردد.

در پایان، ذکر این نکته ضروری است که فارغ از پاره‌ای تحلیل‌های جهت‌دار و تحت تأثیر دیدگاه‌های ناشی از عضویت نویسندگان کتاب در حزب توده، کتاب "گذشته چراغ راه آینده است" بی‌تردید از جمله کتابهایی است که به سبب وفور اطلاعات تاریخی عرضه شده در آن، خواننده را به نحو مبسوطی با وقایع نزدیک به سه دهه از تاریخ پرفراز و نشیب کشورمان آشنا می‌سازد و از این جهت مطالعه این کتاب می‌تواند بسیار مفید باشد.

منبع :

خبرگزاری فارس

دستگیری متنفذین تهران در کودتای رضاخان به روایت اسناد وزارت خارجه آمریکا



رهبران کودتا بلافاصله دستور دستگیری شمار زیادی از متنفذین شهر را صادر کردند. کالدول اوضاع را چنین تشریح می‌کند: «از آنجا که اوضاع و احوال آینده غیر قابل پیش‌بینی بود، در چند روز اول پس از «فتح» تهران، شور و هیجان مفرطی بر شهر حاکم شد. بلافاصله معلوم شد که اوضاع تحت کنترل سیدضیاءالدین است و او حوادث شهر را جهت‌دهی می‌کند. اولین کاری که بدان پرداخته شد، دستگیری افراد سیاسی بود؛ خصوصاً آن عده‌ای که به مدد جایگاه سیاسی خود مال فراوانی اندوخته بودند. همچنین افراد ضعیف‌تری که آزادی آنها برای دولت فعلی ایجاد دردسر می‌کرد، دستگیر شدند؛ از میان این افراد، عده‌ای صرفاً دشمنان شخصی رئیس‌الوزرا بودند. ظاهراً دلیل عمده این دستگیری‌ها، تأمین بودجه مصارف و مخارج عمومی بود. با این حال دشوار به نظر می‌رسد که چنین منبعی بتواند نیازهای دولتی را برآورده سازد. حتی ثروتمندترین مردم ایران قادر به پرداخت پول نقد نمی‌باشند؛ مردم ایران عملاً هیچ شناختی از اوراق بهادار نداشته و قسمت اعظم دارایی افرادی که دستگیر شده‌اند، مستغلات و اموال غیرمنقول می‌باشد. تقریباً تمام این اموال و دارائی‌ها که در همین مملکت قرار دارند، در عمل یکجا به دولت واگذار می‌شوند؛ چه دولت آنها را مصادره کند و چه با قرار دادن وثیقه مورد قبول، پرداخت آنها به آینده موکول گردد. وجهی که در عمل از این

طریق کسب می‌شود، حتی مصارف و مخارج ضروری یک سال دولت را کفاف نمی‌کند و چنانچه دولت علاقمند به ادامه حیات خود باشد، این درآمد در مقابل درآمدی که از طرق دیگر می‌تواند کسب کند، بسیار ناچیز به نظر می‌رسد. با این حال تا زمانی که تمام دارائی‌های ممکن استخراج گردد، فشار دولت به ثروتمندان ادامه خواهد یافت. با اینکه تعداد ثروتمندان ایران بسیار اندک است، اما بسیاری از این افراد زمانی که در سمت‌های دولتی مشغول به خدمت بودند، اموال فراوانی را انباشتند، لذا رژیم فعلی به منظور صیانت از خود درصدد است مازاد اموال این افراد را ضبط کند... شاهزاده فرمانفرما، والی استان فارس (در جنوب ایران) یکی از اولین افرادی بود که دستگیر و چیزی نزدیک به چهار میلیون دلار از او مطالبه شد. شایعه‌های زیادی در رابطه با دستگیری او وجود دارد. از آنجا که او در میان مردم به حمایت از بریتانیا شهره بود و در جنوب ایران همکاری همه‌جانبه‌ای با این کشور داشت، دستگیری او تعجب همگان را برانگیخت. بنابراین انتظار می‌رفت که سفارت بریتانیا مانع چنین رویدادی شود، اما ظاهراً این سفارت در حمایت از بسیاری از هواداران خود هیچ اقدامی نکرده است. سپهدار اعظم که در زمان کودتا رئیس‌الوزرا بود، از جانب وزیرمختار بریتانیا حمایت شد؛ این در حالی است که تمام اعضای کابینه دستگیر و روانه زندان شدند. از میان افرادی که دستگیر و مبالغه‌نگفتی از ایشان مطالبه شده است می‌توان به این افراد اشاره کرد: شاهزاده نصرت‌الدوله (فیروز) پسر فرمانفرما، وزیر خارجه و ثوق‌الدوله که به تازگی از سفر دو ساله خود به اروپا بازگشت (در این سفر یکی از همراهان شاه بود)؛ وی در این سفر بسیار مورد احترام و توجه خانواده سلطنتی بریتانیا و دیگر کشورها قرار گرفت، دو میلیون دلار؛ پسر دیگر فرمانفرما، شاهزاده سالارلشکر، وزیر جنگ در کابینه پیشین، یک میلیون دلار؛ عین‌الدوله، رئیس‌الوزرای پیشین، دو میلیون دلار؛ سعدالدوله، رئیس‌الوزرای پیشین، پانصد هزار دلار؛ سپه‌سالار، رئیس‌الوزرای پیشین، سه میلیون دلار. شمار دیگری از مقامات کابینه پیشین و همچنین چهره‌های برجسته شهر به اتهام توطئه‌چینی علیه شاه دستگیر شدند. اما در واقع این افراد به منظور امنیت جایگاه و

صیانت از زندگی سیاسی رئیس‌الوزرای فعلی روانه زندان شدند. از این میان می‌توان به چهره‌های زیر اشاره کرد: ممتازالملک، وزیرمختار سابق در واشنگتن؛ مستشارالدوله و ممتازالدوله، از مقامات کابینه پیشین؛ میرزایانس، نماینده آرامنه در مجلس؛ سیدحسن مدرس، یکی از نمایندگان بانفوذ و برجسته ملیون در مجلس. معین‌التجار رئیس اتاق بازرگانی و تجار تهران (که در سال ۱۹۱۹ به قزوین تبعید شده بود)، با پرداخت یک میلیون دلار آزاد شد. وی بخشی از این مبلغ را از دارایی خود و بخش دیگر آن را با دادن رسید به دولت، پرداخت کرد. لازم به ذکر است افرادی چون مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک (هر دوی آنها به عنوان رئیس‌الوزراهای صادق شناخته می‌شوند)، مؤتمن‌الملک، حکیم‌الملک و افراد دیگری که در این جرگه جای می‌گیرند، دستگیر نشدند. همچنین هیچ یک از بختیاری‌ها دستگیر نشدند؛ این در حالی است که بارها خیانت و عدم صداقت این افراد به اثبات رسیده است.»

در گزارشی به تاریخ ۱۳ دسامبر ۱۹۲۴، موری در مورد دستگیری و آزادی فیروز و فرمانفرما چنین می‌نویسد: «پس از سقوط کابینه وثوق‌الدوله، فیروز همچنان در اروپا به سر می‌برد... وی در ۷ فوریه ۱۹۲۱ مخفیانه به تهران بازگشت، بنابراین گمان می‌رفت به کمک سفارت بریتانیا وی را جانشین رئیس‌الوزرای وقت سپهدار اعظم، کنند. سپهدار اعظم خود نیز جانشین فرد بزدلی به نام مشیرالدوله شده بود که هیچ نوع موفقیت در به اجرا گذاشتن توافق‌نامه ایران-انگلیس نداشته. شاهزاده فیروز به تلخ‌ترین اهانت ممکن در زندگی خود مجازات شد. در ۲۱ فوریه همان سال، یک هنگ از قزاق‌های ناراضی، که تحت فرمان کلنل اسمیت در قزوین مستقر بودند، به فرماندهی رضاخان و با تأیید سید ضیاء‌الدین و احتمالاً سفارت بریتانیا، تهران را به اشغال خود درآورده، سپهدار را از کار برکنار کردند و سیدضیاء را به ریاست وزرا برگزیدند. در میان کسانی که دستگیر شدند، شاهزاده فیروز نیز به چشم می‌خورد که تا ماه می همان سال در زندان به سر برد. بسیاری بر این باورند که بریتانیا خود اجازه دستگیری فرمانفرما و شاهزاده فیروز را صادر کرده است. این دو

از قدرتمندترین هواداران بریتانیا هستند. به نظر می‌رسد بریتانیا با این کار در پی این بود که ثابت کند هیچ‌گونه دخالتی در کودتای سید ضیاء نداشته است. شکی نیست که بریتانیا در این قضیه دست داشته است؛ فرماندهی کلنل اسمیت در قزوین و همچنین پیوستن ستوان هیگ به عنوان «مستشار» به سفارت بریتانیا و دیدار او با قزاق‌ها در نزدیکی کرج، حاکی از دخالت‌های این کشور است؛ با این حال، نمی‌توان باور کرد که شاهزاده فیروز در چنین موقعیتی دست به اقدامی علیه خواسته‌های ایشان بزند. توجیهی که از نظر بنده منطقی و مستدل به نظر می‌رسد، از جانب کسانی ارائه شده است که با اوضاع و احوال آن زمان به خوبی آشنا هستند؛ بریتانیا به دستگیری و تحقیر شاهزاده فیروز رضایت داد به این دلیل که وی پس از دریافت رشوه‌ای کلان در انجام مأموریت خود یعنی اجرای نقشه‌ها و سیاست‌های بریتانیا در ایران، شکست خورد. با این حال بریتانیا تنها به تحقیر آنها بسنده کرد و اجازه نداد که سید ضیاء خواسته خود را عملی کند؛ سید ضیاء بدون تردید در صدد بود تمام زندانیان خود را اعدام کند. بریتانیا با دست‌آویز قرار دادن نشان‌های سلطنتی شاهنشاهی بریتانیا، مانع اعدام شاهزاده فرمانفرما و پسر او شد. شاهزاده فیروز و همچنین پدر وی، مفتخر به دریافت نشان G.C.M.G شده‌اند. به هر حال انتقام جویی بریتانیا تأثیر خود را داشت. از روزی که وی از زندان آزاد شده است، حیثیت و اعتبار او کاملاً در هم شکسته است. عوام‌الناس ایران بر این باورند چنانچه یک شخصیت بزرگ ایرانی دستگیر و زندانی شود، آبرو و حیثیت او از بین می‌رود. در نظر این مردم، زندان جایگاه مردم فقیر و ضعیف است.»

گزارش مطبوعات در مورد دستگیرشدگان حاوی اطلاعات مفیدی است. [روزنامه] ایران در ۳۰ مارس ۱۹۲۱ می‌نویسد: «مصدق‌السلطنه، والی فارس، که خود را یک لیبرال می‌داند، پس از با خبر شدن از کودتا در تهران، منصوب شدن سید ضیاء به ریاست وزرا، انتشار بیانیه وی و دستگیری فرمانفرما و پسرش به شدت عصبانی شد؛ به ویژه خبر دستگیری عمو و پسر عموی وی بسیار او را ناراحت کرد. وی اذهان ملاکین این منطقه را مسموم ساخته و به ایشان گفته رئیس‌الوزرا در پی استقرار

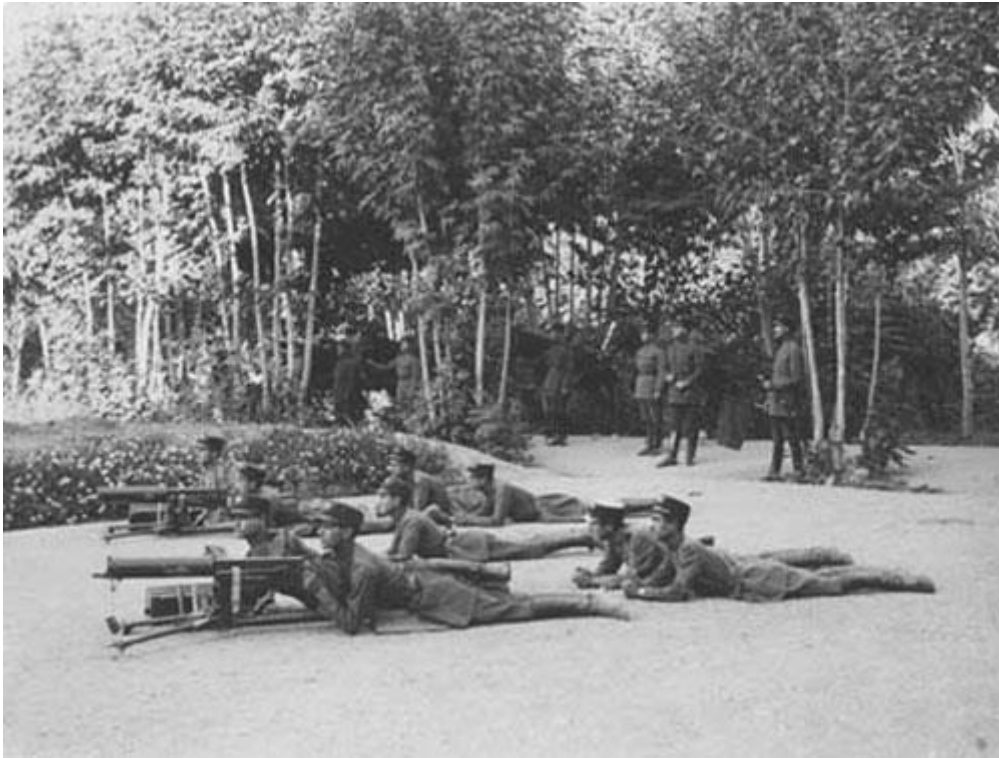
رژیمی بلشویکی در مملکت است. وی دامنه اغتشاشات خود را افزایش داده و بیش از پیش به نارضایتی عمومی دامن می‌زند. وی می‌کوشد حکومت مرکزی را وحشت‌زده کند تا از این طریق اقوام خود را آزاد سازد.» روزنامه ایران در ۲۴ آوریل مدعی می‌شود فیروز، صارم‌الدوله والی کرمانشاه و مفخم‌الملک والی همدان علیه رهبران کودتا توطئه‌چینی کرده‌اند: «به منظور تحقق چنین هدف شرم‌آوری، نصرت‌الدوله، وزیر خارجه پیشین، در یکی از منازل کرمانشاه، حجم انبوهی از سلاح و مهمات گردآوری کرد. خوشبختانه نقشه شوم آنها بر ملا شد و به دستور رئیس‌الوزرا، سرگرد محمودخان نصرت‌السلطنه، مفخم‌الملک و تمام همکاران آنها را دستگیر کرد؛ و به خیانت و خدعه آنها پایان بخشید.» روزنامه ایران در پنجم آوریل دستگیری قوام‌السلطنه را این چنین گزارش می‌کند: «گزارش‌های مکرری که از خراسان می‌رسید حاکی از آن بود که قوام‌السلطنه، والی این استان، به حرکت‌های معاندانه و توطئه‌چینی علیه دولت مرکزی و کودتای اخیر همچنان ادامه می‌داد؛ در حالی که این کودتا با اهداف عالی اجتماعی و به منظور بازسازی اداری ایران، صورت گرفت. وی می‌کوشید به مدد این تبلیغات [مسموم] ثمره زحمات رعایا را به ثروت خود بیفزاید. قبل از اینکه فعالیت‌های او مثمر ثمر واقع شود یا امنیت این استان را به خطر بیندازد، وی با تمام همراهانش، غروب روز دوم ماه آوریل دستگیر شد. به دستور رئیس‌الوزرا، کلنل محمدتقی‌خان، یکی از افسران شجاع و خوش‌آوازه ژاندارمری، مأمور شده است آرامش را به استان خراسان بازگرداند.» روزنامه ایران در ۱۹ آوریل دستگیری صارم‌الدوله را گزارش می‌کند: «شاهزاده صارم‌الدوله والی همدان و کرمانشاه، به دست نیروهای ژاندارمری کرمانشاه دستگیر شد. خیانت و دسیسه‌چینی او بر کسی پوشیده نیست و اخیراً با سرکوب کردن رعایا، خود را بیش از پیش مفتضح کرد. وی همچنین اقداماتی معاندانه علیه دولت ترتیب داده و مبالغ‌گرافی را به بهانه‌های واهی از خزانه دولت خارج کرد. دوستان و همکاران او نیز دستگیر شده‌اند و به فرمان رئیس‌الوزرا او را از جاده اراک به تهران منتقل خواهند کرد.» در ۲۴ آوریل: «پس از شکل‌گیری

حکومت فعلی در پایتخت، صارم‌الدوله والی کرمانشاه و دوستان و اعضای خانواده فرمانفرما در این استان شروع به مشوش ساختن افکار عمومی کردند. به عنوان مثال به مردم گفته بودند که حرکت‌های اخیر در تهران به زودی فروکش خواهد کرد. توده مردم هیچ توجهی به گفته‌های ایشان نکردند. این مردم سال‌های سال چشم انتظار چنین کودتایی در کشور خود بودند... پس از استقرار دولت جدید، رئیس‌الوزرا اعلامیه خود را برای والی این شهر مخابره کرد تا وی آن را به اطلاع مردم برساند. صارم‌الدوله از این کار سر باز زد تا اینکه خبر آن در سراسر شهر پیچید... پسر خواجه فرج، یک تاجر یهودی، مرتکب قتل شد؛ صارم‌الدوله سربازان خود را برای دستگیری قاتل فرستاد؛ اما ایشان در قبال دریافت مبلغی گزاف اجازه دادند قاتل بگریزد! اندکی بعد افراد کم‌اهمیت‌تر نیز دستگیر شدند. روزنامه ایران در ۴ می چنین گزارش می‌کند: «میرزا جهان‌شاه‌خان امیرافشار، سردسته یاغیان خمسه و زنجان، به دستور رئیس‌الوزرا توسط نیروهای ژاندارمری و قزاق دستگیر و به همراه یارانش به قزوین منتقل شد.» در ششم می این روزنامه گزارش می‌کند که به دستور رئیس‌الوزرا، امیر افشار به تهران منتقل می‌گردد. گزارش مطبوعات در مورد ضبط اموال نیز قابل توجه است. روزنامه ایران در ۶ مارس ۱۹۲۱ در مورد ضبط سلاح‌هایی که در اختیار فرمانفرما بود چنین می‌نویسد: «فرمانفرما این اسلحه‌ها را در باغ خود در اصفهان مخفی کرده بود. ژاندارم‌های محلی به دستور دولت مرکزی سلاح و مهمات مخفی فرمانفرما را مصادره کردند.» روزنامه ایران در ۱۲ مارس نیز گزارش می‌دهد: «دولت به قزاق‌ها دستور داده است که اسب، قاطر و اتومبیل‌های متعلق به افراد زیر را مصادره کنند: شاهزاده فرمانفرما، سپهسالار اعظم، شاهزاده نصرت‌الدوله، شاهزاده سالار لشکر، شاهزاده عین‌الدوله و دیگران. در روزهای سخت قحطی، به قیمت جان هزاران انسان بی‌گناه، به این حیوانات غذا و علوفه کافی می‌رسید بدون اینکه ذره قلب این آریستوکرات‌های رفاه‌طلب به درد آید. آنها نجات این حیوانات را به از دست دادن نیروی کاری خود ترجیح دادند و دوام تفریح و سرگرمی خود را با جان انسان‌ها مبادله کردند.» ایران در ۱۱ مارس

گزارش می‌کند که حاج معین‌التجار «در جمع هیأت وزرا حاضر شد و از تمام حقوق خود در ممسنی اعراض کرد. ممسنی یکی از ولایات مهم و پر ثمر استان فارس است که سالانه در آمد هنگفتی را عاید دولت می‌کند. وی همچنین از دعاوی خود در مورد جزیره رامهرمز و ساختمان گمرک در بوشهر دست کشیده و آنها را به دولت واگذار کرد. وی همچنین از مطالبه ۱۵۰۰۰۰ تومانی خود از دولت و سود آن چشم پوشید. سپس به او اجازه داده شد به خانه خود بازگردد.» ایران در ۱۷ مارس مصادره منزل و پارک هشت بهشت در اصفهان را چنین توصیف می‌کند: «این منزل و پارک نیز همانند قریه ممسنی (که دولت آن را از چنگال معین‌التجار بیرون آورد) که آریستوکرات‌ها آن را به زور به دست آورده بودند، توسط دولت ضبط شد. امیدواریم که قریه‌ها و مناطق مشابهی که به ناحق به دست عده‌ای ثروتمند افتاده است، به زودی در دست مالک اصلی آن یعنی دولت قرار گیرد.» ایران در ۲۰ مارس چنین می‌نویسد: «در پی مصادره بانک تومانیانس، دولت اموال وی را نیز ضبط کرد.» ایران در ۳۰ مارس می‌نویسد: «شایعه تفتیش تمام خانه‌ها توسط پلیس کاملاً بی‌اساس است.» غارت خانه‌ها به بهانه ضبط اسلحه همچنان ادامه داشت. در همان شماره از روزنامه ایران اعلام شد که «بیش از ۵۰۰ تفنگ و نیزه قدیمی از خانه امیرالدوله ضبط شد.» کمک به فقرا و ایتم بهانه دیگری برای مصادره اموال مردم بود. بر اساس گزارش ۱۰ می روزنامه ایران، کابینه به شهرداری تهران دستور داد که «تمام فقرا و ایتم رها شده در خیابان‌ها را جمع‌آوری کند.» این روزنامه می‌افزاید: «چهار مکان برای نگهداری از ایتم بی سرپناه در نظر گرفته شده است که عبارتند از: منازل و پارک‌های معدل‌الممالک، صدیق‌السلطنه، اعتماد حضور و ارشک‌خان. دولت تلاش می‌کند این منازل و مستغلات را تعمیر و قابل استفاده کند و به زودی بیش از دو هزار نفر در این منازل استقرار خواهند یافت.» روزنامه ایران در ۱۵ می اعلام کرد که «گدایی چه در ملأعام و چه به صورت مخفی» ممنوع است و تمام گدایان دستگیر خواهند شد.

منبع: از قاجار به پهلوی، دکتر محمدقلی مجد، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

دوست و دشمن کودتای سوم اسفند



محمد رضا تبریزی شیرازی

در آخرین روز حیات کابینه سیاه «سید ضیاءالدین» تظاهرات وسیع و دامنه‌داری علیه او در مسجد شاه برپا کردند و سخنرانان در یک اجتماع چند هزار نفری سیاست‌های استعماری دولت انگلستان را به شدت مورد انتقاد قرار دادند و در پایان جمعیت انبوه و فشرده فریاد کشیدند: «سید ضیاءالدین» را نمی‌خواهیم..... نمی‌خواهیم.

به دنبال اجتماعات مردمی و تظاهرات عمومی به ناچار «احمدشاه» حکم عزل «سید ضیاءالدین» را از مقام رییس‌الوزرا صادر کرد و کلیه زندانیان سیاسی آزاد گردیدند و بلافاصله اعلامیه‌ای تحت عنوان «بیان حقیقت» پیرامون کودتای ۱۲۹۹ که به قلم «نصرت‌الدوله فیروز» نگارش یافته بود منتشر شد.

اعلامیه نصرت‌الدوله فیروز علیه کودتای ۱۲۹۹

بیان حقیقت

این اعلامیه توسط تعدادی از سیاسیون و نمایندگان وقت مجلس شورای ملی امضا شده بود. متن اعلامیه به این شرح است:

وقایع غیرمترقبه نود روزه اخیر ایران، یعنی دوره حکومت نامشروع «سید ضیاء» به درجه‌ای غیرمکشوف و مورد اشتباه واقع شده و به اندازه‌ای سیاست خارجی ذینفع در این وقایع، افکار عمومی و جراید را مشوب نموده که کشف حقایق برای اعاده حیثیات و حفظ شرافت ملی ایران لازم آمده و رفع شبهه و موکول کردن حکمیت وقایع به افکار عمومی دنیا و جمهور ملل متمدنه از وظایف اولیه ایرانیان شمرده می‌شود. به ملاحظه اینکه مبدا به وسیله نیرنگ دیگری باز آزادی شکایت ایرانیان از دست برود، ما مبعوثان ذیل قبل از افتتاح مجلس و عهده‌داری وظایف رسمی خود می‌خواهیم مختصری از وقایع اخیر را بیان و به عموم ملل دنیا گوشزد نماییم که ایران، عضو کهنسال خانواده بشریت، عضو مجمع اتفاق ملل، یعنی همان مجمع عالی مقامی که برای کم شدن ظلم و جلوگیری از حرص‌ورزی سیاست امپریالیزم (مستعمراتی) تأسیس شده و خود را مکلف به حراست از حقوق ملل از مداخلات اجنبی در کارهای داخلی خود و به واسطه ابراز همین نفرت، چگونه مورد تضيیقات و سختی‌های گوناگون واقع می‌گردد.

درک این حقیقت و پی بردن به علل اصلی فجایع حکومت «سید ضیاء» محتاج به ذکر تاریخچه مختصری است... چندی پس از سقوط کابینه آقای «مشیرالدوله» که به واسطه درخواست سفارت انگلیس راجع به خارج کردن صاحب‌منصبان روسی از دیویزیون قزاق اعلیحضرت همایونی واقع شد و تعیین آقای سپهدار اعظم به ریاست وزراء که این مقصود سفارت انگلیس را انجام داد، سفارت مزبور در ... [شهر ربیع‌الاول ۱۳۳۹ هجری] در ضمن نت مشروحه‌ای که به دولت ایران داد، رفتن قشون خود را از ایران در بهار وعده کرده، ضمناً تکلیف نمود که دولت ایران از حضور قشون انگلیس استفاده کرده، یک دیویزیون قشونی ایرانی در تحت ریاست صاحب‌منصبان انگلیسی در حدود قزوین که مرکز توقف قشون دولت بریتانیا بود تشکیل دهد و در صورت تخلف از این تکلیف، ایران را به مخاطرات انقلابی و زوال

ملیت تهدید می نمود. حکومت وقت حلّ قضیه را به مجمعی مرکب از وجوه علما و محترمین و وکلا و سایر سیاسیین مملکت محوّل نمود. مجلس مزبور در تاریخ ۱۶ ربیع الاول ۱۳۳۹ در عمارت سلطنتی منعقد گردیده و همانطور که قبلاً هم پیش‌بینی می شد، حضار ردّ و قبول تقاضای سفارت انگلیس را از حدّ صلاحیت خود خارج دیده و موکول به اراده مجلس شورای ملی نمودند. با وجود مسامحه‌ای که از طرف حکومت وقت در افتتاح مجلس به عمل می آمد، متدرجاً عده وکلا که برای افتتاح مجلس لازم بود در تهران گرد آمده و قانوناً افتتاح مجلس را ایجاب می نمود. در این موقع اکثریت نمایندگان حاضره در مرکز، در ضمن پروگرام آتیه خود الغاء قرارداد انگلیس و ایران را گنجانده و آن پروگرام را طبع و منتشر نمودند و بالتیجه قراردادی که اعتبار آن فقط منوط به تصویب مجلس بود و زمامداران ایران و انگلستان بالسویه در تمام عالم این مطلب را اعلان و به عموم خاطر نشان نموده بودند، به اتفاق کلمه وکلای حاضره در تهران ملغی شده و خالی از هر نوع اعتباری گردید.

از همین اوقات، یعنی پس از یأس از اسارت ایران به وسیله دسایس عادیّه، نقشه کودتای «سید ضیاء» قطعی و متوسل به جبر و مشت شد. این بود که در شب دوازدهم جمادی‌الثانیه (۲۰ فوریه ۱۹۲۱) در تحت حمایت تاریکی شب و مسامحه کاری عمدی یا سهوی حکومت وقت، دست جنایتکار فرزند ناخلف ایران، «سید ضیاء» مدیر روزنامه رعد، برای سرقت قدرت دراز گردید. یک عده از دیویزیون قزاق شاهنشاهی را که در قزوین متوقّف و موقتاً در تحت اداره یک نفر صاحب‌منصب انگلیسی (اسمایس) بودند، به‌عنوان احضار از طرف اعلیحضرت مشتبّه نموده و به طرف تهران حرکت دادند. در نزدیکی پایتخت روزنامه‌نویس مزبور، که معروف به بی‌وجدانی و مزدوری اجنبی است، به این قوّه الحاق و اداره کردن سیاست آن را عهده‌دار گردید. فرمانده ایرانی این قوّه بدون اطلاع از حقایق و به اشتباه اینکه نیات خفیه پادشاه خود را مجری و برای جلوگیری از خطرات تهدیدکننده تخت و تاج سلطنت اقدام می‌نماید، قوّه خود را برای اجراء اوامر

«سید ضیاء» حاضر نمود و «سید ضیاء» به وسیله دسیسه و فشار موفق به تحصیل فرمان ریاست وزرایی خود گردیده، در پایتخت و سایر نقاط حکومت نظامی را با نهایت شدت برقرار نمود. مخابرات تلگرافی و پستی بین پایتخت و سایر ولایات مدتی مقطوع و بعد در تحت سانسور شدید واقع گردید.

عده کثیری از محترمین و متنفذین و روحانیین و وکلاء و آزادی خواهان که گناه آنها هواخواهی استقلال ایران و تنفر از سلطه اجنبی و مزاحمت در پیشرفت نقشه نامشروع او بود توقیف و در پایتخت و ولایات در زوایای تاریک محبس افتادند. قواعد اسلامی قوانین اساسی مملکتی پایمال و مجلس شورای ملی که باید مفتوح می شد، تعطیل گردید. خیانتکاران داخلی به همدستی عده‌ای از ارمنی و غیره و دستیاران خارجی آنها، طوری گلوی ایران فشردند که حتی قدرت بلند کردن صدای پروتست از ایرانیان سلب گردید، در هر موقعی هم که صداهای ضعیف مخالفتی در گوشه‌ای بلند می شد، فوراً عده دیگری بر محبوسین و تبعیدشدگان اضافه می شدند. با این رویه در ایران سکوت قبرستان، خاموشی مرگ و بهت عمومی برقرار گردید، و مسببین خارجی این قضایا، این سکوت و خاموشی ایران را در اروپا بعنوان رضایت از استقرار حکومت مزدور اجنبی جلوه دادند و جراید را پر از اشتباه کاری‌های گوناگون نمودند.

برای مزید اغفال افکار عامه و پوشاندن عقاید باطنی خود و تقلیل سوءظن و عدم اعتماد ملت ایران که از دیرگاهی او را اجیر و خریده شده اجنبی می دانست، «سید ضیاء» شروع به انتشار بیانیه‌های دروغین خود نموده، درصدد برآمد که به حکومت خود رنگ حکومت اصلاح طلب، حکومت انقلاب ملی، حکومت حامی رعایا بدهد. در بیانیه‌های خود می نوشت که ایران را از شر مداخلات اجانب خلاص خواهد کرد، دشمنان خارجی و داخلی را به حساب دعوت خواهد نمود. قرارداد انگلیس و ایران را که عملاً از درجه اعتبار ساقط شده بود، صورتاً الغاء نمود، ولی دیری نگذشت که حقایق عمل، غالب بر تلفیق عبارات و الفاظ گردیده، نیت سوء باطنی و تصمیمات خیانتکارانه او هویدا و مواد مضره قرارداد مزبور عملاً اجرا گردید. در

عوضِ حمایت از زراعت و تجارت، بر طبقات زارع و تاجر مملکت، مالیات‌های سنگینی که بالنتیجه تجارت و فلاح مملکت را نابود کرده، باعث ترویج تجارت خارجی می‌گردید، تحمیل شد. در عوض اصلاح مالیه مملکت، مبالغ کَلّی از عواید مملکتی صرف مخارج بیهوده بین دوستان و همدستان و مباشرین و شرکای این جنایت تقسیم شد. از هیچ نوع اقدامی در پامال کردن قوانین مذهبی و مملکتی و لگدکوب کردن حقوق و آزادی مردم و توسعه نفوذ اجنبی فروگذار نگردید. ولی خوشبختانه حیثیت ایرانیّت و تعصّب دیانت اسلامی این رویه بیشرمانه و این سیاست مبنی بر دروغ و تزویر را مقهور و به جاده عدم سوق داد. تضییقات به افراد هر طبقه، عوض تسلیم نمودن آنها به قبول این رژیم و متوسل شدن آنها به دامان اجنبی، به درجه‌ای تولید حسّ مقاومت نمود که مخاطرات جانی، تضییقات شرافتی و تضییقات ثروتی را بر خود هموار کرده قبول مرگ را به تسلیم در مقابل این وضعیّت ترجیح دادند.

سردار محترم ایرانی ۱ ملتفت شد که صداقت و شجاعت او اسباب اجراء اغراض اجنبی و زمامداری یکنفر دزد وطن فروش گردیده و احساسات وطنخواهانه خود را پس از توجّه به این مطلب ظاهر نمود. پادشاه محبوب ایران که کاملاً متوجه این دسیسه‌ها بود، موقع را از دست نداده و از کشف حقایق و بروز نفرت و انزجار عمومی استفاده نموده، حکومت «سید ضیاء» خائن وطن فروش را ساقط فرمودند و سید مزبور از بیم مجازات و انتقام احساسات عمومی، همانطوری که با کمک و راهنمایی اجنبی، شبانه بر ملت ایران شیخون زده و موجب این مصائب شده بود، باز در تحت حمایت آنها شبانه فرار و خود را سلامت به بغداد رسانید.

این است حالت ایران در قرن بیستم که ملل عالم برای حفظ آزادی و حقوق نوع بشر از بذل انواع مجاهدت خودداری نمی‌نمایند. این رفتاری که با ایرانی‌ها رومی‌دارند، در صفحه تاریخ مدنیّت دنیا لکه بدنامی است که باقی و برقرار خواهد بود. ما می‌خواهیم که در سایه عدالت دنیا حقّ حیات خود را حراست نماییم. ما می‌خواهیم که آزادی خودمان را حفظ کنیم. ما می‌خواهیم که زیر بار مداخلات

اجنبی نرفته، در وطن خودمان بمیل خودمان زندگانی بکنیم. ما منافع کسی را تهدید نمی‌کنیم و با کسی کاری نداریم، ولی می‌خواهیم ما را خفه نکنند، برای سلب آزادی ما در مملکت ما تبادل خیانت و حمایت از خیانتکاران ننمایند. ما می‌خواهیم «سید ضیاء» و همدستان او را در تأسیس این خیانت ایران بر باد ده محاکمه و مجازات بکنیم، و فقط می‌خواهیم که نسبت به قضایای داخلی ما بی‌طرفی محفوظ مانده، حمایت‌های غیرمشروع از میان برود. ما یقین داریم که افکار آزاد دنیا در تقبیح این قبیل تجاوزات با ما اشتراک کرده و آنهایی که برخلاف مصلحت و میل ملت آزادی خواه خود هتک احترام روابط بین‌المللی به خرق قوانین و عادات جاریه می‌نمایند، محکوم سازند.

امضاء نمایندگان: احتشام‌الدوله، امین‌الشریعه شیرازی، رفعت‌الدوله، عدل‌السلطنه، جلیل‌الملک، سردار مفخم، سهام‌السلطان، بیان‌الملک، ابراهیم نماینده قزوین، سردار معظم نماینده قائنات خراسان، سدیدالملک، معتضدالدوله، نصیر دیوان، مدیرالملک، صدراالاسلام، حاج شیخ اسدالله محلاتی، رکن‌الملک نماینده لرستان، عمادالسلطنه، میرزا ابراهیم قمی نماینده قم، نماینده شاهرود و بسطام آقاسید فاضل، حسین صدراپی، بیان‌الدوله، امیرناصر، امیرحسین، شیخ محمدجواد، مستشارالدوله نماینده بروجرد، ملک‌الشعرا ۲

علی دشتی و کودتای ۱۲۹۹ سید ضیاء‌الدین طباطبایی

نخستین کسی که احساسات خود را در مورد سید ضیاء به روی کاغذ ریخت و بعدها به نام کتاب «ایام محبس» منتشر شد، «علی دشتی» بود. وی در غوغای قرارداد ۱۹۱۹ از کربلا وارد ایران شده بود تا در وزارت معارف، یا وزارت عدلیه استخدام و بکاری مشغول شود، که ناگهان با رهبر و مخالفان قرارداد یعنی «مدرس» آشنا شد و با کمک عده‌ای دیگر علیه «وثوق‌الدوله» رئیس‌الوزرا، «نصرت‌الدوله» وزیر امور خارجه و «صارم‌الدوله» وزیر مالیه که عاقدین قرارداد بودند به شبنامه‌نویسی پرداخت تا سرانجام او را به کریدور شماره ۸ زندان قصر کشاند.

«دشتی» در کتاب ایام محبس سیمای «سید ضیاءالدین» را چنین به تصویر می کشد. نسبت به «سید ضیاءالدین» افکار مخالف و موافق موجود است. مخالفین، او را یک سید بی سرو پا (اوانتوروپه) ماجراجو، بی پرنسیپ و بی مسلکی می دانند که گاهی در استخدام سفارت روس و زمانی عامل سفارت انگلیس و همدست اشخاص بدسابقه طرّار بوده و به قیمت فحش و تملّق از اشخاص پول گرفته و زندگانی متجمل و محفوف به عیاشی و هرزگی او در نتیجه بی مسلکی و خدمت به خائنین و تبعیت از مطامع اجنبی تهیه شده و کابینه او مستقیماً نتیجه دیپلوماسی سفارت انگلیس بوده و از حکومت سه ماهه خود جز قانع کردن سیاست حریصانه انگلیس و سیراب کردن جنون ریاست خود مقصودی نداشته و غیر از یک سلسله عوامفریبی و ریاکاری، کاری از پیش نبرده است و اکنون هم کارکنان سفارت انگلیس برای وکالت او و ارجاع او به طور مستقیم یا غیر مستقیم و یا بدون اراده خادم سیاست انگلیس ها هستند. موافقین او را یک نفر از انقلابیون اوّل مشروطیت، مجاهدین راه آزادی، صاحب پرنسیپ و عقاید مثبت و دارای عزم و اراده و قائد تجدد و پروانه شمع اصلاحات و خراب کننده بنیان اشرافیت و ملغی قرارداد، وطن پرست و فعال می دانند و کابینه او را مبدأ یک نهضت و جنبش جدیدی معرفی می کنند.

مخالفین او عبارتند از آزادی خواهان بصیر و مطلع به اوضاع، اطرافیان سفارت روس و مخالفین سفارت انگلیس و یکدسته از اشرافی که در کابینه او محبوس شدند. موافقین او مرکبند از رفقای شخصی او، کارکنان و مستخدمین جریده رعد و مطبعه روشنایی، یکدسته مختصری از احرار ساده لوح و ناراضی از جریان های بطئی و سیاست اهمال و مسامحه کابینه های اشرافی.

در اینکه «سید ضیاءالدین» یک وقتی حامی سیاست روس و پس از آن مدافع سیاست انگلیس بوده به دلیل روزنامه رعد در ولایات نه تنها مورد توجه افکار عمومی نبوده بلکه مردم با یک قیافه خیلی عبوس و نفرت آمیزی آن را تلقی می کردند و فقط اخیراً به واسطه داشتن اخبار مختلفه به طور کافی و مرتّب رسانیدن نمرات

جریده به مشترکین و به واسطه نبودن جراید محبوب ملی در ولایات زیادتر می‌رفت و مردم آن را می‌خواندند ورنه خیلی منفور و بد وجهه بود.

مخصوصاً در اثنای جنگ بین‌الملل که رعد کاملاً متظاهر به حمایت متفقین (روس و انگلیس) بود و بعد از آن در موقع تشکیل پلیس جنوب که رعد نسبت با آن موافق بود، در اقطار جنوبی، جریده مزبور خیلی منفور و مدیرش یکی از عمال اجانب نام برده می‌شد.

بعد از جنگ عمومی و تشکیل کابینه مشئوم «وئوق‌الدوله» و آن میداننداری‌هایی که «سید ضیاء‌الدین» بر ضد مهاجرین و عناصر آزادی‌خواه و لیدرهای محبوب‌المله و رئیس‌الوزراهای پاکدامن می‌کرد و از شخص «وئوق‌الدوله» با کمال جرأت حمایت می‌نمود بر انزجار حمیات عمومی نسبت به رعد و صاحبش افزوده، این انزجار و تنفر وقتی به سرحد کمال رسید که قرارداد شوم «وئوق‌الدوله» با «کاکس» منعقد و متعاقب آن، نه مقاله پر حرارت ولی بی‌منطق و مشتمل به مدیحه‌سرایی نسبت به «وئوق‌الدوله» به قلم «سید ضیاء‌الدین» در رعد منتشر گردید.

در ایران کمتر جریده‌ای، به صراحت و تهوّر رعد متظاهر به حمایت سیاست‌های خارجه شده و از همین لحاظ خیلی در افکار آزادی‌خواهان منفور واقع شده بود. در این جا یک مسئله باقی می‌ماند که از لحاظ بی‌غرضی و بی‌طرفی لازم است مورد دقت واقع شود و آن اینست که آیا «سید ضیاء‌الدین» را چه چیز به اتخاذ این رویه واداشته بود؟ حفظ مصالح ایران یا جلب منافع شخصی؟

آیا حقیقتاً «سید ضیاء‌الدین» در اتخاذ این رویه‌های کج و مخالف احساسات و افکار عمومی فقط مستند به افکار خود بوده و مصالح عمومی ایران را در اتخاذ این سیاست، یعنی موافقت با مطامع سیاسی روس و انگلیس تشخیص داده بود مثلاً قرارداد «وئوق‌الدوله» را برای ایران نافع! می‌دانسته است و یا اینکه برای منافع شخصی و برای جلب استفاده و تأمین یک زندگانی پُر از عیش و تجمل و بالاخره

مزدوری سیاست دیگران و فرو نشانیدن سوزش هوا و هوس با مقدرات وطن ما بازی کرده است؟

به عقیده من ابدآ شبهه و تردیدی در این مسئله نیست که «سید ضیاءالدین» قبل از کودتا منفور افکار عمومی و احرار و صلحا و منورالفکرهای پاکدامن بوده است، همچنانی که شبهه ندارد از اوّل کابینه «وثوقالدوله» تا زمانی که خودش رییس الوزرا شد یکی از انگوفیل‌های فعال و عوامل متعصب انگلیس‌ها بوده است و کتابچه‌ای که می‌گوید در قفقاز نشر داده نیز یکی از دلایل انگلیسی‌مآبی اوست، و تصوّر نمی‌کنم غیر از رفقای خصوصی او غیر از شرکای سیاسی او و غیر از مستخدمین شخصی او، کسی منکر این حقایق باشد و حتی تمام آن طبقه ساده‌لوحی که امروز طرفدار او هستند به درجه‌ای نسبت به مشارالیه بدبین بوده‌اند، که قبل از کودتا او را در ردیف «نصرت‌الدوله» و «وثوقالدوله» موضوع لعن و نفرت خود قرار داده بودند و حاضر نبودند اسم او غیر مقرون به فحش و لعنت برده شود.

فقط حکومت سه ماهه اوست که یکدسته را نسبت به او خوشبین نموده و مبدأ ظهور افکار موافقی نسبت به «سید ضیاءالدین» همان کابینه سه ماهه اوست زیرا در طی آن اعمالی مندرج بود که بالطبع با افکار عامّه موافقت داشت.

برای کشف علل و جاهت «سید ضیاءالدین» و پس از آن تشخیص سیاست کابینه او و بالاخره معلوم شدن قدر و قیمت سیاسی و اجتماعی کابینه او لازم است اوضاع قبل از کودتا را در نظر بیاوریم :

۱. «وثوقالدوله» یک قرارداد منحوسی را امضاء کرد که بالنتیجه تمام افکار صالحه و احساسات عمومی را بر ضدّ خود برانگیخت و کابینه نامیمونش بر اثر همان نفرت و انزجار عمومی ساقط شد. بعد از او «مشیرالدوله» آن قرارداد را امضاء نکرده ولی به ملاحظات سیاسی و فرط تعلق انگلیس‌ها به آن به الغاء آن هم مبادرت نکرده و تصویب یا الغاء آن را موکول به افتتاح مجلس شورا نموده، اما چیزی که محسوس بود این بود که این قرارداد با حسّ نفرتی که به طرف خود جلب کرده است قابل

تصویب نیست و کسانی که در آن تاریخ، بعد از کابینه «و ثوق الدوله» تا کودتا، در تهران بوده‌اند، می‌دانند که ضدیت با قرارداد وسیله عوامفریبی و جلب وجاهت ملی شده بود، مخصوصاً بعد از اینکه انقلاب روسیه، قدم‌های وسیعی به طرف تکامل برداشته و رفته‌رفته در سیاست مشرق زمین خود را وارد و این عرصه پهناور را برای میداننداری انگلیس‌ها خالی نگذاشته بود و همان اوقات در کابینه «سپهدار» بود که عهدنامه روس و ایران مطرح شده و اولین قدم به طرف شناختن روسیه ساویتی از طرف ایران برداشته می‌شد.

۲. فشارهای کابینه «و ثوق الدوله»، بی‌کفایتی کابینه‌های سابق او، پس از آن بی‌حالی و روشن نبودن سیاست کابینه‌های بعد، مردم را به کلی از آن سیستم کابینه‌های اشرافی، که غیر از ملاحظه‌کاری و محافظه‌کاری و فورمالیته‌بازی و بالاخره قناعت به یک حیات روزمره اثری نداشته، متنفر نموده، سیاست اهمال و مسامحه و اصول تردید و مطالعه و پرنسیب راضی کردن ناراضی‌ها، به وسیله دادن شغل و شهریه و سایر ترتیباتی که کابینه‌های ما به‌طور عموم بدان متصف هستند، مردم را به‌طور کلی از آن طرز حکومت خسته کرده و بالاخره همه منورالفکرهای جامعه معتقد شده بودند که با آن ترتیب هیچ کاری از پیش نمی‌رود و مقدرات مملکت همیشه مبهم و بلکه تابع سیاست‌های خارجی خواهد بود.

از اواخر کابینه «و ثوق الدوله» یک نظر ضداشرافی در مردم پیدا شده بود که همه را از کابینه‌هایی که یک عده بازیگر امتحان داده، هر روز با تغییر لباس بر رأس آن قرار می‌گرفتند، خسته نموده بود و همه احساس می‌کردند که جامعه محتاج یک تکان سختی است که اوضاع را تغییر داده و مملکت را از این گرداب خطرناک تسامح و تساهل و فورمالیته‌بازی نجات دهد.

۳. عدلیه و مالیه به منتها درجه خراب و یک کانون شومی بود که در یکی از آنها مالیه دولت و در یکی حقوق افراد سوخته و خاکستر می‌شد.

۴. انگلیس‌ها از ضدیت افکار عامه با قرارداد و بالنتیجه مرگ سیاست خود در مشرق و پیدایش افکار انقلابی و متمایل به روسیه انقلابی متوحش بوده، خیلی میل داشتند قبل از استحکام و موقعیت روس‌ها و پیدا کردن روابط و مناسباتی با ملل مشرق زمینه سیاست خود را روشن کرده و ایران بتواند یک سدّ محکمی در قبال سیلاب انقلابی روسیه بوده باشد و از طرفی اعتراضاتی که پارلمان انگلستان به کابینه «لوید جرج» می‌نمود و مصارف زیادی که در ایران برای قشون متحمل شده بودند، و دمی به آنها اجازه نمی‌داد بیش از این در خاک ایران، قشون هندی را متوقف سازند، لذا بهترین وضعیاتی از نقطه نظر سیاست انگلیس این بود که خود ایران دارای تجهیزاتی باشد که بتواند از تجاوز شمال جلوگیری کند.

۵. اوضاع قشون به انتها درجه بد و یأس‌انگیز: ژاندارمری که بیش از همه محلّ توجه و مبداء امیدواری بود، به دست بلهوسی «گروپ» و چند نفر صاحب‌منصب مرکزی سپرده شده بود، در صورتی که افراد آن در ولایات می‌رفت حالت سربازهای زمان مظفرالدین شاه را پیدا کرده یعنی از بی‌حقوقی و بی‌ترتیبی مشغول گدایی یا هیزم‌شکنی شوند. در صورتی که اغلب صاحب‌منصبان حقوق چند ماه خود را به‌طور مساعده قبلا دریافت داشته بودند و اگر به هر یک از دستجات ولایات از قبیل کرمانشاه، خراسان و همدان و غیره مراجعه می‌شد، از اهمال کاری و بی‌مبالاتی مرکز شکایت می‌کردند، یعنی پیشنهاد و راپورت‌های ولایات در آرشیو مرکز تشکیلات ضبط شده و بلاجواب می‌ماند.

قزاقخانه هم بعد از اینکه از تحت اراده بلهوسانه صاحب‌منصبان روسی نجات یافته بود تسلیم سردارهای بی‌کفایت و فورمالیته‌باز تهران و تابع اراده‌های سست کابینه‌های بی‌جان مرکز شده بود. برحسب مفاد بیانیه خود «سید ضیاءالدین» و سردار سپه افراد نظام با پای برهنه و بدن عریان در زیر برف و باران با دهانه مرگبار توپ و تفنگ مواجه بود و حقوق آنها یعنی معاش روزانه آنها، قیمت حاشیه‌های توری و گلکاری پارک‌ها و تجمّلات رجال تهران و بالاخره وسیله عیاشی‌ها و خوش‌گذرانی‌های تهرانیان بود.

همه می‌دانیم جریان‌های عادی محیط، طوری نبود که به امثال «سید ضیاءالدین» هر قدر هم باهوش و باذکاوت باشند اجازه دهد زمامدار شوند. زمامداری ایران محصور بود میان یک‌دسته پنج‌شش نفری، که غیر از داشتن پارک و اتومبیل هیچ مزیتی ندارند فقط کسانی می‌توانند زمامدار شوند که به قیمت رنج و مشقت هزارها افراد بدبخت، صاحب تعینات و مشخصات بی‌منطقی شده‌اند. علاوه بر اینکه با جریان‌های عادی نمی‌توانست رییس‌الوزرا شود با جریان‌های غیرعادی هم نمی‌توانست شخصاً وسایل کودتا را فراهم کند و همه می‌دانیم بدون اتکا به یک مقام خارجی این کار قابل ظهور نبود.

من کودتا را فی حدّ ذاته بد نمی‌دانم. اوضاع سیاسی و اقتصادی و اداری قبل از کودتا قابل تحمل نبود و آن دزد بازار و آنارشی فکری و هرج و مرج اداری و آن بازی‌های سیاست‌بافان بی‌عقیده و بی‌مسلك تهران خیلی ننگین و مضمحل کردن آن قابل تمجید بود ولی اگر این نقشه را «سید ضیاءالدین» با مساعدت «نورمان» و «هاواریت» و «کلنل اسمایس» و عوامل سفارت انگلیس کشیده باشد در نظر من اینقدرها قدر و قیمتی ندارد. زیرا «نورمان» به عظمت سواحل تیمس [تایمز] بیشتر علاقه‌مند است تا سعادت دامنه‌های البرز.

«نورمان» انگلستان را بر ایران ترجیح می‌دهد و هر بازی که در ایران بکند بیشتر به منفعت انگلستان است تا وطن ما. این قضیه اختصاصی به سفارت انگلیس و شخص «نورمان» ندارد. هر وزیرمختار خارجی و هر سفارتخانه اجنبی به وطن خود بیشتر خدمت می‌کند تا به وطن ما. و چیزی که گویا مشکوک نباشد اینست که «آقای آقا سید ضیاءالدین» با معیت آنها به کودتای سوّم حوت موقّق گردید و از همین لحاظ تمام آزادی‌خواهان همینکه فهمیدند قضیه ساده نیست و دست «سید ضیاءالدین» در بازی سوّم حوت کار می‌کند، با چشم بدبینی به آن نگاه کردند. زیرا می‌دانستند دست او در دست عوامل سفارت انگلیس است.

برخی از اقدامات در حکومت سه ماهه کودتا به این شرح بود:

۱. گرفتن اشراف و بعضی اشخاص آلوده دامن.

محبوس کردن اشراف یکی از علل وجهه «سید ضیاءالدین» است، زیرا مردم حقیقتاً از این تیپ نالایق که غیر از تأمین حرص و مطامع شخصی، مقصدی ندارند و سند لیاقت و کفایت آنها، همیشه آن القاب مضحک و قابل استهزاء و آن تجملات آلوده به اشک رنجبر و فقیر است عاجز و خسته شده بود. زیرا این طبقه مبدأ خیانت‌ها و جنایت‌های سیاسی و اخلاقی بوده و در سایه شهوترانی و بی‌لیاقتی آنها بود که ایران به حال کنونی رسیده بود و حتی همه مردم منتظر مرگ آنها هستند و اگر «سید ضیاءالدین» دست خود را به خون آنها آلوده می‌کرد بیشتر وجاهت ملی پیدا می‌کرد.

ولی به عقیده من «سید ضیاءالدین» در اجرای این فکر صمیمی نبود. یعنی یک فکر جوان انقلابی او را به گرفتاری آنها مجبور نکرد، بلکه برای حفظ مقام خود و برای اینکه می‌دانست این طبقه او را آسوده نخواهند گذاشت آنها را دستگیر کرد و از همین جهت یک عده زیادی از احرار و اشخاص پاکدامن را هم به آنها ضمیمه نمود و الاً اگر یک روح جوان انقلابی و مخالف اشرافیت او را به این اقدام مجبور نموده بود تصور می‌کنم جنبه اشرافیت و تمول «مشیرالدوله» مثلاً خیلی بیشتر از «ممتازالملک» بود، ولی او می‌دانست «مشیرالدوله» با کمال سکوت و سکون، در گوشه خانه خود می‌نشند و ابد آ متعرض او نخواهد شد و از همین لحاظ رفقای انگلوفیل خود را هم در حبس انداخت زیرا می‌ترسید در سفارت انگلیس بر ضد او کار کنند.

۲. الغاء قرارداد - همچنانی که نوشتیم قرارداد مرده بود و هر کسی می‌توانست آن را الغاء کند ولی انگلیس‌ها با وجود آنکه رفته‌رفته از اجرای آن مأیوس شده بودند، مانع بودند از اینکه یکی از کابینه‌ها آن را لغو نماید. زیرا اگر بلاعوض لغو می‌شد، تمام سیاست دو ساله آنها به هدر رفته و آخرین مقصود آنها از انعقاد قرارداد به کلی

از بین می‌رفت، پس سعی می‌کردند که روح قرارداد یعنی به دست گرفتن مالیه و نظام ایران و بالنتیجه تحکیم سیاست خود در ایران اجرا شود.

این نقطه نظر سیاسی انگلستان باعث این بود که به «مشیرالدوله» که کاملاً مخالف قرارداد بود اجازه ندادند قرارداد را لغو نماید و به «سید ضیاءالدین» که دو سال قبل با کمال شدت برای اجرای قرارداد کار می‌کرد و مقاله می‌نوشت اجازه دادند لغو نماید، زیرا می‌دانستند اگر «مشیرالدوله» آن را لغو می‌نمود، دیگر «ارمیتاژ اسمیت» و «جنرال دیکسن» را در ایران نگاه نمی‌داشت و «سید ضیاءالدین» آنها را تثبیت می‌کرد پس الغای قرارداد را نمی‌شود یکی از افکار اساسی «سید ضیاءالدین» دانست، زیرا همین «سید ضیاءالدین» یکی از هواخواهان قرارداد بود و برای عقد همین قرارداد مشؤم در جریده رعد نوشت «وثوق الدوله خدایت خیر دهاد» و اگر به دست او الغاء شده بود اولاً برای طغیان افکار عامه بر ضد قرارداد و ثانیاً برای این بود که انگلیس‌ها مطمئن بودند «سید ضیاءالدین» مصالح آنها را و نقطه نظر آنها را در خصوص عقد قرارداد کاملاً حفظ خواهد کرد.

۳. عطف توجه به قوای نظامی - چنانکه در فوق متذکر شده‌ایم، اخیراً سیاست انگلیس‌ها این طور اقتضا می‌کرد که قشون خود را از خاک ایران بیرون برده و به جای آن دولت ایران را مجبور کنند که قوای کافی برای مدافعه از تجاوزات احتمالی روسیه انقلابی تهیه کنند. البته یادداشتی که در کابینه سپهدار از طرف انگلیس به دولت ایران تقدیم شد و کابینه مزبور مجلس منفصل دربار را منعقد نمود، به خاطرهای باقی مانده و یک یک انگلیس‌ها را در خصوص توجه به ایجاد قوای نظامی در ایران نشان می‌دهد. در این صورت ما می‌توانیم حدس بزنیم که این عطف توجهی که «سید ضیاءالدین» نسبت به توسعه قوای نظامی یا تقویت آن داشت مبنی بر سیاست انگلیسی بوده است. علاوه بر این وقتی که انسان در نظر می‌آورد که توسعه قوای نظامی از بعد از کابینه «سید ضیاءالدین» هم سیر خود را ادامه و روزبه‌روز بر وسعت آن افزوده می‌شود ناچار است تصور کند که این فکر (توجه به قشون وسعه نظام) یک مالیخولیایی است که در مغز سردار سپه متمکن شده

است و در کابینه «سید ضیاءالدین» هم یکی از علل عمده توجه به نظام، سردار سپه بوده است، زیرا چنانکه مشهور است بعد از حکومت «سید ضیاءالدین» هیچ فترت و تهاونی در وزارت جنگ نسبت به امور نظامی روی نداده است.

۴. بعضی اصلاحات داخلی - در اینجا نمی توان منکر شد که «سید ضیاءالدین» بعضی کارهای خوبی کرد که موافق میل تمام آزادیخواهان بود.

«سید ضیاءالدین» حقوق و مستمریات یکدسته از مفت خواران را که باج سیاست بافی از دولت می گرفتند قطع کرد. یک قسمت از این صندلی هایی که فقط برای راضی کردن عناصر ناراضی در دوایر دولتی ایجاد شده بود، حذف نمود. خیابان های تاریک و ظلمت زده را چراغ برق کشید و به مسائل صحی و بلدیة عطف توجه کاملی نمود. هرچند توجه به آن مسائل به قیمت گرانی تمام می شد و بلدیة که ایشان در نظر داشتند در خور بودجه و فقر و پریشانی مردم نبود ولی معذک بلدیة لازم بود و مخصوصاً یک بلدیة که بهتر از بلدیة «اشرف الملک» بوده باشد. اصول کار کردن «سید ضیاءالدین» به هیچ وجه مشابه اصول مسامحه کاری و اهمال کابینه های سابق نبود و یک سرّ عمده تفوق اخلاقی مشارالیه در افکار خود، فرمول کار کردن او بود و حقیقتاً با این اصولی که معمول به کابینه های اشرافی و مخصوصاً کابینه های وجیه الملّه است ابدآ نمی شود موافقت کرد. مجلس نشستن، از مردم دیدن کردن، با اصول قرطاس بازی زمامداری کردن ما را به طرف مرگ می برد.

یک مثالی برای تفاوت طرز کار کردن کابینه «سید ضیاءالدین» و سایر کابینه ها ذکر کنیم: یکی از اهالی بوشهر می گفت، یک خانه را در ایام حکومت او دزد زد. صاحب خانه به مشارالیه تلگراف کرد. این یک کار غیر مهمّی است. مخصوصاً از نقطه نظر رئیس الوزراهای سابق که به وزارت داخله ارجاع شده و از وزارت داخله به کابینه رئیس الوزرا و از آنجا بعد از ده روز معطلی، شاید کوچکترین اثری هم ظاهر نمی شد. ولی جواب تلگراف «سید ضیاءالدین» بعد از بیست و چهار ساعت به

حکومت بوشهر رسید و او را الزام می‌کرد که یا دزد را پیدا کرده و یا اداره نظمیّه از عهده غرامت برآید.

یک ماه قبل صدور یک تلگرافی از وزارت داخله به ایالت فارس لزوم پیدا کرد. بعد از چندین روز مطالعه، تلگراف نوشته شده ولی هنوز هم در میان تلگرافاتی که باید به امضاء رییس الوزرا برسد افتاده است. در صورتی که آن بار، موضوع اصدار تلگراف مزبور بود. اینک قریب بیست روز است بدون احتیاج به رییس الوزرا خاتمه یافته است.

همچنین امروز قریب بیست روز است که عموم آزادیخواهان و اصلاح طلبان یزد، یک عده زیادی را پای تلگراف حضوری خواسته و در موضوع اعزام یک حکومت بی طرفی نهایت اصرار و ابرام را نموده‌اند و آقای رییس الوزرا قول دادند که تا دو روز دیگر حاکم معین نمایند. وکلای یزد هم با اعزام یک حاکم بی طرف مخالفت نکرده‌اند. ولی اینک این دو روز، بیست روز شده و هنوز معلوم نیست که امضای آقای رییس الوزرا پای یک همچو حکمی چه وقت ثبت خواهد شد.

مثلاً «و ثوق الدّوله» یکنفر را به جرم ضدیت با قرارداد تبعید می‌کند، «آقای مشیرالدّوله» مخالف قرارداد زمامدار می‌شود. آنتریک یک دو نفر مغرض به او اجازه نمی‌دهد که تلگراف آزادی آن بدبخت را صادر کند. این فرمول کار کردن و این اصول مخالف فعالیت، روح جامعه را مسلول و هر متفکر جوانی را عصبانی می‌کند، ولو آنکه منشأ آن سیاست اشخاص پاکدامنی مانند «مستوفی الممالک» و «مشیرالدّوله» باشد و آن اصل که «سید ضیاءالدّین» مطابق آن کار می‌کرد مورد تحسین است ولو آنکه آن «سید ضیاءالدّین» باشد و سیاست ثابته آن مورد اعتراض و یا نفرت باشد.

یک علت عمده که بعضی افراد را نسبت به «سید ضیاءالدّین» معتقد نموده است اصول کار کردن او یعنی فعالیت و اقدام اوست. مردمان عادی و غیرمطلع به اوضاع سیاست و همچنین نفوس ساده جماعات، غالباً کمتر متوجه جریان‌های عمیق قضا یا

یا سیاست اساسی و پلیتیک خارجی کابینه‌ها می‌شوند، چیزی که بیشتر آنها را جلب می‌کند، ظواهر کارهاست از قبیل فعالیت در کارها یا بیان تقسیم خالصه‌ها یا مثلاً الغاء قرارداد مرده و بستن درب عدلیه و غیره.

ولی ما مجبوریم قبل از همه اینها سیاست کابینه کودتا را تشخیص دهیم، زیرا اولاً و با لذات پلیتیک ژنرال کابینه، ملاک موافقت یا مخالفت است زیرا مصالح اولیه مملکت، متوقف بر آن سیاست است. مثلاً حکومت هند برای هندوستان، راه آهن کشیده، چراغ برق کشیده و تمام لوازم تمدن اروپایی را ایجاد نموده است. معذک احرار هندوستان به هیچ‌وجه با آن حکومت موافقتی ندارند و به بقاء آن راضی نیستند.

اما پلیتیک ژنرال کابینه «سید ضیاءالدین» به عقیده من همان پلیتیک کابینه «وثوق‌الدوله» و روی زمینه تأیید قرارداد بوده است. کابینه «سید ضیاءالدین» بر حسب تمایل انگلیس‌ها به وجود آمد و متأسفانه تا آخر کابینه‌اش هم با آنها موافقت نمود. و در حین سقوط کابینه هم انگلیس‌ها خیلی سعی کردند که دوباره موقعیت او را مستحکم نمایند و موفق نشدند و به‌طور جریان‌های عادی برای آنها دیگر ممکن نبوده کابینه مشارالیه را حمایت کنند، زیرا «شاه» و «سردار سپه» با بقاء مشارالیه مخالفت می‌کردند. و امروز هم در میان طرفداران «سید ضیاءالدین» اگر سرو کله بعضی انگلوفیل‌های معروف تهران دیده نمی‌شد ما تا این درجه نسبت به «سید ضیاءالدین» سوءظن نمی‌داشتیم ... ۳

پانویس‌ها

۱. منظور رضاخان میرپنج است.

۲. مدرس و مجلس. تهران: موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، آبان ۱۳۳۷، صفحات ۴۶-۵۹

۳. روزنامه شفق سرخ، سال دوم، شماره ۱۲ سرمقاله.

رضاخان و کودتای ۱۲۹۹



رزیتا میری

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را می توان نقطه عطفی در روابط سیاسی ایران و انگلیس دانست چرا که با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، سلسله قاجار از حمایت روسیه محروم شد و هنگام آن رسیده بود که رقیب دیرینه او، انگلیس بدون نیاز به تقسیم منابع با رقیب به تدریج حضور گسترده خود را در ایران بیش از پیش تثبیت نماید. هدف از کودتای ۱۲۹۹ برندازی احمدشاه نبود بلکه کودتا به مثابه اولین کیش برای مات کردن آخرین شاه قاجار به شمار می رفت. ژنرال آیرونساید به رضاخان تأکید می کند که: « اقدام قهرآمیزی برای سرنگون کردن شاه خودکامه صورت ندهد و به دیگران هم اجازه و امکان چنان اقدامی را ندهد ... [رضاخان] به من قول داد که به خواسته های من عمل کند.»^۱

عمده ترین هدف کودتا عاری کردن احمدشاه از قدرت نظامی قزاق بود. برای عملی شدن این مقصود ضروری بود که ابتدا کلنل استاروسلسکی فرمانده نیروهای قزاق خلع ید شود. ژنرال آیرونساید ماجرای به دام انداختن کلنل استاروسلسکی را چنین شرح می دهد:

... او [کلنل استاروسلسکی] به محض اینکه دید افرادی از دومین تنگه به سلامت عبور کرده‌اند برای عزیمت به قزوین و تهران با اتومبیل خود به راه افتاد. در اداره پست قزوین توقف کرد و طی تلگرافی به شاه اطلاع داد که با اتومبیل به زودی به تهران خواهد آمد. بعد در تلگرام مفصل دیگری به افرادی که دستور داد در شمال قزوین اردو بزنند. مأموران شنود ما تلگراف او به شاه را مخابره نکردند و در تلگراف دوم هم دست بردند و مقصد افراد قزاق را آق بابا ذکر نمودند... استاروسلسکی در این ضمن به تهران وارد شد، به حضور شاه رسید. در آنجا به او گفته شد که از پست خود برکنار شده و تمامی افسران و نفرات باید از بریگاد قزاق جدا شده عازم بغداد گردند. او بعد از شنیدن اخراجش به فوریت خود را به نزدیکترین شعبه تلگراف رسانیده و طی تلگرافی از قزاقان می‌خواهد در آنجا جمع شوند. این دهکده در نیمه راه قزوین به تهران و در شمال جاده اصلی واقع است. بنا بود در آنجا با فوج قزاق دیدار کند و دستورات بعدی را ابلاغ نماید. مأموران شنود، طبق معمول در این تلگراف هم دست بردند و در تلگراف ساختگی به افسران روسی و افسران جزء دستور داده شد در ساختمان حکومتی قزوین به دیدار استاروسلسکی بروند و افراد قزاق در اردوگاه آق بابا بمانند. در نتیجه وقتی استاروسلسکی به آنجا رسید یک خودرو زره پوش ما، در انتظار او بود تا او را سوار کند و نزد سایر افسران روسی که در بازداشت ما به سر می‌بردند ببرد. ۲

پس از برکناری کلنل استاروسلسکی امور بریگاد قزاق به سرهنگ اسمایس واگذار شد. او یکی از افسران ارشد انگلیسی بود که برای آموزش ارتش جدید ایران — که در قرارداد سرپرسی کاکس پیش‌بینی شده بود — به تهران آمده بود. ۳

در این گیرودار مجلس شورای ملی یکی از اعضای خانواده سلطنتی به نام سردار همایون را به فرماندهی بریگاد قزاق منصوب کرد. سردار همایون در ملاقاتی که با ژنرال آبرونساید داشته است صراحتاً می‌گوید که سرباز نیست و علت انتخاب او برای فرماندهی قزاقها «تضمین وفاداری آنان نسبت به شاه بوده است.» ۴ اما پیش از این ژنرال آبرونساید و سرهنگ اسمایس به منظور عملی کردن کودتا رضاخان را

شناسایی کرده بودند. هنوز مدت زمان زیادی از انتصاب سردار همایون نگذشته بود که سرهنگ اسمایس به توصیه ژنرال آبرونساید وی را به مرخصی روانه می‌دارد تا در غیاب او رضاخان به تحکیم موقعیت خود پردازد و فرماندهی نیروی قزاق را برعهده بگیرد. ۵

با رضاخان گفت و گویی داشتم - ۱۲ فوریه ۱۹۲۱ - و او را به فرماندهی مطلق قزاقهای ایرانی گماردم. او قویترین فردی است که تاکنون دیده‌ام. به او گفتم که به تدریج از تحت کنترل من خارج شود و باید همراه سرهنگ اسمایس مقدمات رویارویی با شورشیان رشت را پس از خروج ستون از منجیل فراهم کند. در حضور اسمایس گفت و شنودی طولانی با رضا داشتم. ۶

با قرار گرفتن رضاخان در رأس نیروی نظامی، اهرم اجرایی کودتا شکل می‌گیرد. اما این جریان بدون حمایت عناصر داخلی و نیروهای سیاسی میسر نمی‌شد. سید ضیاءالدین طباطبایی یکی از قسم‌خوردگان کودتا و تنها غیرنظامی این جمع است که در تحقق یافتن کودتا نقش شایان توجهی دارد:

می‌گویند پنج نفر برای انجام کودتا با یکدیگر متحد شده و هم‌قسم شده پشت قرآن را هم مهر کرده‌اند... این پنج نفر عبارت بودند از: سیدضیاءالدین، رضاخان میرپنجه، ماژور مسعودخان، سرهنگ احمد آقاخان - امیراحمدی - و کلنل کاظم خان - سیاح - سید ضیاءالدین هم هنگام طرح اعتبارنامه‌اش در مجلس دوره چهاردهم چنین بیان کرده است: دو روز پیش از کودتا من رفتم به شاه‌آباد. جلسه‌ای تشکیل شد در شاه‌آباد از بنده و آقای رضاخان میرپنجه و از آقای احمد آقاخان که آن وقت سرهنگ بود و از آقای ماژور مسعودخان و از آقای کاظم خان. من آنها را دیدم؛ چه دیدم و چه صحبت کردیم و چه تصمیم گرفتیم، از اسرار ماست؛ ولی یک خبری را به شما می‌گویم و آن این است که ما پنج نفر قسم خوردیم که به ایران خدمت کنیم ... ۷

یحیی دولت آبادی، سیدضیاءالدین مدیر روزنامه رعد و رفقای کمیته‌ای او – کمیته آهن و فولاد یا کمیته زرگنده – را قوه ایرانی سیاسی برای اجرای کودتای سید ضیاءالدین – رضاخان می‌داند ۸ و محمودخان مدیرالملک، مسعودخان سرهنگ، منوچهرخان طبیب و میرزا کریم خان گیلانی را از اعضای آن معرفی می‌کند و معتقد است: «... کمیته زرگنده مرکز سیاست انگلیس است در تهران در قسمتی که باید به دست ایرانیان انجام بگیرد.» ۹

شبکه اردشیرجی از سال ۱۹۱۳ به وسیله میرزا کریم خان رشتی با رضاخان مرتبط شده بود و به نوعی تعلیمات سیاسی وی را برعهده داشت. ۱۰ اردشیرجی درباره نقش سید ضیاءالدین طباطبایی می‌نویسد: «فقط می‌گویم که آنچه را هم که سید ضیاءالدین طباطبایی به عهده داشت به خوبی انجام داد و محرک او هم خدمت به ایران بود ولی شاید بیش از آنچه لازم و یا مطلوب بود تظاهر به همگامی با سیاست انگلیس می‌کرد.» ۱۱

برخلاف عقیده اردشیرجی سید ضیاءالدین با پنهانکاری و مخفی داشتن اسرار کودتا نه تنها تظاهر به همگامی با سیاستهای بریتانیا نداشت بلکه به عنوان یک عنصر داخلی سیاسی بزرگترین خدمت را در جهت اهداف استعمار انجام داد و این رضاخان بود که در حضور حاج میرزا یحیی دولت آبادی و دکتر مصدق و دیگران به صراحت از حمایت بی دریغ بریتانیا برای عملی ساختن کودتا سخن گفته بود.

سید ضیاءالدین در دفاع از خود و کودتا بارها گفته است که وقایع از اسرار است و مجبور نیستم درباره آن مطلبی بگویم و بدین طریق مطلبی از اسرار را افشا نکرده است. غافل از اینکه تلگرافات متبادله بین وزیر مختار انگلیس و وزیر خارجه انگلیس و نگاهی به یادداشتهای روزانه آبرونساید دیگر جای هیچ گونه شبهه و ابهامی باقی نمی‌گذارد که کودتا، مارک لندن را داشته است و به طوری که حاج میرزا یحیی دولت آبادی در حیات یحیی صریحاً از قول سردار سپه چنین نوشته است که سردار سپه در حضور مستوفی‌الممالک، میرزا حسن مشیرالدوله، دکتر مصدق، تقی‌زاده،

علاء، و دو تن از وزرای دولت یعنی مخبرالسلطنه و فروغی اظهار داشته: مثلاً خود مرا انگلیسیها روی کار آوردند؛ ولی وقتی روی کار آمدم به وطنم خدمت کردم. همین مطلب را هم دکتر مصدق با کمی اختلاف بدین عبارت گفته است: ... به خاطر دارم که سردار سپه نخست‌وزیر، در منزل من با حضور مرحومان مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و آقایان مخبرالسلطنه و تقی‌زاده و علاء اظهار کرد مرا انگلیسیها آوردند ولی ندانستند با چه کسی سروکار دارند. ۱۲

اگرچه ژنرال آیرونساید خود را معمار کودتای ۱۲۹۹ می‌شناسد ۱۳ اما بدیهی است کودتا بدون مساعدت و حمایت نیروهای داخلی و خاصه کمیته زرگنده و اعضای آن که همواره با سفارت انگلیس مرتبط بودند محقق نمی‌شد. میرزا کریم خان رشتی که یکی از مرموزترین اعضای کمیته زرگنده است، صریحاً به نقش واسطه‌گری خود میان سفارت انگلیس و رضاخان اشاره کرده است. ۱۴

علاوه بر نقش ژنرال آیرونساید تأثیر اردشیر جی بر رضاخان در به ثمر رسیدن کودتا موضوعی است قابل توجه و شایان تأمل. لرد آیرونساید — فرزند ژنرال آیرونساید — در نامه‌ای به امیراسدالله علم می‌نویسد:

امیدوارم که شما و سر شاپور [ریپورتر] چکیده‌های مناسبی از مکاتبات پدرم و پدر سر شاپور را ... جمع‌آوری کنید ... حقیقتی که در اینجا رخ می‌نماید، این است که یک بار دیگر در تاریخ کهن ایران زمین یک فرد ایرانی میهن‌پرست قیام کرده است تا میهن خود را از خطرات حفظ کند. رضاشاه کبیر، چنین مردی بود و من به خاطر همکاری پدرم با چنین چهره برجسته‌ای افتخار می‌کنم. ۱۵

در ورای این جملات آراسته و عبارت‌پردازانه میهن‌پرستانه، لرد آیرونساید به طور ضمنی اهمیت نقش و دخالت دولت انگلیس را در جریانهای سیاسی ایران یادآور می‌شود اما، چنانکه پیش از این اشاره شد، دخالت استعمار و حضور تجاوزگرانه خارجی بدون دخالت عناصر داخلی و همراهی و همگامی آنها هرگز میسر نمی‌شد.

کودتا که با هدف « استقرار دیکتاتوری نظامی» ۱۶ شکل گرفته بود در یکی دو روز همه سرجنبانان را دستگیر کرد و به فعالیت همه جراید، بدون استثنا خاتمه داد:

قرار بود مؤسس کودتا همه جراید را ببندد و تنها روزنامه ایران را که مدیرش من بودم، باقی بگذارد و ماهی هزار تومان به روزنامه کمک کند... نکته‌ای قلبی و احساسی روحی که شرحش دشوار است مرا از پذیرفتن پیشنهاد دوستانه ایشان [رضاخان] منصرف داشت و بعد از دو سه روز، من هم در شمار اسرای کودتا قرار گرفتم. ۱۷

بدین ترتیب برای صاحب منصبان انگلیسی تقاضای ده قطعه نشان شیرخورشید و برای ژنرال آیرونساید نیز نشان درجه اول شیر و خورشید با حمایل سبز تقاضا می‌شود که دولت به پاس عملی شدن کودتا به آنها اعطا نماید. ۱۸

منابع و مأخذ:

۱. خاطرات سری آیرونساید: به انضمام ترجمه متن کامل شاهراه فرماندهی. تهران، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی و مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۳، ص ۲۱۹.

۲. همان، صص ۲۰۰-۲۰۱.

۳. همان، ص ۲۰۲.

۴. همان، ص ۲۰۳.

۵. همان، ص ۳۵۹.

۶. همان، ص ۳۶۵.

۷. حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، تهران، نشر ناشر، ۱۳۶۳. ج ۱، صص ۲۱۴-

۲۱۵.

۸. یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، تهران، انتشارات عطار و فردوسی، ۱۳۶۲. ج ۴، ص ۲۲۷.
۹. همان، ص ۱۵۱.
۱۰. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی: جستارهایی از تاریخ معاصر ایران. تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰. ج ۲، ص ۱۴۸.
۱۱. همان، ص ۱۴۹.
۱۲. حسین مکی، جلد اول، ص ۱۵۷.
۱۳. خاطرات سری آبرونساید، همان، ص ۱۶۷.
۱۴. حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰. ج ۱، ص ۸۳. ۱۵. سند شماره ۷، از مجموعه اسناد پهلویها ج ۱.
۱۶. خاطرات سری آبرونساید، همان، ص ۳۶۰.
۱۷. محمدتقی بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳. ج ۲، صص ۱۹-۲۰.
۱۸. سند شماره ۴، از مجموعه اسناد پهلویها ج ۱.
- موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

روایت کاردار آمریکا از سقوط سید ضیاء



کاردار آمریکا در تهران : سیدضیاء انگلیسی ها را ناامید کرده بود . او تلاش کرد پای شرکت های نفتی آمریکا را به ایران باز کند. او به یکی از مشکلات بریتانیا تبدیل شده بود . سیدضیاء پس از برکناری ، کشور را ترک کرد . البته خیلی خوش شانس بود که از کشور خارج شد ، چون اگر می ماند

سیدضیاءالدین طباطبایی به همان سرعت که (در سوم اسفند ۱۲۹۹) بر سر قدرت آمد، (در سوم خرداد ۱۳۰۰) سقوط کرد. تلگرام انگرت (کاردار آمریکا در تهران) که در ۲۵ می ۱۹۲۱ (چهارم خرداد ۱۳۰۰) به وزارت خارجه کشورش ارسال شده است را در این رابطه با هم می خوانیم :

.... سرانجام اختلافات وزیر جنگ و رئیس الوزرا منجر به استعفای رئیس الوزرا شد. وی امروز صبح زود تهران را ترک کرد. با فرا رسیدن روزهای پایانی ماه می، سیدضیاءالدین به یکی از بزرگترین مشکلات بریتانیا تبدیل شد. بر خلاف ادعای روزنامه ها، سیدضیاءالدین بسیار منفور بود. او مالیات های سنگینی نه تنها بر ساکنین شهرها، که حتی از پرداخت سهم عادی خود عاجز بودند تحمیل کرد، بلکه آن

عده‌ای که با خدمات حمل و نقل مرتبط بودند (مانند قاطرچی‌ها، الاغ ران‌ها و شتر ران‌ها) را نیز دچار ساخت و فریاد اعتراض ایشان را بلند کرد. زندانی کردن متنفذین، میان او و آریستوکرات‌ها فاصله انداخت و مانع تراشی او در تشکیل مجلس، دموکرات‌ها را از او دور کرد. احمد شاه نیز به شدت از سید ضیاء نفرت داشت. اما استنکاف رضاخان، یا همان سردار سپه، از ابقای افسران انگلیسی و یا جایگزین کردن آنها با نیروهای کمکی به دلیل کمبود اسلحه و مهمات، مهمترین دلیلی بود که منجر به سقوط کابینه سیدضیاء شد. حتماً به یاد خواهید آورد که در ماه فوریه قزاق‌ها به فرماندهی وی، تهران را فتح کردند، لذا رضاخان خود را مؤسس این دولت و مخالف دولت پیشین می‌داند. به همین دلیل در ماه آوریل سردار سپه، وزیر جنگ را از کار برکنار کرد و با حفظ سمت فرماندهی کل قوا، وزارت جنگ را نیز تحت امر خود درآورد. از آن زمان به بعد روز به روز بر تنش میان وی و رئیس‌الوزرا افزوده گشت... و رئیس‌الوزرا از ترس جان خود مجبور به فرار شد. البته سرباز زدن رضاخان از ابقای افسران انگلیسی، تنها یک ژست تو خالی بود. لغو قرارداد انگلیس-ایران و رضایت دادن بریتانیا به این عمل، با هیاهویی بیش از پیش تکرار شد....

انگرت می‌افزاید: بدون شک هدف ایشان از این کار این بود که مواد قرارداد را حتی بدون توافقنامه‌ای رسمی عملی سازند. آقای آرمیتاژ- اسمیت، مستشار اقتصادی دولت ایران، در پنجم می از انگلستان بازگشت و کار خود را در وزارت مالیه آغاز کرد. پس از خروج نیروهای انگلیسی شماری از افسران این کشور، به فرماندهی کلنل اسمیت، همچنان در قزوین مستقر هستند. همچنین مشخص شده است حداقل یازده افسر انگلیسی موقتاً آموزش و سازماندهی نیروهای قزاق را بر عهده گرفته‌اند.» رضاخان هر کسی را که احساس می‌کرد دوام خواهد آورد و مفید واقع خواهد شد، به سرعت برکنار کرد. اولین نفر مسعودخان وزیر جنگ بود که رضا خان در ۲۶ آوریل او را وادار به کناره‌گیری کرد و خود سمت او را بر عهده گرفت. پس از این بود که رضاخان تبدیل به مقام اول کابینه گردید. زمانی که سردار سپه حمایت خود را از شاه اعلام کرد، همه چیز تمام شد. به محض این

که شاه از جانب وزیر جنگ خود از همراهی قزاق‌ها مطمئن شد، بدون هیچ تعللی در بیست و چهارم می سیدضیاء را از قدرت برکنار کرد. یک روز بعد سیدضیاء کشور را ترک کرد. عزیمت وی تحت حفاظت نیروهای سردار سپه صورت گرفت. به نظر می‌رسد در تمام این مدت سردار سپه با در پیش گرفتن نقشه‌ای حساب شده، علیه شرکای خود عمل می‌کرد. سیدضیاء‌الدین و شریک اصلی وی (شخصی ارمنی به نام ایپکیان) خیلی خوش شانس بودند که بلافاصله پس از خلع قدرت کشور را ترک کردند؛ چرا که اگر می‌ماندند خشم و نفرت آن ۲۰۰ ایرانی متنفذی که ایشان روانه زندان کرده بودند، دامنگیر آنها می‌شد....

سیدضیاء انگلیسی‌ها را بسیار ناامید کرد. او با نمک‌شناسی هر چه تمام‌تر تلاش کرد پای شرکت‌های نفتی آمریکایی را به ایران باز کند. بریتانیا در مقابل این عمل در ۲۱ می ۱۹۲۱، در روزنامه تایمز لندن مراتب اعتراض خود را اعلام کرد. پس از این روند حوادث به سرعت پیش رفت. روزنامه ایران در ۲۳ می اعلام کرد که رئیس‌الوزرا به دلیل خستگی و ضعف جسمانی در خانه به استراحت خواهند پرداخت.

روزنامه ایران در ۲۴ می چنین می‌نویسد: «با خبر شدیم که به دلیل طولانی شدن بیماری رئیس‌الوزرا، ایشان همچنان می‌بایست در خانه به استراحت بپردازند و دکتر دستور اکید داده‌اند که رئیس‌الوزرا به هیچ وجه نباید به امور اداری و مملکتی بپردازند.»

سیدضیاء‌الدین طباطبایی در ۲۴ می استعفا داد و یک روز بعد ایران را به مقصد اروپا ترک کرد. روزنامه ایران در ۲۶ می گزارش داد: «دیروز ساعت ۸ صبح، رئیس‌الوزرا با کسب اجازه از محضر اعلیحضرت از طریق بغداد راهی اروپا شد. به ما خبر رسیده است که به دستور اعلی حضرت، سردار سپه وزیر جنگ و فرمانده کل هنگ قزاق، تا زمان انتصاب رئیس‌الوزرا و تشکیل کابینه جدید، مأمور برقرار ساختن

نظم در پایتخت می‌باشد. تمام امور بلدیہ نیز تحت فرمان سردار سپہ انجام خواهد گرفت.»

منبع :

کتاب از قاجار به پهلوی ، دکتر محمدقلی مجد ، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی ، ص ۱۸۰ تا ۱۸۳

سهم انگلیس در صعود و افول رضاخان



رضاخان در سال ۱۹۲۱ با یک کودتای انگلیسی به قدرت رسید و با یک کودتای انگلیسی دیگر به تخت سلطنت جلوس کرد. او مخلوق انگلیسی‌ها بود. در اوت ۱۹۴۱ که نیروهای متفقین به ایران حمله کردند، قصد پناهندگی به سفارت انگلیس در تهران را داشت، اما انگلیسیها به او جواب رد دادند. در نتیجه، با ذلت استعفاء داد و برای نجات جاننش با یک کشتی انگلیسی از ایران رفت و بقیه عمر خود را تحت حمایت انگلیس سپری کرد و ...

در جریان جنگ جهانی اول، انگلیسی‌ها پس از اشغال نظامی ایران، سعی کردند با فراهم آوردن زمینه سقوط کابینه صمصام‌السلطنه و انتصاب حسن وثوق، معروف به وثوق‌الدوله، در پُست نخست‌وزیری در اوت ۱۹۱۸ سلطه سیاسی‌شان را نیز مستحکم‌تر کنند. بهترین توصیفی که می‌توان از دولت وثوق ارایه داد این است که دولت او یک دولت استبدادی غیرنظامی تحت حمایت انگلیس بود که قصد داشت کنترل دائم ایران و منابع اقتصادی آن، به ویژه نفتش، را به دست بگیرد و توسعه اقتصادی ایران را در راستای منافع خویش هدایت کند. اجرای قرارداد ۹ اوت ۱۹۱۹ با انگلیس، کشور را رسماً به مستعمره انگلیسی‌ها تبدیل می‌کرد؛ در اوایل

سال ۱۹۲۰ ولی خصومت شدید مردم با انگلیسی‌ها و مخالفتشان با قرارداد پیشنهادی کاملاً مشخص ساخت که اجرای این موافقت‌نامه غیرممکن و تجربه دولت استبدادی غیرنظامی و ثوق با شکست مواجه شده است.

با وجود این، انگلیسی‌ها با استقرار یک دولت استبدادی نظامی عملاً کنترل ایران و منابع آن را برای مدتی طولانی به دست گرفتند. این استبداد نظامی با کودتای ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ در ایران برقرار شد و در نتیجه آن یک افسر قزاق گمنام و تقریباً بی‌سواد از خانواده‌ای روستایی به مدت ۲۰ سال دیکتاتور نظامی ایران شد. این مرد همان رضاخان بود. در سال ۱۹۲۵، در نتیجه یک کودتای انگلیسی دیگر، طومار سلسله قاجار در هم پیچید، و رضاخان شاه ایران شد. او به دنبال حمله نیروهای متفقین در ماه اوت ۱۹۴۱، در سپتامبر همان سال به اجبار استعفاء داد و تحت‌الحمایه انگلیس سوار بر یک کشتی انگلیسی ایران را ترک کرد.

بر اساس دیدگاه سنتی نسبت به رضا شاه پهلوی و دوره تاریخی ۱۹۲۱ تا ۱۹۴۱، دوره فوق‌عصر پرافتخاری بود که در طول آن، به همت و جانفشانی یک سرباز دلاور و وطن‌پرست، به نام رضاخان پهلوی، یک ارتش ملی جدید شکل گرفت که ایران را متحد ساخت و آن را از تجزیه نجات داد. این ارتش ملی، عشایر و ایلات یاغی و فئودال‌های غارتگر را سرکوب و مطیع دولت کرد. پس از جلوس رضاخان بر تخت سلطنت در سال ۱۹۲۵، ایران الگوی غرب را در پیش گرفت و سلطه روحانیت مرتجع ضعیف‌تر شد. زنان با کشف حجاب از قید و بند رها شدند. کارخانه‌ها، جاده‌ها و خط آهن ساخته شد. دانشگاه تهران بنا شد. بر اساس همین دیدگاه، انگلیس و روس در اوت ۱۹۴۱ خیانتکارانه به ایران حمله کردند و رضا شاه پهلوی، فرمانروای لایق ایران را از تخت به زیر کشیدند و از کشور بیرون راندند، و بدین ترتیب تراژدی بزرگی برای ایران رقم زدند.

بررسی اجمالی برخی از حقایق مهم این دوره تاریخی، در همان ابتدای امر روشن می‌کند که تعبیر فوق‌چندان قرین واقعیت نیست. حتی نویسندگانی نظیر سیروس

غنی، که از طرفداران رضا شاه هستند نیز به نقش تعیین کننده انگلیس در به قدرت رسیدن رضا شاه اذعان دارند. «رهبر کبیر» ایران در سال ۱۹۲۱ با یک کودتای انگلیسی به قدرت رسید و سپس با یک کودتای انگلیسی دیگر به تختی جلوس کرد که روزی شاه عباس بر آن تکیه زده بود. شکی نیست که رضاخان مخلوق انگلیسی‌ها بود. علاوه بر این، در اوت ۱۹۴۱ که نیروهای متفقین به ایران حمله کردند، همین ارتش به اصطلاح ملی مقاومتی در مقابل متجاوزان از خود نشان نداد. فرماندهان ارتش و بسیاری از مقامات دولتی ترک خدمت کردند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. شرم‌آورتر از همه اینکه، بعدها معلوم شد، خودِ رضاشاه نیز قصد پناهندگی به سفارت انگلیس در تهران را داشته، انگلیسیها به او جواب رد دادند. در نتیجه، با ذلت استعفاء داد و برای نجات جانش با یک کشتی انگلیسی از ایران رفت، و بقیه عمر خود را تحت حمایت انگلیس سپری کرد.

منبع :

رضاشاه و بریتانیا ، موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی ، بخش مقدمه

سید ضیاء که بود؟



در یکی از روزهای تابستان سال ۱۲۶۸ شمسی، مطابق با شهر شوال المکرم سال ۱۳۱۰ هجری قمری و ماه ژوئن سال ۱۸۸۹ میلادی، از مادری شیرازی و پدری یزدی، کودکی در شیراز زاده شد که «ضیاءالدین» نام گرفت.

پدرش «آقا سید علی یزدی»، در دربار «مظفرالدین شاه»، «محمدعلی شاه» و «احمد شاه» به شغل خطابت و روضه‌خوانی اشتغال داشت. «آقا سید علی» قبل از آمدن به ایران، در اواخر سلطنت «ناصرالدین شاه» در حوزه علمیه نجف به فراگیری فقه و اصول و معارف اسلامی مشغول بود. هنگامی که «مظفرالدین میرزا» در زمان ولیعهدی خود، از پیشگاه «مرحوم میرزای شیرازی» استدعا کرد که یکی از روحانیون حوزه را به منظور زعامت و پیشوایی دینی هموطنان و همکیشان خویش به ایران اعزام فرماید، آن مرجع یکی از شاگردانش یعنی «آقا سید علی یزدی» را به ایران گسیل داشت. سید علی آقای یزدی در جریان نهضت مشروطیت در زمره مخالفان مشروطه قرار داشت، برخلاف وی فرزندش سید ضیاء در زمره طرفداران مشروطیت قرار داشت. قبل از صدور فرمان مشروطیت سید ضیاء مدتی

در التزام رکاب محمدعلی میرزا ولیعهد به همراهی پدرش به تبریز رفت و تا سن سیزده سالگی در آن دیار اقامت داشت. در تبریز دانش‌های معمول زمان را نزد پدر و استادان فن آموخت و در دوازده سالگی وارد مدرسه ثریا شد. در این مدرسه زبان‌های انگلیسی و فرانسه و برخی علوم جدید را فرا گرفت و چون در دوران صباوت و کودکی مادرش در شیراز بدرود زندگی گفت، به خاطر مهر وافر که به مادر خویش داشت از تبریز راهی شیراز شد و تحت صیانت و سرپرستی مادر بزرگش که نوشته‌اند بانویی دانا بود قرار گرفت.

از دوران بلوغ به علت تضاد و تعارضی که با افکار پدر داشت از وی دوری جست. هیأت و شکل ظاهری خویش را تغییر داد، لباس روحانی را از تن به در کرد، و به کلاه و سرداری و شلوار ملبس گشت و گه‌گاه برای اینکه خود را متجدد نشان دهد در ملاء عام با کت و شلوار و پاپیون و فکل و پوست حاضر می‌شد.

در هر حال «سید ضیاءالدین طباطبایی» از همان آغاز نوجوانی فارغ از سنت‌های ملی و مذهبی. به موسیقی و شکار و تفریحات راغب شد، به طوری که مورد انتقاد و نکوهش خویشان و آشنایان و اطرافیان خویش قرار گرفت که چرا از راه و روش نیاکانش عدول نموده است.

اگر بخواهیم پاره‌ای از صفات و خصوصیات شخصی «سید ضیاءالدین» را در این نوشته بیاوریم، بجاست که به نوشتار «مرحوم سید محمد علی جمال‌زاده» استناد کنیم؛ جمال‌زاده در شماره‌های ۹-۱۲ مجله آینده، سال ششم آذر - اسفند سال ۱۳۵۹ شمسی می‌نویسد:

سید در دوستی استوار و صدیق و پاکباز بود. خوش‌محضر و بی‌تشریفات و دست و دلباز و صداقت‌منش بود. فعال و متحرک و با جنبش بود و از سکون و خاموشی و عزلت‌گریزان و مداوم در رفت و آمد و نشست و برخاست و با صدای بلند و چهره خندان و برافروخته، متکلم (و چه بسا متکلم وحده) بود. و سعی داشت که همه چیز را به دوستان نشان بدهد و آنها را از تماشا و بهره‌مندی چیزهای خوب دنیا (از

خوردنی و آشامیدنی و دیدنی و شنیدنی) برخوردار سازد. خودش مانند جوان یل هیجده، نوزده ساله پلکان دور و درازی را که از گلی یون به شهر مونتر و شهر تریته می‌رفت با قدم سریع می‌پیمود، بدون آنکه چین بر جبین بیاورد و منتظر بود که یارانش نیز با او همقدم و همراه باشند و چه‌بسا آنها را به زانو درمی‌آورد. ضمناً معلوم بود که چنین کاری را با یک نوع غرور به تکبر آمیخته می‌خواهد به رخ اطرافیان خود بکشد.

افسوس و صد افسوس که سید یک نوع یکدندگی غیر مطبوع و لجاجتی در کار داشت که از لطف معاشرتش مبلغی می‌کاست. مثلاً وای به وقتی که در بازی نرد یا شطرنج بخت یار نبود و می‌باخت. اوقاتش سخت تلخ می‌شد و بهانه‌جویی می‌کرد تا غیظ و غضب خود را بیرون بریزد. بی‌محابا به جان کسانی از اطرافیان که از او ضعیف‌تر بودند (به خصوص همسر بی‌صدا و آرامش) می‌افتاد که در صحبت و گفت‌و‌ شنود دوستانه هم به همین طرز رفتار می‌کرد و مصاحبه به صورت مجادله در می‌آمد.

سید کتاب کم خوانده بود و کم مطالعه می‌کرد و گذشته از فارسی که زبان مادری او بود هیچ زبانی را به قدر کافی نمی‌دانست. در حالی که بی‌میل نبود به اطرافیان برساند که بر چندین زبان تسلط دارد. گمان می‌کنم به استثنای فارسی از عهده اینکه مطلبی را بتواند به زبانی غیر از فارسی بنویسد بر نمی‌آمد. با این همه به خاطر دارم که وقتی یک کارگر ایرانی با هیأت اعزامی ایران برای حضور و شرکت در کنفرانس بین‌المللی کار به ژنو آمده بود و معلوم شد از مریدان خاص سید است در ضمن وصف سید گفت: هفت زبان را در نهایت خوبی حرف می‌زند و می‌نویسد.

سید با آنکه زبانش قدری می‌گرفت ولی مانند اغلب افراد خانواده‌اش (از طرف پدری) سهولت بیان داشت و با یک نوع فصاحت آمیخته به شدتی صحبت می‌داشت که مستمع را سخت تحت تأثیر قرار می‌داد. خداوند او را آفریده بود که

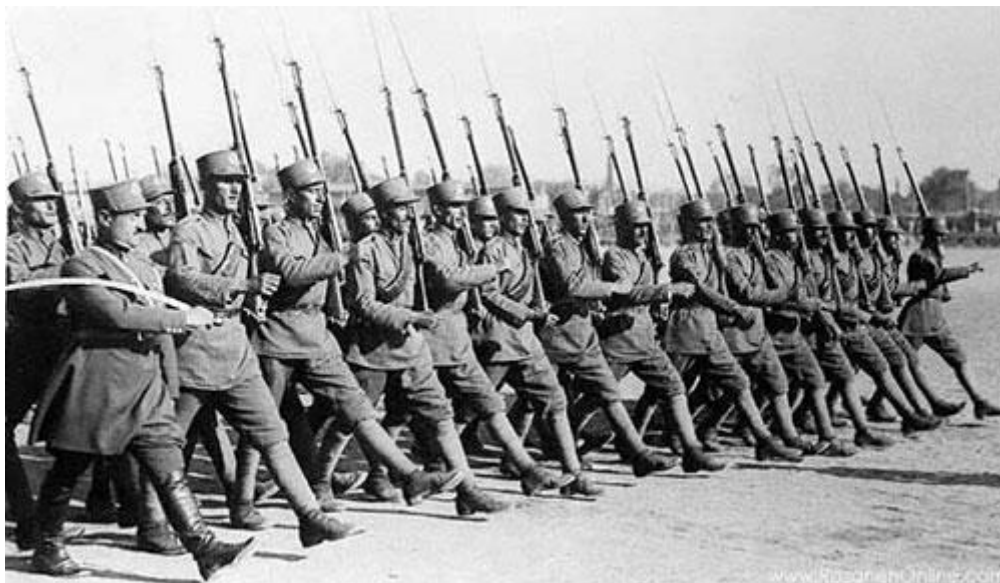
پیش دسته و سخنران و ناطق یک حزب سیاسی باشد و برای جمعیت و به منظور تبلیغات سخن براند.

وصفی را که جمال زاده از منش و اخلاق سید ضیاءالدین به رشته تحریر کشیده، این نکته را به خوبی آشکار می‌سازد که وی شخصی بوده است خود کامه و قلدرمآب که از حربه سیاست استفاده می‌کرده است.

منبع :

موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

کودتای مارک دار



موسی حقانی

سوم اسفند ماه یادآور واقعه‌ای تلخ و سرنوشت‌ساز در تاریخ معاصر ایران است. هر فرد آشنا با تحولات ایران می‌داند که در سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی تهران – پایتخت کشور ما – براساس طرحی از پیش آماده شده به اشغال قوای قزاق درآمد و کودتاگران به سرعت و به راحتی موفق به قبضه کردن امور شدند. کودتاگران مدعی بودند که برای سر و سامان دادن به وضعیت آشفته کشور قیام کرده و خواهان پیشرفت و ترقی کشور و قطع ریشه فساد می‌باشند. استقرار امنیت از طریق ایجاد قشون قوی، اصلاح وضعیت اقتصادی، تأمین حقوق کارگران، کنترل تورم، اصلاح امور شهری، لغو کاپیتولاسیون، الغای قرارداد ۱۹۱۹ برای حفظ دوستی با انگلستان و رفع سوء تفاهمات فیما بین دو کشور شعارهای دیگری بود که کودتاگران به عنوان اهداف خود اعلام نمودند. ۱

این اظهارات هر چند بعدها دستمایه تاریخ‌نگاری رژیم پهلوی و مورخین وابسته به آنها شد، اما هیچ وقت نتوانست اذهان پرسشگر ملت ایران، به ویژه آگاهان سیاسی را نسبت به منشأ و اهداف کودتا قانع سازد. شواهد فراوانی حکایت از آن می‌کرد که دست پنهان انگلستان در ورای تحولات منجر به کودتا دخیل بوده است. لذا

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به رغم تمامی تلاش عوامل آن در پنهان داشتن نقش انگلستان از همان ابتدا به کودتایی انگلیسی شهرت یافت. ۲ گذر زمان نیز نه تنها این اندیشه را کمرنگ نکرد بلکه با انتشار اسناد و شکل‌گیری اقدامات کودتاگران که منجر به تحکیم موقعیت انگلستان در ایران شد. این مسئله در قالب یکی از مسلمات تاریخی تجلی پیدا کرد تا جایی که رضاخان نیز مجبور به اعتراف شد و اظهار داشت: "انگلیسی‌ها من را بر سر کار آوردند اما ندانستند با چه کسی طرف هستند" دکتر مصدق که خود شاهد این اعتراف بود اضافه می‌کند: "همان کسی که او را آورد چون دیگر مفید نبود او را برد". ۳ متأسفانه در تاریخنگاری عصر پهلوی و بقایای آن اعتراف صریح عامل کودتا نه تنها در نظر گرفته نمی‌شود بلکه کودتای ۱۲۹۹ را "قیام ملی" معرفی می‌نمایند. دربار پهلوی و وابستگان رضاخان در این زمینه گوی سبقت را از دیگران ربوده و به ستایش کودتا و عامل آن می‌پردازند. محمدرضا پهلوی اقدامات پدر خود را ناشی از "ندای وجدان" می‌داند. ۴ برخی از مأموران انگلیسی نظیر اسکراین که مأمور تبعید رضاخان بود نیز صراحتاً دخالت انگلیسی‌ها را در کودتا منکر می‌شوند. ۵ برخی دیگر عملیات هماهنگ و جهت‌دار کودتا را همسویی اتفاقی نیروهای ملی و وطن‌پرست ایرانی با سیاست انگلستان می‌دانند که در مجموع به نفع ایران تمام شد. برای روشن شدن موضوع دخالت انگلستان در کودتا لازم است به سابقه حضور انگلستان و منافع آن کشور در ایران توجه و سپس با توجه به منابع مستند عملکرد کانونهای رسمی و غیررسمی وابسته به انگلستان را در این خصوص مورد بازبینی قرار دهیم. دخالت آشکار و مستقیم انگلستان در امور ایران به اوایل دوره قاجار بازمی‌گردد. با تصرف هندوستان، ایران علاوه بر جایگاه اقتصادی و موقعیت استراتژیک از جهت همسایگی با انگلستان در هندوستان و اینکه کلید تصرف هندوستان در دست ایرانیان بود مورد توجه ویژه قرار گرفت. کشف نفت و ظهور قدرت جدیدی در روسیه موقعیت استراتژیک ایران را برای حفظ منافع انگلستان در هند و منطقه افزایش داد. به همین جهت انگلیسی‌ها در تمامی تحولات ایران حضوری جدی و قوی پیدا کردند لرد کرزن در خصوص

اهمیت ایران می گوید: " موقعیت جغرافیایی ایران، عظمت منافع ما در آن کشور و امنیت آتی امپراطوری شرقی ما امروز هم درست مانند ۵۰ سال گذشته - به ما اجازه نمی دهد خود را از آنچه در ایران رخ می دهد بر کنار نگه داریم. ۶ عظمت منافع انگلستان را در ایران با مروری بر فهرست امتیازات آنها در کشورمان به راحتی می توانیم به دست بیاوریم:

۱. شعبه تلگراف هند و اروپا و کمپانی تلگراف هند و اروپا

۲. بانک شاهنشاهی

۳. تجارت دریایی در خلیج فارس

۴. شرکت نفت ایران و انگلیس

۵. امتیاز شرکت لینیچ بروس در کارون و جاده اهواز به اصفهان

۶. امتیاز سندیکای راه آهن ایران

۷. مؤسسات مختلف بازرگانی بریتانیا در هند

یکه تازی انگلستان در ایران پس از سقوط رژیم تزاری روسیه به منظور حفظ منافع فوق الذکر و تعمیق سلطه بر ایران تمام تحولات ایران را تحت الشعاع خود قرار داد. طرح قرارداد ۱۹۱۹ از سوی لرد کرزن در همین فضا صورت گرفت. لرد امپریالیست با تکیه بر روشهای سنتی امپراطوری داری قصد داشت ایران را در زمره مستعمرات رسمی انگلیس درآورد. با اجرای قرارداد مالیه و ارتش ایران و به تبع آن تمامیت کشور در اختیار انگلیسیها قرار می گرفت. اجرای این طرح مستلزم حضور نیروهای انگلیسی در ایران و تقبل هزینه هایی بود که از ابتدا با مخالفت بخشهایی از حاکمیت انگلستان مواجه شد. به رغم این مخالفت ها کرزن طرح خود را دنبال می کرد. از همان زمان سیاست سابق انگلستان در ایران که بر تقویت گرایشات گریز از مرکز و تضعیف حکومت مرکزی استوار بود، تبدیل به تقویت حکومت مرکزی و از بین بردن گرایشان گریز از مرکز شد. شعار انگلیسی ها و حامیان داخلی سیاست آنها

ایجاد " دولت مقتدر " شد و اولین نشانه‌های آن نیز با متلاشی کردن کمیته مجازات و سرکوبی شورش نایب حسین خان کاشی نمودار گردید. لازم به ذکر است که ایجاد دیکتاتوری منور و استفاده از ممت آهنین شعار مشروطه خواهان غربگرا نیز بود که چند سال قبل از کودتا از طریق روزنامه کاوه اشاعه داده می شد. این دسته از مشروطه خواهان عمدتاً در جریان کودتا و پس از آن در زمره همکاران رضاخان قرار گرفتند. آنان تلاش می کردند با استفاده از قدرت نظامی رضاخان کلیه خواسته‌های خود در جهت غربی کردن جامعه ایران را تحقق ببخشند. قرارداد ۱۹۱۹ به دلیل مقاومت و مخالفت گسترده ملت ایران، مخالفت بخشی از هیأت حاکمه انگلستان با شکست مواجه شد. هزینه بالای حضور مستقیم و آشکار انگلستان در ایران و خطرات این مسئله که باعث مواجهه جدی مردم ایران با استعمارگران می شد از همان ابتدا حکومت هند بریتانیا، وزارت مستعمرات و شاخه‌های ایتلیجنس سرویس را به مخالفت با قرارداد کشاند. اختلاف دیدگاه شخص وزیر خارجه یعنی لرد کرزن با سایر اعضای کمیته شرق که در ۲۹۷ش / ۱۹۱۸م به منظور بررسی مسائل ایران، قفقاز، افغانستان و ترکستان و سرزمینهای عربی شرق سوئز تشکیل شده بود و محدود به جلسات کمیته نشد و به عرصه‌های سیاسی و بیرونی نیز کشیده شد. درگیری اردشیر جی سرجاسوس انگلستان در ایران با حسن وثوق الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ گوشه‌ای از بازتاب نزاع کانونهای قدرت در انگلستان بود که در ایران بروز پیدا کرد. مخالفین کرزن یعنی لرد بالفور، ادوین مونتگ (وزیر امور هندوستان)، لرد ریدینگ (نایب السلطنه و فرمانفرمای هندوستان)، سر هربرت ساموئل (نخستین کمیسر عالی فلسطین) و جرج چرچیل (وزیر جنگ) معتقد به دخالت محدود در ایران و کنترل سیاست ایران از طریق حکومت هند بریتانیا بودند. این گروه به نحو آشکاری در ارتباط با کانونهای صهیونیستی قرار داشته و نقشه خاورمیانه را مطابق با منافع این کانونها طراحی کردند.

فروپاشی امپراطوری عثمانی، غصب اراضی فلسطین و تشکیل دولت غاصب اسرائیل، ایجاد حکومت لائیک در ترکیه و کودتای ۱۲۹۹ رضاخان شمه‌ای از اقدامات این

گروه بود. اینان به این نتیجه رسیدند که کودتا بهترین گزینه در برابر قرارداد غیرعملی ۱۹۱۹ بود که می‌توانست منافع انگلستان را در ایران تأمین نماید. آبرونساید عامل اجرایی کودتای ۱۲۹۹ صراحتاً اظهار می‌دارد که "کودتا و تشکیل یک دولت نظامی و مقتدر از هر چیز دیگر برای انگلستان بهتر است". برای آماده کردن زمینه‌های کودتا، عوامل انگلستان از مدتها قبل دست به کار شدند. عده‌ای وظیفه داشتند با دامن زدن به بحرانهای سیاسی - اقتصادی وضعیت کشور را بحرانی کرده تا تشکیل دولتی مقتدر به آرزویی همگانی تبدیل شود. ایجاد دیکتاتوری نظامی در کشوری که هنوز پانزده سال از تأسیس مشروطیت در آن نگذشته بود احتیاج به زمینه‌سازی گسترده‌ای داشت. برخی دیگر وظیفه داشتند با نفوذ در بریگاد قزاق قوه نظامی کودتا را تأمین نمایند، این دسته همچنین وظیفه داشتند از بین نیروهای قزاق فردی را به عنوان فرمانده نظامی کودتا انتخاب و به افراد مافوق خود معرفی کنند. مجموعه اقدامات این گروهها که شرح آن خواهد آمد نهایتاً منجر به وقوع کودتا و روی کار آمدن دولتی نظامی در ایران شد. موقعیت و نفوذ انگلستان در ایران در آن دوره به حدی بود که هیچ ناظر خارجی و داخلی تصور اینکه بتوان بدون موافقت آن کشور دست به تغییرات گسترده در ایران زد را به ذهن خود نیز راه نمی‌داد.

پانویس ها

۱. حسین مکی. تاریخ بیست ساله ایران. تهران نشر ناشر، ۱۳۶۳. ج ۱، صص ۲۴۴-۲۵۰. (اولین بیانیه ضیاءالدین طباطبایی)
۲. تاریخ روابط ایران و انگلیس در دوره رضاشاه. علی اصغر زرگر. مترجم کاوه بیات. تهران، انتشارات پروین - معین ۱۳۷۲. ص ۷۵.

۳. صورت مذاکرات مجلس در دوره چهاردهم قانونگذاری روز سه شنبه ۱۶ اسفند ۱۳۲۲. ص ۴۰.

۴. منوچهر شوکت صدری. پنجاه سال سلطنت بر دلها. ناشر مستند. ص ۸۱.

۵. کلارمونت اسکراین. شترها باید بروند. مترجم حسین ابوترابیان. تهران، نشر نو، ۱۳۶۲. صص ۵۴-۵۵.

۶. دنیس رایت. انگلیسیان در ایران. ترجمه غلامحسین صدری افشار. تهران، دنیا، ۱۳۵۷. صص ۱۸-۱۷.

موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

مجلس و پادشاهی رضاخان سردار سپه



نیلوفر کسری

کودتای انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی که منجر به قدرت گرفتن افسر ساده‌ای به نام رضاخان میر پنج شد، فصل جدیدی را در تاریخ معاصر ایران گشود و مجلس مشروطه را به صورت ابزاری در دست نظامیان بدل ساخت. به طوری که طی چندین دوره تا شهریور ۱۳۲۰ و اشغال نظامی ایران توسط متفقین و تبعید رضاشاه به جزیره موریس، از جنگ و جدال احزاب تندرو و مجادله نمایندگان خبری نبود و فقط بله قربان گویان و احسنت گویان به صندلیهای مقدس نمایندگان نخستین تکیه زده و مجلس را به سرنوشت تلخی گرفتار ساختند. رضاخان که وزارت جنگ را در اردیبهشت ۱۳۰۰ ش به دست گرفته بود، ترقی خود را برای گرفتن صدارت و پادشاهی از مجلس آغاز نمود. او اندکی بعد از اخذ وزارت جنگ به دنبال گرفتن وزنه‌هایی در مجلس پرداخت و در یک سیکل طولانی مدت، مجلس و مجلسیان را به یک جماعت بله قربان گو بدل نمود که از خود اراده و استقلالی نداشتند و تنها به مجریان دستورات رضاشاه بدل شدند. این فرایند فرمایشی شدن انتخابات و مجلس از انتخابات مجلس چهارم، تنها سه ماه بعد از کودتای ۱۲۹۹، انجام پذیرفت و تا دور سیزدهم که زمان سقوط حکومت پهلوی اول و تبعید رضاشاه به آفریقای جنوبی بود، به طول انجامید. به این ترتیب می‌توان گفت که

رضاشاه از زمان آغاز حضور در صحنه سیاسی ایران معاصر با توجه به نقش و جایگاه مجلس، تلاش نمود تا با کمک نیروهای نظامی و قزاقهای تحت فرمان خود به دخالت در انتخابات بپردازد و افراد مورد نظر خود را وارد مجلس کند تا با در اختیار گرفتن قدرت تام به برکناری قاجاریه دست یابد. اساس فعالیت و دستیابی به مقاصد سیاسی رضاخان در همراهی و همکاری مجالس چهارم و پنجم قرار داشت. با وجود آنکه در زمان انتخابات مجلس چهارم سه ماه از کودتای ۱۲۹۹ ش می گذشت و رضاخان نمی توانست چندان دخالتی در انتخابات مجلس چهارم داشته باشد اما توانست با هم‌رأی کردن پاره‌ای از نمایندگان مجلس راه را برای مجلس بعدی باز کند. با انتخابات مجلس پنجم، رضاخان از کلیه توان سیاسی خود جهت دخالت هوادارنش استفاده کرد. در پاییز ۱۳۰۲ ش کمیته‌ای ویژه در تهران به مسئولیت یکی از فرماندهان ارشد ارتش به نام خدایار خان که بعدها به وزارت جنگ برگزیده شد ایجاد نمود و انتخابات تحت نظارت و کنترل او قرار گرفت تا بتواند افراد مورد علاقه رضاخان را راهی مجلس کند. ۱

در پاره‌ای از موارد خود رضاخان به فرماندهان نظامی و روسای ایلات درباره گزینش افراد مورد نظر دستور می داد و در این راه از تهدید و تمهید استفاده می کرد. ۲ بدین ترتیب انتخابات دوره پنجم قانون گذاری در ولایات تحت نظر فرماندهی نظامی یا مامورین دولت و طبق رای و نظر سردار سپه و سرلشکر خدایار خان انجام گرفت و ندرتاً چند تن از نمایندگان بر خلاف میل دولت انتخاب شدند. به عکس در انتخابات تهران دولت نظامی سردار سپه نتوانست دخالتی در انتخاب اشخاص به عمل آورد. از نمایندگان تهران قوام السلطنه به علت تبعید به خارج، به مجلس وارد نشد و شیخ علی مدرس مجتهد نامی در جلسات پارلمان شرکت کرده و رهبری اقلیت مجلس را بر عهده گرفت اما از شرکت او در مجلس موسسان به ترفندی جلوگیری شد. ۳

عملکرد رضاخان در انتخابات دوره پنجم به حدی مشخص بود که سفیر انگلیس در گزارشی در سال ۱۳۰۵ ش می نویسد که «مجلس ایران را نمی توان جدی گرفت.

چرا که نمایندگان آن مستقل و آزاد نیستند و انتخابات مجلس آزادانه برگزار نمی‌شود». ولیکن با وجود کلیه تمهیدات رضاخان، عده‌ای از نامزدهای مستقل، علی‌الخصوص از تهران به مجلس راه یافتند. این افراد به رهبری سید حسن مدرس روحانی مبارز و نستوه اقلیت مجلس را تشکیل دادند و در موضع دفاعی در مقابل رضاخان و اکثریت طرفدار او به رهبری سید حسن تدین ایستادگی کردند. ۴

نخستین برخورد و رویارویی اکثریت و اقلیت مجلس در مورد تأیید اعتبارنامه‌های نمایندگان صورت گرفت و مدرس و یارانش به رد صلاحیت اعتبار نامه‌های نمایندگان پرداختند و آنان و روش انتخاب آنها را غیر ملی و ناشی از زور و استبداد دانستند. اختلاف بعدی اکثریت و اقلیت مجلس بر سر غائله جمهوری خواهی بود. این غائله که پس از کسب مقام ریاست الوزرای سید سید سپه صورت گرفته بود به جهت برکناری سلسله قاجاریه و ریاست جمهوری سید سید سپه انجام می‌گرفت. مجادله‌های طولانی در مجلس صورت گرفت که در نهایت با سبلی خوردن مدرس پایان یافت و با مخالفت علما و بازاریان ختم گردید. رضاخان سید سپه در سفری به قم در مذاکره با علما اعلام نمود که دیگر فکر جمهوریت را تعقیب نخواهد کرد. ۵

اما عقب نشینی رضاخان از جمهوری خواهی بدان معنی نبود که از فکر سرنگونی قاجار به در آید و در نهایت طرفداران رضاخان توانستند یک سال بعد با تشکیل مجلس موسسان و تصویب ماده‌ی واحده‌ی اختیارات را از شاه سلب کنند و رضاخان پهلوی را به پادشاهی برگزینند. با سلطنت رضاشاه انتخابات فرمایشی در ایران نهادینه شد و از مجلس ششم تا مجلس سیزدهم ادامه یافت. ۶

پی نوشت :

۱. علیرضا ملایی توانی، مجلس شورای ملی و تحکیم دیکتاتوری رضاشاه، ص ۹۹.

۲. فرهاد رستمی، پهلوی‌ها، ج ۱، ص ۱۵۶.

۳. باقر عاقلی، روزشمار تاریخ معاصر، ج ۱، ص ۱۲۹.

۴. یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ص ۱۷۲.

۵. حسین مکی، مدرس قهرمان آزادی، ج ۱، ص ۱۹-۳۱۸.

۶. آبراهامیان، پیشین، ص ۱۶۸.

نهضت جنگل و کودتای ۱۲۹۹



سید مصطفی تقوی

در مسیر پر پیچ و خم تحولات ایران از نهضت مشروطیت تا کودتای ۱۲۹۹، نهضت جنگل از جمله پدیده‌هایی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. انگیزه‌ها و اهداف نهضت، ترکیب رهبران نهضت و رفتارشناسی آنان، فرایند تحولات نهضت، سرنوشت و سرانجام آن، هر کدام مسائل مهمی هستند که مطالعه و آسیب‌شناسی آنها می‌تواند تجربه‌های ارزشمندی را در اختیار خواننده قرار دهد. پرداختن به این مقوله‌ها بیرون از هدف این نوشته است. در این مقال تنها به تأثیر یا عدم تأثیر نهضت جنگل در وقوع کودتای ۱۲۹۹ اشاره کوتاهی می‌شود.

در جنگ روانی که انگلیسیها به منظور بسترسازی برای وقوع کودتا در ایران به راه انداخته بودند، بزرگنمایی خطر بلشویسم و به تبع آن خطر نهضت جنگل، نقش مهمی داشت. انگلیسیها به خوبی می‌دانستند و اذعان داشتند که «خلق و خوی ایرانی مستعد و بیروس بلشویسم نیست»، اما آنچنان بر خطر بلشویسم تأکید می‌کردند

که بسیاری از ایرانیان باورشان شده بود. گفته می‌شود هنگامی که نیروهای قزاق به رهبری رضاخان و سید ضیاءالدین طباطبایی، سحرگاه سوم اسفند ۱۲۹۹ وارد تهران شدند، در جریان بگیر و ببندهای آنها، برخی از بازداشت‌شدگان قبل از کودتا که در زندان به سر می‌بردند، هنگامی که توانستند از زندان فرار کرده و به خیابان بیایند، چنین پنداشتند که اشغال‌کنندگان تهران، حتماً همان بلشویک‌هایی هستند که مدتها خبر ورود قریب‌الوقوع آنها به تهران بر سر زبانها افتاده بود! از این رو، برای اینکه از شر اشغالگران رها شوند، برای خوشایند آنها فریاد «زنده باد بلشویسم» سر می‌دادند!

به هر حال کودتای ۱۲۹۹ به وقوع پیوست، اما این پرسش مهم باقی می‌ماند که آیا واقعاً نهضت جنگل و به ویژه شاخه بلشویکی آن می‌توانست تهران را تصرف کند؟ برای پاسخ به این پرسش دو نکته را باید مورد توجه قرار داد. یکی سیاست روسیه شوروی در قبال ایران، و دیگری، میزان توانایی و امکانات نهضت جنگل. درباره سیاست روسیه شوروی نباید از دیده به دور داشت که اگرچه در میان برخی از سیاستمداران و نظامیان آن دولت، تمایل به سلطه بر ایران و ایجاد یک دولت دست‌نشانده در ایران وجود داشت، اما اسناد و منابع تاریخی موجود روشن می‌سازند که در آن برهه، دیدگاه رسمی و رویکرد مسلط در سیاست‌گذاریهای شوروی بر عدم مداخله در امور ایران استوار بود. حضور نیروهای شوروی در نواحی شمالی ایران نیز معلول ترس آنها از دسیسه‌های انگلیسیها بوده و بیشتر جنبه دفاعی داشت. اما درباره میزان توانایی نهضت جنگل باید به سیر تحولات آن توجه داشت. به نظر می‌رسد آن نهضت سه مرحله مهم را پشت سر گذاشت. مرحله اول از آغاز نهضت در هنگامه جنگ جهانی اول تا تأسیس جمهوری، مرحله دوم دوره جمهوری، مرحله سوم دوره پس از شکست جمهوری.

در هر کدام از مراحل سه‌گانه یادشده، نهضت موقعیت ویژه‌ای داشت. در مرحله اول، قدرت نهضت در استانهای گیلان و مازندران به گونه‌ای بود که دانسترویل، فرمانده نظامیان انگلیس، در زمستان ۱۲۹۶ اش برای عبور نیروهای خود از قزوین به

شمال کشور، ناگزیر بود که با میرزا کوچک خان قرارداد منعقد کرده و امتیازاتی به او بدهد. مرحله دوم نهضت با تأسیس حکومت جمهوری با شرکت بلشویکها در خرداد ۱۲۹۹ آغاز می‌شود و در اوایل مرداد همان سال با کودتای بلشویکها بر ضد میرزا کوچک خان عملاً این مرحله به پایان می‌رسد. تأسیس حکومت جمهوری اگرچه به ظاهر اوج اقتدار نهضت را نشان می‌داد، اما به واقع، آغاز مرگ نهضت نیز بود، زیرا با حذف میرزا کوچک خان از نهضت و سلطه انحصاری بلشویکها بر آن، نهضت پایگاه مردمی و مشروعیت خود را که پیش از این نیز به علت عملکردهای هنجارشکنانه برخی از رهبران نهضت آسیب دیده بود، به تمام از دست داد. بدین ترتیب، مرحله سوم نهضت از مرداد ماه ۱۲۹۹ در چنین فضایی شروع شد. زمام امور به دست افرادی همچون احسان‌الله خان و خالو قربان افتاد و آنها در اطلاعیه‌ای برنامه خود را چنین اعلام کردند: ۱. تشکیلات ارتش سرخ ایران مطابق ارتش روسیه و حمله به تهران ۲. لغو اختیارات مالکین و امحای اصول ملوک‌الطوایفی ۳. رفع احتیاجات اصلی کارگران شهر و دهات. در چنین شرایطی که میرزا کوچک ناگزیر رشت را ترک کرده و به جنگ پناه برده بود، بلشویکها یکه تاز میدان شده بودند. رفتار آنان با مردم به اندازه‌ای نامناسب بود که توده‌های مردم هر لحظه آرزو می‌کردند که قوای دولت مرکزی به یاری آنان بشتابند و در این راه حاضر به هرگونه کمک و همکاری با قوای قزاق بودند. در چنین شرایطی نیروهای دولت مرکزی که تا چندی پیش از این از پیشرفت در مازندران و گیلان ناامید شده بودند، حمله به بلشویکها را آغاز کردند و مردم نیز به آنان کمک می‌کردند. بلشویکها فرار را بر قرار ترجیح دادند. مسیو یقیکیان در روزنامه ایران کنونی در این باره نوشت: «صبح زود من از منزل بیرون آمدم اولین اشخاصی را که دیدم بلومکین و دکتر بلینکی بودند که اتومبیل خود را پر از کالا و اجناس کرده و از رشت به طرف انزلی پیش می‌رفتند و طوری عجله داشتند که حتی جواب سلام مرا هم ندادند».

همین وضعیت تا پایان سال ۱۲۹۹ و پس از آن نیز تا پایان رسمی عمر نهضت یعنی نیمه دوم سال ۱۳۰۰ ادامه داشت. حال با وجود چنین وضعیتی آیا می‌توان گفت که نهضت جنگل در نیمه دوم سال ۱۲۹۹ قادر به تهدید تهران بوده است؟

منبع :

موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

تمام کتابها یا مجلات آنلاینی که فقط بنده آنها را به صورت PDF در آورده ام به شرح زیر می باشد (در اینجا تاکید می کنم که بنده هیچ کتابی ننوشته ام و تمام کتابهایی که به نام بنده ثبت شده است بنده فقط آنها را به PDF تبدیل کرده ام اما دوستان در سایتهای مختلف به نام بنده ثبت کرده اند . اگر تمام کتابهایی که به نام بنده ثبت شده است را منابع اش را بخوانید می دانید که این کتاب نوشته کیست)

۱. ایران به روایت تصویر از به قدرت رسیدن محمدرضا شاه تا مرگ وی /موسسه

مطالعات تاریخ معاصر ایران-دانشنامه آزاد ویکیپدیا-وبگاه شهید آوینی

۲. پرچم و نماد صد و ده کشور جهان / دانشنامه آزاد ویکیپدیا

۳. پیمان سنتو/موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی-همشهری آنلاین-ویکیپدیا

۴. تاریخ ایران اسلامی / رسول جعفریان

۵. تبریز / نشریه الکتریکی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی (گذرستان)

۶. تبعد / نشریه الکتریکی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی (گذرستان)

۷. تبلیغات ریاست جمهوری از ۳۲ سال پیش تا کنون

۸. تصاویری زیبا از دوران قاجاریه و پهلوی /موسسه مطالعات تاریخ معاصر

ایران- پیکان جوانان ۵۶ (مطبوعاتی آنتیک)

۹. تصاویری زیبا از دوران قاجاریه و پهلوی سری دوم /موسسه مطالعات و

پژوهش های سیاسی

۱۰. تمبرهای یادبود از سال ۱۳۸۴ تا سال ۱۳۹۲ /وبگاه پست جمهوری اسلامی

ایران

۱۱. تمبرهایی از سال ۱۳۱۸ تا سال ۱۳۶۸

۱۲. جشن های ۲۵۰۰ ساله / نشریه الکتریکی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

(گذرستان)

۱۳. چگونه جهان با ۱۰ اختراع دگرگون شد / روزنامه همشهری ۹۲/۱۱/۱۰

۱۴. چه کسی پنیر مرا برداشته / اسپنسر جانسون

۱۵. خلیج همیشه فارس ایران / دانشنامه آزاد ویکیپدیا

۱۶. دفاعیات دکتر مصدق در دادگاه نظامی / روزنامه کیهان - وبگاه تاریخ ایرانی
۱۷. زندگینامه کوتاه / دانشنامه آزاد ویکیپدیا
۱۸. سینمای ایران و اسکار / روزنامه همشهری
۱۹. شش مقاله در مورد کنفرانس گوادلوپ / پایگاه اطلاع رسانی جماران - مرکز اسناد انقلاب اسلامی - ویکیپدیا - موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی - پایگاه اطلاع رسانی باشگاه اندیشه - فرهنگنامه مقاومت اسلامی
۲۰. طهران / نشریه الکتریکی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی (گذرستان)
۲۱. کشف حجاب / نشریه الکتریکی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی (گذرستان)
۲۲. کودتای نوژه / نشریه الکتریکی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی (گذرستان)
۲۳. گاهشمار مناقشه اتمی ایران / وبگاه بی بی سی فارسی
۲۴. مجموعه هدایای ملل به مجلس شورای اسلامی / کتابخانه ، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۲۵. محرمانه ترین عملیات های جنگ جهانی دوم / مجله دانستنیها - شماره ۸۵
۲۶. محمدرضا شاه پهلوی در قاب تصویر / موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران - موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی - مرکز اسناد انقلاب اسلامی - ویکیپدیا
۲۷. مشاهیر ارمنی ایران / فصلنامه فرهنگی ارمنیان (پیمان)
۲۸. موزه پول ایران / وبگاه بانک دیتا
۲۹. ناگفته های سفر ماندلا به تهران / وبگاه تاریخ ایرانی
۳۰. کودتای رضا خانی / نشریه الکتریکی موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی (گذرستان)

بنده برای تاکید بیشتر منابع و نویسنده های مربوط به هر کتاب را در مقابلش نوشتم تا دوستان بفهمند که هیچ کدام از این کتابها را بنده (امیر قربانی) ننوشته ام

سخن پایانی



در پایان یک بار دیگر متذکر می شوم که بنده هیچ کتابی ننوشته ام و تمام کتابهایی که با نام بنده منتشر شده است - که نام همه ی آنها را بالا آورده ام - فقط به PDF تبدیل کرده ام که در سایت های مختلف مشاهده می شود که به نام بنده ثبت شده است .

این کتاب را به پیامبر مهربانی ها حضرت محمد مصطفی (ص) ، مولای مومنان حضرت علی (ع) ، سید و سالار شهیدان امام حسین (ع) ، جناب آقای اصغر طاهرزاده و پدر و مادرم عزیزم تقدیم می کنم.

امیر قربانی

پنجم اسفند ماه یکهزار و سیصد و نود و دو

